



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



الحق  
علیه  
صلا  
وات  
سل  
ام

www.

www.

www.

www.

Ghaemiyeh

.com

.org

.net

.ir

# تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران

تألیف:

عزالدین علی بن الاثیر

ترجمہ:

علی ہاشمی

جلد (۲۳)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران

نویسنده:

عزالدین علی بن محمد ابن اثیر ( صاحب الکامل و اسد  
الغابه )

ناشر چاپی:

مجهول ( بی جا ، بی نا )

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## فهرست

۵	فهرست
۱۶	تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران جلد ۲۳
۱۶	مشخصات کتاب
۱۷	اشاره
۴۹	(سال چهار صد و شصت و یک)
۴۹	بیان پاره ای از رویدادها
۵۰	۴۶۲ (سال چهار صد و شصت و دو)
۵۰	بیان پاره ای از رویدادها
۵۴	۴۶۳ (سال چهار صد و شصت و سه)
۵۴	بیان خطبه بنام القائم بامر الله و سلطان (الب ارسلان) در حلب
۵۵	بیان استیلای سلطان الب ارسلان بر حلب
۵۶	بیان خروج پادشاه روم به خلاط و اسارت او
۵۹	بیان تصرف رمله و بیت المقدس بوسیله اتسز
۶۰	بیان پاره ای از رویدادها
۶۱	۴۶۴ (سال چهار صد و شصت و چهار)
۶۱	بیان ولایت سعد الدوله گوهر آئین به شحنه گی بغداد
۶۲	بیان ازدواج دختر سلطان با ولیعهد
۶۲	بیان حکومت ابی الحسن بن عمار در طرابلس
۶۳	بیان تصرف دژ فضلون در فارس بوسیله سلطان الب ارسلان
۶۴	بیان پاره ای از رویدادها
۶۵	۴۶۵ (سال چهار صد و شصت و پنج)
۶۵	بیان کشته شدن سلطان الب ارسلان
۶۶	بیان نسب الب ارسلان و شمه ای از سیرت او
۶۸	بیان پادشاهی سلطان ملکشاه

۶۸	بیان تصرف شهر ترمذ بوسیله فرمانروای سمرقند
۶۹	بیان قصد حکمران غزنه به سکلکتد
۷۰	بیان جنگ میان سلطان ملکشاه و عم او قاورت بیک
۷۱	بیان تفویض امور به نظام الملک
۷۲	یان کشته شدن ناصر الدوله بن حمدان
۸۱	بیان پاره ای از رویدادها
۸۳	(۴۶۶) (سال چهار صد و شصت و شش)
۸۳	بیان (تشریفات سلطنت) سلطان ملکشاه و خلعت بخشودن باو
۸۳	بیان غرق شدن بغداد
۸۵	بیان تصرف ترمذ بوسیله سلطان ملکشاه و متارکه بین او و فرمانروای سمرقند
۸۶	بیان پاره ای از رویدادها
۸۷	۴۶۷ (سال چهار صد و شصت و هفت)
۸۷	بیان درگذشت القائم بامر الله و پاره ای از سیرت او
۸۹	بیان خلافت المقتدر بامر الله
۹۰	بیان پاره ای از رویدادها
۹۲	۴۶۸ (سال چهار صد و شصت و هشت)
۹۲	بیان تصرف دمشق بوسیله اقسیس
۹۳	بیان پاره ای از رویدادها
۹۶	۴۶۹ (سال چهار صد و شصت و نه)
۹۶	بیان اینکه اقسیس مصر را مصادره کرد و بازگشت او از اینجا
۹۷	بیان پاره ای از رویدادها
۱۰۰	۴۷۰ (سال چهار صد و هفتاد) بیان پاره ای از رویدادها
۱۰۲	۴۷۱ (سال چهار صد و هفتاد و یک)
۱۰۲	بیان عزل ابن جهیر از وزارت خلیفه
۱۰۴	بیان استیلای تتش بر دمشق
۱۰۵	بیان پاره ای رویدادها

- ۴۷۲ (سال چهار صد و هفتاد و دو) ----- ۱۰۶
- بیان فتوحات ابراهیم فرمانروای غزنه در بلاد هند ----- ۱۰۶
- بیان تصرف شهر حلب بوسیله شرف الدوله مسلم ----- ۱۰۷
- بیان عزیمت ملکشاه بسوی کرمان ----- ۱۰۸
- بیان پاره ای از رویدادها ----- ۱۰۹
- ۴۷۳ (سال چهار صد و هفتاد و سه) ----- ۱۱۱
- بیان چیره شدن تکش بر پاره ای از خراسان و پس گرفتن آنها از او ----- ۱۱۱
- بیان پاره ای از رویدادها ----- ۱۱۲
- ۴۷۴ (سال چهار صد و هفتاد و چهار) ----- ۱۱۴
- بیان خواستگاری دختر سلطان ملکشاه برای خلیفه ----- ۱۱۴
- بیان درگذشت نور الدوله بن مزید و امارت فرزندش منصور ----- ۱۱۵
- بیان محاصره شهر قابس بوسیله تمیم بن معز ----- ۱۱۵
- بیان پاره ای از رویدادها ----- ۱۱۵
- ۴۷۵ (سال چهار صد و هفتاد و پنج) ----- ۱۱۷
- بیان درگذشت جمال الملک فرزند نظام الملک ----- ۱۱۷
- بیان فتنه در بغداد میان شافعیان و حنبلیان ----- ۱۱۸
- بیان عزیمت شیخ ابی اسحاق به رسالت به نزد سلطان ----- ۱۱۹
- بیان محاصره دمشق بوسیله شرف الدوله و بازگشت او از آنجا ----- ۱۲۰
- بیان پاره ای از رویدادها ----- ۱۲۱
- ۴۷۶ (سال چهار صد و هفتاد و شش) ----- ۱۲۲
- بیان عزل عمید الدوله بن جهیر از وزارت خلیفه و عزیمت پدرش فخر الدوله بدیاریکر ----- ۱۲۲
- بیان عصیان اهالی حران شرف الدوله و فتح آن ----- ۱۲۲
- بیان وزارت ابی شجاع محمد بن حسین برای خلیفه ----- ۱۲۳
- بیان کشته شدن ابی المحاسن بن ابی الرضا ----- ۱۲۳
- بیان چیره شدن مالک بن علوی بر قیروان و باز پس گرفتن او از آنجا ----- ۱۲۴
- پاره ای از رویدادها ----- ۱۲۵

- ۴۷۷ (سال چهار صد و هفتاد و هفت) ----- ۱۲۶
- بیان جنگ میان فخر الدوله بن جهیر و ابن مروان و شرف الدوله ----- ۱۲۶
- بیان استیلای عمید الدوله بر موصل ----- ۱۲۷
- بیان عصیان تکش بر برادرش سلطان ملکشاه ----- ۱۲۸
- بیان فتح انطاکیه بوسیله سلیمان بن قتلمش ----- ۱۳۰
- بیان کشته شدن شرف الدوله و حکومت برادرش ابراهیم ----- ۱۳۱
- بیان پاره ای از رویدادها ----- ۱۳۳
- ۴۷۸ (سال چهار صد و هفتاد و هشت) ----- ۱۳۴
- بیان چیره شدن فرنگیان بر شهر طلیطله [ (۱) ] ----- ۱۳۴
- بیان چیره شدن ابن جهیر برآمد ----- ۱۳۵
- بیان تصرف ایضا میافارقین ----- ۱۳۶
- بیان تصرف جزیره ابن عمر ----- ۱۳۶
- بیان پاره ای از رویدادها ----- ۱۳۷
- ۴۷۹ (سال چهار صد و هفتاد و نه) ----- ۱۳۹
- بیان کشته شدن سلیمان بن قتلمش ----- ۱۳۹
- بیان تصرف حلب و غیرها بوسیله سلطان ----- ۱۴۱
- بیان درگذشت بهاء الدوله منصور بن مزید و حکومت فرزندش صدقه ----- ۱۴۲
- بیان نبرد زلاقه در اندلس و هزیمت فرنگیان ----- ۱۴۴
- بیان ورود سلطان به بغداد ----- ۱۴۹
- بیان پاره ای از رویدادها ----- ۱۵۰
- ۴۸۰ (سال چهار صد و هشتاد) ----- ۱۵۳
- بیان زفاف دختر سلطان برای خلیفه ----- ۱۵۳
- بیان پاره ای از رویدادها ----- ۱۵۴
- ۴۸۱ (سال چهار صد و هشتاد و یک) ----- ۱۵۷
- بیان فتنه در بغداد ----- ۱۵۷
- بیان بیرون راندن ترکان از حریم خلافت ----- ۱۵۸



- ۱۵۸ ..... بیان تصرف شهر زوبله بوسیله پادشاه روم و بازگشت او از آنجا
- ۱۵۹ ..... بیان درگذشت ناصر بن علناس و حکمرانی فرزندش منصور
- ۱۵۹ ..... بیان درگذشت ابراهیم پادشاه غزنه و پادشاهی فرزندش مسعود
- ۱۶۰ ..... بیان پاره ای از رویدادها
- ۱۶۲ ..... ۴۸۲ (سال چهار صد و هشتاد و دو) ..... بیان فتنه میان عامه در بغداد
- ۱۶۲ ..... بیان تصرف ما وراء النهر بوسیله سلطان ملکشاه
- ۱۶۵ ..... بیان عصیان سمرقند
- ۱۶۵ ..... بیان فتح دوباره سمرقند
- ۱۶۷ ..... بیان بازگشت دختر سلطان همسر خلیفه نزد پدرش
- ۱۶۸ ..... بیان فتح عکا و دیگر بلاد شام بوسیله سپاه مصر
- ۱۶۸ ..... بیان فتنه ی دوباره میان اهل بغداد
- ۱۷۰ ..... بیان اینکه فریبکاری امیر المسلمین چگونه بشیوه شگفت انگیزی آشکارا شد
- ۱۷۱ ..... بیان تصرف شهر سوسه از اعراب و پس گرفتن آن از آنها
- ۱۷۲ ..... بیان پاره ای از رویدادها
- ۱۷۵ ..... ۴۸۳ (سال چهار صد و هشتاد و سه) ..... بیان درگذشت فخر الدوله ابی نصر بن جهیر
- ۱۷۶ ..... بیان غارت بصره بوسیله اعراب
- ۱۷۸ ..... بیان پاره ای از رویدادها
- ۱۷۸ ..... ۴۸۴ (سال چهار صد و هشتاد و چهار) ..... بیان عزل وزیر ابو شجاع و وزارت عمید الدوله بن جهیر
- ۱۷۹ ..... بیان تصرف بلاد اندلس از متصرفات مسلمان بوسیله امیر المسلمین
- ۱۸۶ ..... بیان تصرف جزیره صقلیه بوسیله فرنگیان
- ۱۹۲ ..... بیان ورود سلطان به بغداد
- ۱۹۳ ..... بیان پاره ای از رویدادها
- ۱۹۵ ..... ۴۸۵ (سال چهار صد و هشتاد و پنج) ..... بیان تصرف جزیره صقلیه بوسیله فرنگیان

- ۱۹۵ ..... بیان جنگ میان مسلمانان و فرنگیان در جیان
- ۱۹۵ ..... بیان چیره شدن تتش بر حمص و دیگر شهرها از کرانه شام
- ۱۹۶ ..... بیان تصرف یمن بوسیله سلطان
- ۱۹۷ ..... بیان چگونگی کشته شدن نظام الملک
- ۲۰۰ ..... بیان آغاز کار و شمه ای از سرگذشت او
- ۲۰۳ ..... بیان درگذشت سلطان و شمه ای از سیرت او
- ۲۰۷ ..... بیان پادشاهی فرزندش ملک محمود و ماجرای او با فرزند بزرگترش برکیارق تا پادشاهی او
- ۲۰۹ ..... بیان کشته شدن تاج الملک
- ۲۱۰ ..... بیان آنچه اعراب درباره حاجیان در کوفه نمودند
- ۲۱۰ ..... بیان پاره ای از رویدادها
- ۲۱۲ ..... ۴۸۶ (سال چهار صد و هشتاد و شش)
- ۲۱۲ ..... بیان وزارت عز الملک بن نظام الملک برای برکیارق
- ۲۱۲ ..... بیان حال تتش بن الب ارسلان
- ۲۱۳ ..... بیان پیکار مضیع و گرفتن موصل از اعراب
- ۲۱۵ ..... بیان تصرف دیاربکر و آذربایجان بوسیله تتش و بازگشت او به شام
- ۲۱۶ ..... بیان محاصره صور بوسیله سپاه مصر و تصرف آنجا
- ۲۱۶ ..... بیان کشته شدن اسماعیل بن یاقوتی دائی برکیارق
- ۲۱۷ ..... بیان گرفتن حاجیان
- ۲۱۸ ..... بیان پاره ای از رویدادها
- ۲۲۱ ..... ۴۸۷ (سال چهار صد و هشتاد و هفت)
- ۲۲۱ ..... بیان خطبه بنام سلطان برکیارق
- ۲۲۱ ..... بیان درگذشت المقتدی بامر الله
- ۲۲۳ ..... بیان خلافت المستظهر بالله
- ۲۲۳ ..... بیان کشته شدن آقسنقر قسیم الدوله و تصرف حلب و جزیره و دیاربکر و آذربایجان بوسیله تتش و خطبه خواندن بنام او در بغداد
- ۲۲۵ ..... بیان انهزام برکیارق از عم خود تتش و پس از آن تصرف اصفهان بوسیله برکیارق
- ۲۲۷ ..... بیان درگذشت امیر لشکریان در مصر

- ۲۲۹ ..... بیان درگذشت المستنصر و جانشینی فرزندش المستعلی
- ۲۳۰ ..... بیان پاره ای از رویدادها
- ۲۳۳ ..... ۴۸۸ (سال چهار صد و هشتاد و هشت)
- ۲۳۳ ..... بیان ورود گروهی از ترکان به افریقیه و ماجرای آنها
- ۲۳۶ ..... بیان کشته شدن احمد خان حکمران سمرقند
- ۲۳۶ ..... بیان آنچه یوسف بن آبق در بغداد کرد
- ۲۳۷ ..... بیان جنگ میان برکیارق و تتش و کشته شدن تتش
- ۲۳۹ ..... بیان حال ملک رضوان و برادرش دقاق پس از کشته شدن پدرشان
- ۲۴۱ ..... بیان درگذشت معتمد بن عباد
- ۲۴۳ ..... بیان درگذشت وزیر ابی شجاع
- ۲۴۴ ..... بیان فتنه نیشابور
- ۲۴۵ ..... بیان پاره ای از رویدادها
- ۲۴۸ ..... ۴۸۹ (سال چهار صد و هشتاد و نه)
- ۲۴۸ ..... بیان کشته شدن یوسف بن آبق و مجن حلی
- ۲۴۹ ..... بیان درگذشت منصور بن مروان
- ۲۴۹ ..... بیان تصرف شهر قابس ایضا بوسیله تمیم
- ۲۵۰ ..... بیان تصرف موصل بوسیله کربوقا
- ۲۵۲ ..... بیان پاره ای از رویدادها
- ۲۵۴ ..... ۴۹۰ (سال چهار صد و نود)
- ۲۵۴ ..... بیان کشته شدن ارسلان ارغون
- ۲۵۶ ..... بیان چیره شدن سپاه مصر بر شهر صور
- ۲۵۷ ..... بیان تصرف خراسان بوسیله برکیارق و تسلیم آن به سنجر برادرش
- ۲۵۸ ..... بیان مخالفت و خروج امیر امیران در خراسان
- ۲۵۸ ..... بیان عصیان امیر قودن و یارقاتاش علیه سلطان و گماردن حبشی بر خراسان
- ۲۵۹ ..... بیان آغاز دولت محمد بن خوارزمشاه
- ۲۶۱ ..... بیان جنگ میان رضوان و برادرش دقاق

- بیان خطبه بنام علوی مصری در قلمرو رضوان ..... ۲۶۲
- بیان پاره ای از رویدادها ..... ۲۶۲
- ۴۹۱ (سال چهار صد و نود و یک) ..... ۲۶۴
- بیان تصرف انطاکیه بوسیله فرنگیان ..... ۲۶۴
- بیان عزیمت مسلمانان رو به فرنگیان و ماجرای آنها ..... ۲۶۸
- بیان تصرف معره النعمان بوسیله فرنگیان ..... ۲۷۰
- بیان جنگ میان سلطان سنجر و دولتشاه ..... ۲۷۱
- بیان پاره ای از رویدادها ..... ۲۷۱
- ۴۹۲ (سال چهار صد و نود و دو) ..... ۲۷۳
- بیان عصیان امیر اتر و کشته شدن او ..... ۲۷۳
- بیان تصرف بیت المقدس بوسیله فرنگیان ..... ۲۷۴
- بیان جنگ میان مصریان و فرنگیان ..... ۲۷۷
- بیان آغاز ظهور سلطان محمد بن ملکشاه ..... ۲۷۷
- بیان خطبه خواندن بنام ملک محمد در بغداد ..... ۲۷۹
- بیان کشته شدن مجد الملک بلاسانی ..... ۲۸۰
- بیان پاره ای از رویدادها ..... ۲۸۱
- ۴۹۳ (سال چهار صد و نود و سه) ..... ۲۸۳
- بیان اعاده خطبه بنام سلطان برکیارق در بغداد ..... ۲۸۳
- بیان نبرد میان سلطان برکیارق و محمد و اعاده خطبه بنام محمد در بغداد ..... ۲۸۴
- بیان کشته شدن سعد الدوله گوهر آئین ..... ۲۸۵
- بیان حال سلطان برکیارق پس از هزیمت و انهزام او از برادرش سنجر ایضا و کشته شدن امیر داد حبشی ..... ۲۸۶
- بیان فتح شهر سفاقس بوسیله تمیم بن معز ..... ۲۸۸
- بیان عزل عمید الدوله از وزارت خلیفه و درگذشت او ..... ۲۸۸
- بیان پیروزی مسلمانان بر فرنگیان ..... ۲۹۰
- بیان پاره ای از رویدادها ..... ۲۹۱
- ۴۹۴ (سال چهار صد و نود و چهار) ..... ۲۹۳

- ۲۹۳ ..... بیان جنگ میان سلطان برکیارق و محمد و کشته شدن مؤید الملک -
- ۲۹۵ ..... بیان حال سلطان محمد پس از هزیمت و اجتماع او با برادرش ملک سنجر -
- ۲۹۶ ..... بیان آنچه سلطان برکیارق کرد و ورود او به بغداد -
- ۲۹۸ ..... بیان سرپیچی صدقه بن مزید از طاعت برکیارق -
- ۲۹۹ ..... بیان رسیدن سلطان محمد به بغداد و رفتن سلطان برکیارق از آنجا -
- ۳۰۰ ..... بیان حال قاضی جبله -
- ۳۰۳ ..... بیان کشتار باطنیه -
- ۳۰۵ ..... بیان آنچه که عامه در اصفهان با آنها کردند -
- ۳۰۵ ..... بیان قلاعیکه در ایران بر آنها استیلاء یافته بودند -
- ۳۱۰ ..... بیان آنچه که چاولی سقادوا با باطنیه کرد -
- ۳۱۱ ..... بیان کشته شدن باطنی کرمان و تصرف آن بوسیله دیگری -
- ۳۱۲ ..... بیان علل کشتار باطنیان بوسیله برکیارق -
- ۳۱۴ ..... بیان محاصره قهستان و طبس بوسیله امیر بزغش -
- ۳۱۵ ..... بیان آنچه که فرنگیان از شام تصرف نمودند -
- ۳۱۶ ..... پاره ای از رویدادها -
- ۳۱۸ ..... ۴۹۵ سال چهار صد و نود و پنج -
- ۳۱۸ ..... بیان درگذشت المستعلی بالله و خلافت الامر باحکام الله -
- ۳۱۸ ..... بیان جنگ میان سلطان برکیارق و سلطان محمد و صلح بین آنها -
- ۳۲۱ ..... بیان جنگ میان سلطان برکیارق و محمد و فسخ صلح میان آنها -
- ۳۲۲ ..... بیان محاصره سلطان محمد در اصفهان -
- ۳۲۵ ..... بیان کشته شدن وزیر الاغر و وزارت خطیر ابی منصور -
- ۳۲۷ ..... رویدادهائی که باید از آنها عبرت گرفت -
- ۳۲۷ ..... بیان فتنه میان ایلغازی و عامه در بغداد -
- ۳۲۸ ..... بیان عزیمت حکمران بصره به شهر واسط و بازگشت او از آنجا -
- ۳۳۱ ..... بیان درگذشت کربوقا و تصرف موصل بوسیله موسی ترکمن و بعد از او جکرمش و تصرف پناهگاه بوسیله سقمان -
- ۳۳۳ ..... بیان احوال صنجیل فرنگی و ماجرای او در حصار طرابلس -

- ۳۳۵ ..... بیان آنچه که فرنگیان کردند
- ۳۳۶ ..... بیان برگشت دژ خفتیذ بر سرخاب بن بدر
- ۳۳۷ ..... بیان کشته شدن قدرخان حکمران سمرقند
- ۳۴۰ ..... بیان تصرف سمرقند بوسیله ملک محمد خان
- ۳۴۱ ..... بیان پاره ای از رویدادها
- ۳۴۳ ..... ۴۹۶ (سال چهار صد و نود و شش) -
- ۳۴۳ ..... بیان چیره شدن ینال بر ری و گرفتن آن و رسیدن او به بغداد
- ۳۴۴ ..... بیان آنچه ینال در عراق کرد
- ۳۴۵ ..... بیان رسیدن کمشتکین قیصری بعنوان شهنه ببغداد و فتنه بین او و ایلغازی و سقمان و صدقه
- ۳۴۸ ..... بیان چیره شدن صدقه بر هیت
- ۳۴۹ ..... بیان جنگ میان برکیارق و محمد
- ۳۵۲ ..... بیان عزل سدید الملک وزیر خلیفه و نظارت ابی سعد بن موصلايا در وزارت
- ۳۵۳ ..... بیان تصرف شهر رحبه بوسیله ملک دقاق
- ۳۵۴ ..... بیان اخبار فرنگیان در شام
- ۳۵۶ ..... بیان پاره ای از رویدادها
- ۳۵۸ ..... ۴۹۷ (سال چهار صد و نود و هفت) -
- ۳۵۸ ..... بیان تصرف شهر عانه بوسیله بلک بن بهرام بن ارتق
- ۳۵۹ ..... بیان غارت رقه و قلعه جعبر بوسیله فرنگیان
- ۳۵۹ ..... بیان صلح میان سلطان برکیارق و محمد
- ۳۶۲ ..... بیان تصرف جبیل و عکا از بلاد شام بوسیله فرنگیان
- ۳۶۳ ..... بیان جنگ سقمان با جکرمش با فرنگیان
- ۳۶۵ ..... بیان درگذشت دقاق و جانشینی پسرش
- ۳۶۶ ..... بیان چیره شدن صدقه بر واسط
- ۳۶۷ ..... بیان پاره ای از رویدادها
- ۳۶۹ ..... ۴۹۸ (سال چهار صد و نود و هشت) -
- ۳۶۹ ..... بیان درگذشت سلطان برکیارق

- ۳۷۰ ..... بیان زندگی و پاره ای از سیرت او
- ۳۷۱ ..... بیان خطبه بنام ملکشاه پسر برکیارق
- ۳۷۱ ..... بیان محاصره جکرمش در موصل بوسیله سلطان محمد
- ۳۷۴ ..... بیان ورود سلطان بیغداد و صلح او با برادرزاده اش و امیر ایاز
- ۳۷۶ ..... بیان کشته شدن امیر ایاز
- ۳۷۸ ..... بیان درگذشت سقمان پسر ارتق
- ۳۸۲ ..... بیان حال باطنیه در خراسان در این سال
- ۳۸۲ ..... بیان حال فرنگیان در این سال با مسلمانان شام
- ۳۸۳ ..... بیان جنگ میان فرنگیان و مصریان
- ۳۸۴ ..... بیان پاره ای از رویدادها
- ۳۸۷ ..... ۴۹۹ (سال چهار صد و نود و نه)
- ۳۸۷ ..... بیان عصیان منکبرس علیه سلطان محمد
- ۳۸۸ ..... بیان جنگ میان طغتكین و فرنگیان
- ۳۸۹ ..... بیان جنگ میان عباده و خفاجه
- ۳۹۰ ..... بیان تصرف بصره بوسیله صدقه
- ۳۹۳ ..... بیان محاصره نصیبین بوسیله ملک رضوان و بازگشت او از آنجا
- ۳۹۶ ..... بیان تصرف بصری بوسیله طغتكین
- ۳۹۶ ..... بیان تصرف دژ افامیه بوسیله فرنگیان
- ۳۹۹ ..... بیان غارت بصره بوسیله اعراب
- ۴۰۰ ..... بیان وضع طرابلس شام با فرنگیان
- ۴۰۲ ..... بیان پاره ای از رویدادها
- ۴۰۵ ..... درباره مرکز

## تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران جلد ۲۳

### مشخصات کتاب

سرشناسه: ابن اثیر، علی بن محمد، ۵۵۵-۶۳۰ق.

عنوان قراردادی: الکامل فی التاریخ. فارسی

عنوان و نام پدیدآور: کامل تاریخ بزرگ اسلام و ایران / تالیف عزالدین علی بن الاثیر؛ ترجمه علی هاشمی حائری؛ [ به سرمایه] شرکت سهامی چاپ و انتشارات کتب ایران وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.

مشخصات نشر: تهران: مجهول، ۱۳XX-

مشخصات ظاهری: ۳۳ج.

شابک: ۱۶۰۰۰ ریال (دوره)؛ ۱۳۰۰۰ ریال (ج. ۱۷)

وضعیت فهرست نویسی: برون سپاری

یادداشت: فهرست نویسی بر اساس جلد هفدهم.

یادداشت: مترجم جلد بیست و دوم: ابوالقاسم حالت می باشد.

یادداشت: مترجم جلد هشتم کتاب حاضر عباس خلیلی می باشد.

یادداشت: ج. ۱۶ (چاپ دوم: اردیبهشت ۱۳۶۸).

یادداشت: ج. ۸ (چاپ؟: ۱۳).

یادداشت: ج. ۲۲ (چاپ بیست و دوم ۱۳).

یادداشت: کتابنامه.

موضوع: اسلام -- تاریخ

موضوع: کشورهای اسلامی -- تاریخ -- سالشمار

موضوع: ایران -- تاریخ

شناسه افزوده: شرکت سهامی چاپ و انتشارات کتب ایران وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.



رده بندی کنگره : DS۳۵/۶۳/الف۲ ک ۲۰۴۱ ۱۳۰۰ ای الف

رده بندی دیویی : ۹۰۹/۰۹۷۶۷۱

ص: ۱

**اشاره**

كامل تاريخ بزرگ اسلام و ايران جلد ۲۳

تاليف عزالدين على بن الاثير

ترجمه عباس خليلي؛ ابوالقاسم حالت

ص: ۲





































































بیان پاره ای از رویدادها

در صفر این سال چنانکه گفتیم فخر الدوله بن جهیر بوزارت خلیفه باز گردید.

و چون بازگشت ابن الفضل او را در قصیده ای طولانی ستایش کرد (مؤلف فاضل دو بیت از آن قصیده را نقل کرده که در ترجمه آن فایده ای متصور نبود. م.) در شعبان این سال جامع (مسجد) دمشق آتش گرفت. و سبب آتش سوزی آن آن بود که در دمشق میان مغاربه هواخواهان مصریان و مشارقه جنگی رویداد و و جنگجویان خانه ای را که در مجاورت جامع بود بآتش کشاندند، و آتش از آن محل به مسجد سرایت کرد. عامه مردم مغاربه را یاری میکردند. چون جامع دچار آتش سوزی شد. جنگ و ستیز را یک سو نهاده و بخاموش کردن آتش در جامع مشغول شدند و مصیبت بزرگ شد و آتش بدرون مسجد نفوذ پیدا کرد و محاسن آن را از میان برد و از کارهای نفیس آنچه در آن بکار رفته بود نابود کرد!

بیان پاره ای از رویدادها

در این سال پادشاه روم از قسطنطنیه با سپاهی انبوه روی به شام آورد و بر شهر «بنج» فرود آمد و آنجا را مورد تاراج و غارت قرار داد و مردم را بکشت و محمود بن صالح بن مرداس و بنی کلاب و ابن حسان طائی و سایر اعراب که با آنها بودند از پیش روی سپاهیان رومی منهزم شدند. سپس پادشاه بسبب شدت گرسنگی نتوانست خود (و سپاهیانش) در آن نقطه زیست کنند و بسر زمین خود بازگشتند.

در این سال فرمانده لشکریان «بدر» با سپاهی انبوه رو بشهر صور نهاد و آنجا را محاصره کرد در آنجا قاضی عین الدوله بن ابی عقیل بر شهر چیره شده بود. و همینکه «بدر» شهر را محاصره کرد. قاضی عین الدوله به امیر قزلوا پیشوای ترکهای مقیم در شام پیام فرستاد و از وی استمداد کرد و او با دوازده هزار سوار رزمجو حرکت کرده و شهر صیدا را که تعلق به فرمانده بدر داشت محاصره کرد.

در این هنگام بود که «بدر» از پیرامون شهر صور عزیمت و ترک محاصره آنجا نمود. و ترکان از محاصره صیدا دست کشیده بازگشتند و بدر برگشته دوباره شهر صور را از راه دریا و خشکی محاصره کرد و مردم را آنچنان در تنگنا قرار داد که نان را هر رطل به نیم دینار میخریدند و بدر بمقصد خود دست نیافت و آنجا

را ترک کرد.

در این سال ضرابخانه دینار در بغداد بدست نمایندگان خلیفه سپرده شد و سبب آن این بود که سکه های تقلبی در دست مردم و سکه های سلطانی فراوان یافت گردید. و سکه های (نوین) بنام ولیعهد بر دینار ضرب شد و بنام امیری نامیده شد و داد و ستد با غیر آن ممنوع گردید.

در این سال رسولی از جانب صاحب مکه محمد بن ابی هاشم که فرزند خود نیز با خود به همراه داشت بر الب ارسالان وارد شد و او را آگاه ساخت که در مکه بنام خلیفه القائم بامر الله و نام سلطان خطبه خوانده و نام علوی صاحب مصر را از خطبه بینداخته و بهنگام اذان جمله «حی علی خیر العمل» را کنار نهاده است. سلطان سی هزار دینار با خلعتهای گرانمایه برای (امیر مکه) بفرستاد و مقرری سالانه ده هزار دینار تعیین کرد و گفت: هر گاه امیر (مکه) این کار را همچنین به میمنت و مبارکی در مدینه انجام دهد بیست هزار دینار و سالانه پنج هزار دینار مقرری خود را کفایت نمائیم.

در این سال عمید الدوله بن جهیر با دختر نظام الملک در ری ازدواج کرد و بیغداد بازگشت.

در ماه رمضان این سال تاج الملوک هزار سب بن بنکیر بن عیاض، بهنگام بازگشت از نزد سلطان بخوزستان در اصفهان در گذشت. در آن موقع جایگاهش بلندی یافته بود و با خواهر سلطان ازدواج کرده و بر نور الدوله دبیس بن مزید طغیان کرده و سلطان را برانگیخته بود که بلاد او را تصرف کند. و چون در گذشت دبیس نزد سلطان رفت. شرف الدوله مسلم فرمانروای موصل نیز همراه وی بود.

نظام الملک بدیدارشان رفت و آنها را بدید و شرف الدوله با خواهر سلطان که هزار سب او را به زنی گرفته بود ازدواج کرد. و هر دوی آنان از همدان به بلاد خود بازگشتند.

در این سال در مصر گرانی سخت و مجاعه عظیمی رویداد تا جائی که مردم بعضی

بعضی دیگر را میخوردند (!) و از سرزمین مصر کوچ کرده و گروه بسیاری از مهاجر آن دیار که از گرسنگی گریخته بودند بیغداد هجوم آوردند بازرگانان مصری بانجا رسیدند و با آنها پوشاکهای فرمانروای مصر و اسباب و اثاث که از گرسنگی غارت شده بودند همراه بوده و چیزهای بسیاری با آنها بود که بهنگام دستگیری الطائع به سال سیصد و هشتاد از دار الخلافه (بغداد) غارت شده بود و همچنین آنچه در فتنه بساسیری از خزائن تاراج شده بود. در بار و بنه مهاجران وارد شده از مصر یافته میشد که از جمله هشتاد هزار قطعه بلور بزرگ و هفتاد و پنجهزار قطعه دیبای قدیم و یازده هزار کژاگند و بیست هزار شمشیر مرصع بین آن اشیاء بود.

ابو الفضل در ستایش از القائم بامر لله در قصیده ای بیان این احوال نموده است (مؤلف فاضل دو بیت از آن قصیده را نقل کرده است که ترجمه آن سودی نداشت م.) در این سال ابو الجوائز حسن بن علی بن محمد واسطی در گذشت. او مردی ادیب و خوش گفتار و سخور بود. از گفته های اوست که میگوید:

«وا حسرتی من قولهاخان عهدی ولها»

«و حق من صیرنی وقفا علیها ولها»

«ما خطرت بخاطری الا- کستنی ولها» مفاد این ابیات بفارسی چنین است: «دریغا از پیمان او که خیانت به عهدهای من روا داشت و براستی که مرا ساخته اند که وجودم وقف بر او باشد و هر گه که (یادش) بخاطرم خطور می کرد مرا (بیاد خود) درهم [؟] در این سال محمد بن احمد ابو غالب بن بشران واسطی ادیب در گذشت و ادب با در گذشت او پایان رسید و او را شعری است از جمله آنها در زهد که گفته است: تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران/ ترجمه ج ۲۳ ۳۶ بیان پاره ای از رویدادها ..... ص : ۳۴

یا شائدا للقصور کهلاقصر فقصر الفتی الممات

ص : ۳۶

و انما العیش مثل ظل منتقل ماله ثبات مفاد این ابیات به فارسی چنین است: «ای آنکه کاخها بنا همی کنی کوتاه آی که کاخ  
مرد مرگ است. و خاندانی در کاخی گرد هم نمایند مگر آنکه فرجامش پراکندگی باشد و زندگی همچو سایه ایست که  
جابجای شده ثباتی در آن نیست».

در این سال قاضی ابو الحسن محمد بن ابراهیم بن حزم قاضی دمشق و ابو محمد عبد الله بن عبد الرحمن بن ابی العجائز،  
خطیب در دمشق در گذشتند

ص: ۳۷

**بیان خطبه بنام القائم بامر الله و سلطان (الب ارسلان) در حلب**

در این سال محمود بن صالح بن مرداس در حلب بنام امیر المؤمنین القائم بامر الله و سلطان الب ارسلان خطبه خواند.

سبب این بود که اقبال دولت سلطان و قوت و پخش دعوت او را بدید، پس مردم حلب را گرد آورد و گفت: این دولت جدید و کشوری نیرومند است. ما از آنها در بیم زیست میکنیم و آنها بخاطر مذهبی که دارید، خون شما را حلال می‌شمارند.

رای ما بر این است که، پیش از آنکه (بسراغ) ما بیایند و اتلاف وقت کرده باشیم که دیگر نه قول و قرار و نه بذل مال و منال سودبخش نباشد. خطبه بنام او بخوانیم.

سران قوم رای او را پذیرفتند و مؤذنان سیاه (شعار عباسیان. م.) پوشیدند و بنام القائم بامر الله و سلطان خطبه خواندند. عامه مردم حصیرها از جامع (مسجد) جمع کردند و گفتند: این حصیرها تعلق به علی بن ابی طالب دارد. ابو بکر برای خود حصیر آورد تا مردم روی آن نماز گذارند! خلیفه برای محمود، بوسیله نقیب النقباء طراد بن محمد زینی خلعت فرستاد و محمود آن را در بر کرد. و ابن سنان خفاجی و ابو الفتیان بن حیوس او را مدح

گفتند. و ابو عبد الله بن عطيه در مدح القائم بامر الله اشعاری سرود که در آن بیان خطبه بنام او در حلب و مکه و مدینه آمده بود.

(دو بیت از آن مدیحه را مؤلف فاضل نقل کرده قسمت که ترجمه اش سودی نداشت. م.)

### بیان استیلای سلطان الب ارسلان بر حلب

در این سال سلطان الب ارسلان از راه دیاربکر، به حلب رفت. در دیاربکر حکمران آن نصر بن مروان به پیشواز سلطان بیرون شد و با تقدیم یکصد هزار دینار مراسم خدمت بجای آورد. و آن مبلغ را برای او و اقامت سلطان حمل کرد.

الب ارسلان دریافت که آن بر (مردم) بلاد تقسیط کرده است. پس دستور رد آن بداد و از آنجا به آمد رسید و آن نقطه را مرزی استوار و منیع بدید و بر آن تبرک جست و دست بر دیوار و باروی شهر کشیده و بسینه خود میکشید. و از آنجا به «رها» رفت و بمحاصره آن اقدام کرد و لکن بچیزی دست نیافت. و رو به حلب نهاد. پیش از وصول سلطان به حلب نقیب النقباء ابو الفوارس طراد با نامه (القائم بامر الله) و خلعتهای او به حلب وارد شده بود. محمود باو گفت: خواهش دارم به پیشواز سلطان بیرون شوی و مرا از حضور نزد او معاف بداری. نقیب النقباء بیرون شد و سلطان را آگاه کرد که محمود خلعتهای قائمیه (مقصود القائم بامر الله است م.) پوشیده و خطبه (خلیفه و سلطان) خوانده است. سلطان گفت: خطبه آنها چه ارزشی تواند داشت و آنها در اذان «حی علی خیر العمل» گویند و ناگزیر محمود بایستی بحضور رسد و پای بر بساط ما نهد. و محمود از این کار امتناع ورزید. محاصره شهر (حلب) تشدید گردید و نرخها گران شد، و جنگ بزرگ شد. روزی سلطان شخصا یورش بشهر برد و نزدیک بدان رسید. بناگاه سنگی از منجیق بر اسب او بیفتاد.

همینکه کار بر محمود سخت شد، شبانه با مادر خود منیعه دختر وثاب نمیری بیرون شده و بر سلطان وارد شدند. مادر محمود، منیعه به سلطان گفت: این فرزند من است

آنچه دوستداری درباره او بکن. سلطان آنان را با گشاده روئی و نیکرفتاری پذیرفت. و محمود را خلعت بخشود و او را بشهر خود بازگرداند. و محمود مالی گرانقدر برای سلطان فرستاد.

### بیان خروج پادشاه روم به خلاط و اسارت او

در این سال ارمانوس پادشاه روم با سپاهی مرکب از دویست هزار رومی و فرنگی و غربی و روسی و بجناک و گرجی و غیرهم از طوایف آن سرزمینها به قصد بلاد اسلام بیرون شدند. این سپاه گران با تجملات بسیار و پوششهای (پرزرق و برق) عظیم بودند و به ملازگرد از توابع خلاط رسیدند. سلطان الب ارسلان از آن لشکر - کشی آگاه شد. در آن هنگام او از حلب برگشته و در شهر خوی در (استان) آذربایجان مقیم بود. و از کثرت و انبوهی سپاه روم آگاه شد و بسبب دوری مسافت برای گرد آوردن سپاهیان لازم و نزدیکی دشمن، نتوانست سپاهی چنانکه باید گرد آورده مجهز کند. پس بار و بنه خود و همسرش را با نظام الملک به همدان گسیل داشت.

و خود با گروهی از لشکریان که پانزده سوار رزمجو بیش نبودند، رو بدشمن نهاد و در حرکت شتاب کرد و به لشکریان خود گفت: من به بردباری نبرد نمی کنم.

هر گاه سلامت ماندم نعمتی است از جانب خدای بزرگ و چنانچه شهید شدم فرزندم ملکشاه ولیعهد من است. و پس از آن ب حرکت خود ادامه داد.

همینکه نزدیک بدشمن رسید، برای سپاه خود مقدمه الجیشی تعیین کرد.

نزدیک به خلاط مقدمه الجیش او با مقدمه روسی که با ده هزار رومی متشکل بودند برخورد کرده جنگیدند. رومیان منهزم شده و فرمانده آنها به اسارت درآمد. او را نزد سلطان فرستادند. سلطان بینی او را برید و او را با آنچه بدست آمده بود برای نظام الملک فرستاد و دستور داد، بیغداد روانه اش کند. همینکه دو سپاه برابر هم رسیدند، سلطان برای پادشاه روم پیام فرستاد و پیشنهاد متارکه کرد. ارمانوس در پاسخ پیام سلطان گفت: متارکه ای جز در ری در کار نخواهد بود. سلطان از این



پاسخ ناآرام شده بر او گران آمد. پیشوا و فقیه او ابو نصر محمد بن عبد الملک بخاری حنفی به سلطان گفت: تو در راه دینی جنگ میکنی که خداوند وعده پیروزی و برتری آن بر سایر ادیان داده است. امیدوار چنانم که خداوند بزرگ این پیروزی بنام تو نوشته باشد و تو روز جمعه بعد از زوال در ساعتی که خطباء بر منبرند. دشمن را به نبرد بخوان. خطباء برای مجاهدین دعای پیروزی میخوانند و این نیایش قرین اجابت خواهد بود.

همینکه آن ساعت فرا رسید، ابو نصر برای لشکریان به پیشنمازی نماز گذارد و سلطان بگریست و مردم هم گریستند و دعا کرد. و با وی همصدا دعا کردند.

و سلطان بآنها (لشکریان) گفت: هر کس خواهد برود راه گشاده است و برود.

در اینجا سلطانی در میان نیست که امر و نهی کند، و کمان و ترکش تیر بیفکند و شمشیر و گرز برداشت. و دم اسب خویش بدست خود گره زد. افراد سپاهی نیز همان کار کردند و جامه سپید در آمیخته با کافور پیوشید و گفت: اگر کشته شدم، همین کفن من خواهد بود.

سلطان در آن حال و هیئت به رومیان حمله ور شد، آنها نیز یورش بردند، همینکه نزدیک بآنها رسید از اسب بزیر آمد و روی بر خاک مالید و بگریست و نیایش بسیار کرد و سپس سوار بر اسب شد و حمله کرد و لشکریانش نیز با وی حمله ور شدند. مسلمانان خود را میان سپاهیان دشمن افکندند. گرد و غباری که از سم ستوران برخاسته بود، حاجزی را تشکیل داده و مسلمانان هر گونه که میخواستند از سپاهیان دشمن میکشند و خداوند پیروزی خود را نصیب آنان کرد و رومیان روی بهزیمت نهادند و آنقدر کشته از خود بجای گذاشتند که برون از شمار و زمین پوشیده از نعش آنها شده بود و پادشاه روم اسیر شد. یکی از غلامان گوهر آئین او را اسیر کرد و میخواست او را بکشد. خادمی که با پادشاه بود باو گفت او را مکش، او پادشاه است.

این غلام را گوهر آئین بر نظام الملک عرضه داشته بود. و نظام الملک با

خردبینی باو او را برگرداند و گوهر آئین را بدان تقدیمی ستود. و گفت: شاید او پادشاه روم را اسیر کرده برایمان بیاورد. و همینطور هم شد! آن غلام چون پادشاه روم را به بند اسارت بدر آورد و او را نزد گوهر آئین برد. و او قصد سلطان کرد و سلطان را از اسارت پادشاه روم آگاه کرد و وی دستور احضار او را داد. همینکه بحضور سلطان رسید، الب ارسالان بدست خود سه تازیانه بر او زد و باو گفت: مگر من بتو پیشنهاد نکردم و تو نپذیرفتی؟ ارمانوس گفت:

اکنون نکوهش کنار گزار و آنچه خواهی بکن! سلطان باو گفت: اگر من اسیر تو شده بودم با من چه میکردی؟ گفت: به زشتی عمل میکردم. باو گفت: اینک گمان میکنی چه با تو خواهم کرد؟ گفت: یا مرا میکشی. یا اینکه در بلاد اسلام مرا (بخفت) میگردانی. و دیگر اینکه بعید می نماید این است که مرا به بخشی و قبول اموال از من کنی و مرا نماینده خود کنی. سلطان گفت: جز این تصمیمی نداشتم.

پادشاه روم با هزار هزار دینار و پانصد هزار دینار (یک میلیون و نیم دینار. م.) فدیة تعهد کرد و تعهد نمود سپاهیان روم را هر وقت طلب کند، روانه بخدمت سلطان کند و هر اسیری (از مسلمانان) که در بلاد روم هست آزاد نماید. بر این تعهدات قرار استوار داشتند. و سلطان او را در چادری فرود آورد و ده هزار دینار برای او فرستاد که تدارک کار خود نماید و گروهی از پاتریکها را آزاد کرد.

و فردای آن روز باو خلعت بخشود و شاه روم پرسید: جهت خلیفه کدام سوی است؟

آن جهت را باو نشان داد. و او بپاخاست و روی بدان سوی سر را برهنه کرد و بزمین اشارت نمود که نشان خدمتگزاری بود. و سلطان بمدت پنجاه سال قرار متار که با وی داد و او را به بلاد خودش روانه داشت و گروهی از سپاهیان با وی همراه کرد که او را به مأمن خودش برسانند و سلطان یک فرسنگ راه او را بدرقه نمود.

و اما در روم، همینکه خبر آن رویداد بدانجا رسید، میخائیل بر کشور چیره و بلاد را تصرف کرد و چون ارمانوس به دژ دوقیه (باید همان دوک نشین باشد. م.) رسید، خبر چیرگی میخائیل را بشنید. پس لباس پشمینه بر تن کرد. و زهد آشکار

نمود و به میخائیل پیام فرستاد و او را از قرار و مداری که با سلطان نهاده بود آگاه کرد و گفت: اگر خواسته باشی، قرار بر این استوار گردیده و اگر هم خواستی نپذیری خود دانی. میخائیل بیاسخ پیام او گفت: آنچه بر آن قرار گذاشتی پذیرفته و بدان تن در میدهم و میانجیگری او را طلب کرد که از سلطان تقاضای پذیرا شدن او را (در مقام خود) بنماید.

ارمانوس آنچه از دارائی داشت گرد آورد. و جمعا دویست هزار درهم فراهم کرد و نزد سلطان فرستاد و یک طبق طلا- از جواهر بارزش نود هزار دینار منضم بدان نقدینه فرستاد و سوگند یاد کرده بود که بیش از این مقدور او نشد که تعهد خود را بتمامی انجام دهد. دیگر اینکه پس از آن رویداد ارمانوس بر ارمنستان و بلاد ارامنه چیره گردید. شعرا سلطان را مدح گفتند و این پیروزی در سروده های خود یاد کرده و سخن بسیار در این باره سرودند.

### **بیان تصرف رمله و بیت المقدس بوسیله اتسز**

در این سال اتسز بن ادق خوارزمی که از امرای سلطان ملکشاه بود. قصد شام نمود و از آنجا با جمع کردن ترکان بسوی فلسطین رفت و شهر رمله را فتح کرد و از رمله به بیت المقدس رهسپار گردید و آنجا را محاصره کرد. در بیت المقدس سپاهیان مصری اقامت داشتند و اتسز بیت المقدس را گشود و بلاد مجاور آن را بااستثنای عسقلان تصرف کرد. و قصد دمشق نمود. و دمشق را محاصره کرد. و تاراج و غارت توابع آن را دنبال کرد. تا آن ناحیه را ویران کرد و رسیدن سیورسات بشهر قطع شد. و مردم در تنگنا افتادند ولی شکیبائی بخرج دادند و امکان باو ندادند شهر را تصرف کند و اتسز برگشت و بویران ساختن توابع و حومه و نواحی شهر ادامه داد تا اینکه خواربار مردم کاهش یافت

## بیان پاره ای از رویدادها

در این سال ابو القاسم عبد الرحمن بن محمد بن احمد بن فوران، فقیه شافعی و مصنف کتاب ابانه و غیره درگذشت و در ذی حجه این سال خطیب ابو بکر احمد بن علی بن ثابت بغدادی، صاحب تاریخ و مصنفات بسیار دیگر در بغداد، بدرود زندگی گفت. وی پیشوای جهانیان زمان خود بود و کسی بود که جنازه او را شیخ ابو اسحاق شیرازی حمل (تشیع) کرد.

در ماه رمضان این سال، ابو یعلی محمد بن حسین بن حمزه الجعفری، فقیه امامیه و حسان بن حسان بن محمد بن عبد الله منیعی مخزومی از مردم مرو رود، درگذشتند.

ابو یعلی مردی بود. صدقه بسیار نیاز مستحقان و کارهای نیک میکرد و زیاده عبادت مینمود و از قوت و غذا قانع به کم آن بود. و از آرایشها و پیرایشهای دنیوی دوری میجست. سلاطین زیارتش کرده و از وجودش تبرک میجستند. و در ساختمان مساجد و خانقاه ها و پلها و کارهای دیگر که مصالح مسلمانان اقتضاء داشت، افزون کار بود.

و نیز در این سال بانو کریمه دختر احمد بن محمد مروزی در مکه درگذشت.

این بانو صحیح بخاری را روایت میکرد و علو اسناد (با کسر الف خوانده شود) نسبت به روایات صحیح (بخاری) منتهی باو شد تا اینکه ابو الوقت بیامد

**بیان ولایت سعد الدوله گوهر آئین به شحنه گی بغداد**

در ربیع الاول این سال ایتکین سلیمانی شحنه بغداد (شحنه برابر با رئیس شهربانی یا رئیس پلیس در این زمان است. م.) از نزد سلطان به بغداد بازگشت. و قصد دار الخلافه و تقاضای بخشودگی کرد و روزی چند در دار الخلافه اقامت گزید تقاضایش پذیرفته نشد.

سبب خشم خلیفه نسبت به سلیمانی این بود که هنگام رفتن نزد سلطان، پسر خود را بجای خویش به شحنه گی بغداد گمارد و او یکی از غلامان (زرخرید) دار الخلافه را کشت. از جانب دیوان (خلافت) پیراهن (خونین) او را نزد سلطان فرستادند.

و در اثر آن فرمان عزل وی صادر گردید.

سلیمانی مورد عنایت نظام الملک بود. و به اقطاع او تکریت را هم بیفزود.

از دیوان خلافت به والی تکریت نوشته شد که از تسلیم آن به سلیمانی خودداری کند.

همینکه نظام الملک و سلطان اصرار خلیفه را در برکناری سلیمانی از شحنه گی بغداد بدیدند. سعد الدوله گوهر آئین را به شحنه گی بغداد تعیین و روانه بدان صوب نمودند و سلیمانی از آن مقام معزول گردید و از دستور خلیفه القائم بامر الله در این باره

پیروی شد. همینکه سعد الدوله بی‌غداد رسید مردم از وی پیشواز کردند و خلیفه برای او بیار عام نشست

### **• بیان ازدواج دختر سلطان با ولیعهد**

در این سال امام القائم بامر الله، عمید الدوله بن جهیر را با خلعت‌هایی برای سلطان و فرزند او ملک‌شاه بفرستاد. پیش از آن سلطان کس فرستاده بود و از خلیفه اجازت خواسته بود که فرزند خود ملک‌شاه را به ولیعهدی خویش برگزیند.

خلیفه اجازت بداد و پس از آن خلیفه خلعت‌ها با عمید الدوله روانه داشت و به عمید الدوله دستور داد که دختر سلطان الب ارسلان را از سفری خاتون برای ولیعهد المقتدی بامر الله خواستگاری کند و عمید الدوله همینکه بخدمت سلطان رسید، خواستگاری دختر او برای ولیعهد کرد و پذیرفته شد.

مراسم عقد نکاح در بیرون شهر نیشابور انجام شد. عمید الدوله در پذیرفتن عقد نکاح و کیل (ولیعهد) بود و نظام الملک از جانب سلطان در این عقد و کالت داشت. و در اجرای این مراسم جواهر نثار شد. و عمید الدوله از نزد سلطان به نزد ملک‌شاه رهسپار گردید. ملک‌شاه در بلاد فارس بود و عمید الدوله در اصفهان از ملک‌شاه دیدار کرد. و خلعت‌های خلیفه که به‌مراه داشت تقدیم نمود و ملک‌شاه خلعت ارسالی خلیفه را بپوشید و نزد پدر خود رفت. و عمید الدوله به بغداد بازگشت و در ذی حجه وارد بغداد شد.

### **بیان حکومت ابی الحسن بن عمار در طرابلس**

در رجب این سال، قاضی ابو طالب بن عمار، قاضی طرابلس درگذشت. او بر طرابلس چیره شده و با قدرت زمام امور را در قبضه داشت. و همینکه درگذشت برادرزاده اش جلال الملک ابو الحسن بن عمار شهر را به نیکوترین وجه ممکن ضبط و مسلط بر اوضاع آن شد، چنانکه بسبب شایستگی و کفایت او فقدان عم او اثری

### بیان تصرف دژ فضلون در فارس بوسیله سلطان الب ارسلان

در این سال سلطان الب ارسلان وزیر خود نظام الملک را در رأس سپاهی به بلاد فارس گسیل داشت. در آنجا دژی از منیعترین دژها و استحکامات وجود داشت که فضلون صاحبش در آن میزیست و به طاعت سلطان گردن نهاده بود.

نظام الملک چون بدان ناحیت رسید بمبارزه دست گشاد و دژ را محاصره و فضلون را به طاعت سلطان دعوت کرد و او امتناع ورزید، پس بجنگ پرداخت و لکن بعلت استحکام دژ و بلندی آن بدان دست نیافت. دیری نپائید که ساکنان دژ بانگ برآوردند و زینهار خواستند تا دژ را تسلیم کنند. و این پیش آمد موجب شگفتی مردم شد.

سبب تسلیم شدن آنها این بود که تمام چاه آبهایی که در دژ وجود داشت، در یک شب بخشکید و ضرورت تشنگی مردم قلعه را وادار به تسلیم نمود و چون زینهار خواستند نظام الملک بآنها تأمین داد و دژ را تسلیم او کردند و فضلون به قلعه قلعه که بلندترین نقاط آن بود پناهنده شد. و در آنجا بنایی مرتفع وجود داشت و فضلون در آنجا پناه گرفت.

نظام الملک گروهی از سپاهیان را بموضعی که خانواده فضلون و خویشان او در آنجا سکونت داشتند فرستاد که آنها را گرفته نزد او ببرند و اموالشان را غارت کنند. فضلون این خبر بشنید و از محل اختفای خود با عده ای از سپاهیان که همراه داشت مخفیانه بیرون شد و رفت که از سپاهیان اعزامی نظام الملک جلو بگیرد.

طلایه داران نظام الملک باستقبال او شتافتند و فضلون از آنها بترسید

و کسانی که همراهش بودند پراکنده شده و خود او بین بوته زار و گونها مخفی گردید. و سپاهیان بر او ریختند و او را اسیر کردند و نزد نظام الملک بردند و نظام الملک او را با خود نزد سلطان برد. سلطان بوی تأمین داد و آزادش کرد.

### بیان پاره ای از رویدادها

در این سال قاضی ابو الحسین محمد بن احمد بن عبد الصمد بن المهدی بالله خطیب جامع منصور در گذشت. او نابینا شده بود. مولد او به سال سیصد و هشتاد و چهار بود. قضاء واسط در عهده او و ابو محمد بن ثمال جانشین او به قضاء در واسط بود



بیان کشته شدن سلطان الب ارسلان

در آغاز این سال سلطان الب ارسلان قصد ما وراء النهر کرد. سلطان نامش محمد بود و اسم الب ارسلان غلبه بر نام او کرده بود. در ما وراء النهر شمس الملک تکین فرمانروا بود. سلطان بر جیحون پلی بست و بیست و چند روز، عبور او و لشکریانش از روی آن بطول انجامید. تعداد لشکریانش زیاده بر یکصد هزار سوار رزمجو بود. همراهان مستحفظ قلعه ای را که نامش یوسف خوارزمی بود، در ششم ماه ربیع الاول گرفته و دو غلام او را نزدیک به تختگاه سلطان آوردند.

الب ارسلان گفت او را بچهار ستون بسته و پیرامون آن را محکم نموده و او را به زنند.

یوسف باو گفت: ای مخنث! بمانند من کسی را چنین میکشند؟ سلطان الب ارسلان (از دشنامی که داده بود) در خشم شد. و کمان و تیر بگرفت و به آن دو غلام گفت:

رهایش کنید! سلطان تیری بینداخت و بخطا رفت. و تیر او هیچگاه بخطا نمیرفت.

یوسف به قصد سلطان باو حمله ور شد. سلطان بر بلندی نشسته، همینکه دید یوسف قصد او کرده از آنجا بپاخاست و به زیر آمد، پایش بگير افتاد و بر روی زمین افتاد و یوسف خود بر او انداخت و با دشنه ای که در پشت در خاصره خویش پنهان کرده بود سلطان را به زد. سعد الدوله آنجا ایستاده بود، او را هم زخمی کرد و جراحاتی بر او وارد نمود. سلطان از جای برخاست و بچادر دیگر رفت. یکی از فراشان با عمود-

آهنین که بدست داشت بر سر یوسف زد و او را کشت و ترکان تکه پاره اش کردند.

مردم سمرقند چون از عبور سلطان از رود (جیحون) آگاه شدند و بدانستند که لشکریانش در آن بلاد، و بویژه بخارا چه ها کرده اند. همگان گرد هم و ختمتها گرفته و نیایشها کردند و از خدا خواستند کار آنها کفایت کند و خداوند خواست آنان را اجابت کرد.

چون سلطان زخم برداشت گفت: من قصد هیچ جهتی و در پی هیچ دشمنی نکردم و نرفتم مگر اینکه از خدا یاری خواستم. اما اینکه دیروز بر پشته ای بر بلندی بالا رفتم و از عظمت سپاه و انبوهی سپاه، زمین زیر پایم میلرزید. با خود گفتم: من شاه جهانم و هیچکس بر من توانا نباشد. پس خدای بزرگ مرا بدست ناتوانترین خلق خود، زیون ساخت و من از خدا بخشایش خواهم. استغفر الله تعالی و آن سخن که با خود در دل گفتم از خاطر به زدایم. سلطان الب ارسلان در دهم ربیع الاول این سال در گذشت. جنازه او را به مرو بردند و نزد پدرش بخاک سپردند.

مولد او به سال چهار صد و بیست و چهار، و سن او چهل سال و چند ماه بود.

گفته شده که مولد او در سال چهار صد و بیست بوده است. مدت پادشاهی او از روزی که بعنوان سلطنت بنام او خطبه خوانده شد تا روزی که کشته شد، نه سال و شش ماه و چند روز بود. همینکه خبر در گذشت او به بغداد رسید وزیر فخر الدوله بن جهیر در صحن السلام بماتم و سوک او نشست.

### **بیان نسب الب ارسلان و شمه ای از سیرت او**

الب ارسلان محمد بن داود چغری بیک بن میکائیل بن سلجوق است.

و مردی با داد و دهش و خردمند بود. گوش بگفته های سخن چینان میداد. ملکش جدا گسترش یافت و جهان سر باو فرود آورد و براستی گفته شده که شاهجهان بود.

او مردی با دلی مهربان و یار فقراء بود و سپاس خداوند و نیایش او بسبب نعمتهائی که بوی ارزانی داشته بود بسیار داشت. روزی در مرو بر فقرای چاه

پاک کن میگذشت. بگریست و از خدای بزرگ تمنا کرد که از فضل خویش او را بی نیازی ببخشد. صدقه بسیار میداد در رمضان پانزده هزار صدقه میبخشود. در دیوان او نام بسیاری از فقراء در سراسر ممالک او ثبت و ضبط بود که بانان مستمری و صلوات (جوایز) میداد. در تمام بلادش نه جنایتی و نه مصادره (اموالی) وجود نداشت. از رعایا قانع بگرفتن خراج اصیلی بود و محض ارفاق باحوال آنان خراج را در سال دو بار (در دو قسط) میگرفت.

یکی از سخن چینان درباره نظام الملک وزیر او نامه ای باو نوشت و در آن گفته بود که نظام الملک در ممالک او چه مال و منالی داراست و آن را در نمازگاه او گذاشته بود. الب ارسلان آن را بدید و خواند، سپس نامه را به نظام الملک داد و باو گفت: این نامه را بگیر (و بخوان) اگر آنچه نوشته است درست باشد، اخلاق خود را تهذیب کن و اصلاح حال خود نما و اگر دروغ است لغزش آنها را ببخش و بکاری آنها را بگمار تا بسبب اشتغال از سعایت نسبت بمردمان باز مانند.

از پادشاهان دیگر سلوکی از این بهتر یاد نشده است.

الب ارسلان تاریخ ملوک و آداب آنان و احکام شریعت را بسیار میخواند.

و چون حسن سیرت او بین ملوک شهرت یافت و حفظ عهد و پیمان او زبانه زد همگان شد. به اطاعت از او، پس از امتناع، اذعان نموده و گردن نهادند. و از اقصای ما وراء النهر تا اقصای شام بحضور او رسیدند.

توجه و عنایت بسیار بکوتاه داشتن دست افراد سپاهی از اموال رعیت داشت.

یکبار آگاهی پیدا کرد یکی از خواص غلامان او از یکی از روستاها جامگان ربوده است. آن غلام را دستگیر کرد و به دار آویخت. مردم بخود لرزیدند و از تجاوز بدارائی دیگران دست بکشیدند.

مناقب او بسیار است و این کتاب بیان بیش از این را نشاید. فرزندان که الب ارسلان از خود بجای گذاشت عبارتند از: ملکشاه که همو بعد از وی پادشاه شد. و ایاز و تکش و بوری برش و تتش و ارسلان ارغو، و ساره و عایشه

### بیان پادشاهی سلطان ملکشاه

همینکه سلطان الب ارسلان مجروح شد، وصیت کرد پس از او ملکشاه به تخت سلطنت نشیند. ملکشاه همراه او بود و سلطان فرمان داد سپاه سوگند (وفاداری) یاد کند. همه سپاهیان سوگند یاد کردند. این امر به سرپرستی نظام الملک انجام شد. ملکشاه به بغداد کس فرستاد و خواست بنام او خطبه بخوانند. بر منابر بنام او خطبه خوانده شد. و همچنین الب ارسلان وصیت کرد به فرزندش ملکشاه که به برادر او قاورت بیک بن داود، فارس و کرمان را بدهد و مالی هم معین نمود باو داده شود.

و همسر او را به زنی به قاورت بدهد. قاورت بیک در آن هنگام در کرمان بود.

و وصیت کرد به پسرش ایاز بن ارسلان آنچه که پیدر خود داود میداد و آن پانصد هزار دینار بوی داده شود و گفت: هر کس رضایت بوصیت من ندهد با او جنگ کنید.

و از سایرین برای جنگ با او طلب یاری نمائید.

ملکشاه از بلاد ما وراء النهر بازگشت. لشکریانی که بیست و چند روز از پل رود جیحون گذشته بودند، در طی سه روز پل را پشت سر نهاده بازگشتند. وزارت ملکشاه همچنان با نظام الملک بود. بر معاش لشکریان هفتصد هزار دینار بیفزود.

و بخراسان بازگشته و قصد نیشابور کردند. ملکشاه با گروهی از پادشاهان در اطراف قلمرو خود مکاتبه کرد و از آنان دعوت نمود که بنام او خطبه خوانده منقاد باشند.

ایاز بن ارسلان در بلخ اقامت گزید و سلطان ملکشاه با سپاهیان خویش از نیشابور به ری رهسپار شدند.

### بیان تصرف شهر ترمذ بوسیله فرمانروای سمرقند

در ربیع الاخر این سال ملک التکین فرمانروای شهر سمرقند، شهر ترمذ را تصرف نمود

سبب این بود که چون خبر درگذشت الب ارسلان و بازگشت فرزندش ملکشاه از خراسان باو رسید، طمع بتصرف بلاد مجاور کرد و اول ربیع الاخر قصد ترمذ نمود و آنجا را بگشود و آنچه از ذخایر در آنجا یافته میشد بسمرقند برد.

در آن موقع ایاز بن الب ارسلان از بلخ به جوزجان رفته بود و مردم بلخ (پس از تصرف ترمذ) بترسیدن به التکین پیام فرستادند و زینهار خواستند و او بآنها تأمین داد و بنام او خطبه خوانده شد و التکین وارد بلخ شد و سپاهیانش پاره ای از اموال مردم را غارت کردند. التکین به ترمذ بازگشت و او باش بلخ بر گروهی از همراهان التکین بشوریدند و آنها را کشتند. التکین دوباره به بلخ برگشت و دستور سوزاندن شهر را داد. اعیان اهالی بلخ نزد او رفتند و پوزش خواستند و تمنای بخشش از وی نمودند. آنها را بخشید و لکن اموال بازرگانان بگرفت و غنیمتی عظیم از این رهگذر بدست آورد.

همینکه خبر این رویداد به ایاز رسید از جوزجان به بلخ بازگشت و در غره جمادی الاولی بآنجا رسید. و اهالی اطاعت از او نمودند. و از آنجا با ده هزار سوار رزمجو در بیست و سوم جمادی الاخره رو به ترمذ نهاد. سپاه التکین با لشکریان ایاز تلافی نمودند و در اثر جنگ با آنها ایاز منهزم شد و بیشتر افراد سپاهیانش در جیحون غرق و گروه بسیاری هم کشته شده و عده کمی نجات پیدا کردند.

### **بیان قصد حکمران غزنه به سکلکند**

در جمادی الاولی این سال نیز گروه بسیاری از سپاهیان غزنه به سکلکند وارد شدند. در آنجا عثمان عم سلطان ملکشاه حکومت میکرد و ملقب به امیر الامراء بود و سپاهیان غزنه او را اسیر کردند و او را با خزائن و حشمش به غزنه بردند. از این رویداد امیر کمشتکین بلکابک آگاه شد. وی از اکابر امراء بود. و در پیگرد غزنویان شد. انوشکین نیای پادشاهان خوارزم در زمان ما (زمان مؤلف کتاب. م.) با وی همراه بود و باتفاق شهر کسلکند را غارت کردند

## بیان جنگ میان سلطان ملکشاه و عم او قاورت بیک

چون خبر درگذشت الب ارسلان به قاورت بیک که در کرمان بود رسید و از مرگ برادر آگاه شد برای تصرف ری و استیلای بر ممالک از کرمان به ری روی نهاد.

ملکشاه و نظام الملک بر وی پیشی جستند و رو باو نهادند. و در شعبان نزدیک به همدان هر دو فریق با هم تلاقی کردند، سپاهیان ملکشاه متمایل به قاورت بیک بودند. میسره قاورت بیک بر میمنه ملکشاه حمله و جناح راست (میمنه) لشکر ملکشاه رو بهزیمت نهاد از این سوی شرف الدوله مسلم بن قریش و بهاء الدوله منصور بن دبیس بن مزید و اعراب و کردهائی که بهمراه آنها بود، و با ملکشاه همراهی مینمودند بر جناح راست قاورت بیک حمله ور شدند و لشکریانش منهزم و هزیمت بر همراهان قاورت بیک با تمام رسید. منهزمین از لشکریان ملکشاه بچادرهای شرف الدوله و بهاء الدوله ریخته آنها را غارت کردند زیرا که از هزیمت سپاهیان قاورت بیک بسبب یاری آنها به سلطان ملکشاه در خشم شده بودند و نیز آنچه هم تعلق به نقیب النقباء طراد بن محمد زینی رسول خلیفه داشت تراج کردند.

پس از هزیمت و شکست سپاهیان قاورت بیک مردی از ساکنان آن نواحی نزد سلطان ملکشاه آمد و بوی خبر داد عم او قاورت بیک در یکی از روستاهاست. سلطان کس فرستاد و او را گرفته آوردند و بسعد الدوله گوهر آئین امر کرد او را خفه کند و کرد. و سلطان کرمان را برای فرزندان قاورت بیک بجای نهاد و بدست آنها سپرد و برایشان خلعت فرستاد و اعراب و اکراد را بخاطر کارهائی که بیاری او انجام داده بودند اقطاع بسیار بخشید.

سبب حضور شرف الدوله و بهاء الدوله در اردوگاه سلطان ملکشاه این بود که سلطان الب ارسلان نسبت به شرف الدوله خشمگین میبود. خلیفه نقیب النقباء طراد بن محمد زینی را به موصل نزد شرف الدوله گسیل داشت که او را با خود گرفته نزد الب ارسلان برد که خلیفه از وی شفاعت نماید. آنان همینکه به «زاب» رسیدند،

شرف الدوله از تومارهایی که وزیر او ابو جابر بن صقلاب نوشته بود آگاه شد. آنها را گرفته و بدست امواج آب سپرد و براه خود با طراد ادامه داد، در بین راه از درگذشت الب ارسالان آگاه شدند و سفر خود را بسوی فرزند او ملکشاه ادامه دادند و باردوگاه ملکشاه رسیدند.

و اما حضور بهاء الدوله او حامل مالی بود که پدرش برای سلطان فرستاده بود او در آن معرکه و جنگ حاضر بود. و علت حضور او هم این بود که گفتیم.

### **بیان تفویض امور به نظام الملک**

پس از آن رویداد سپاهیان ملکشاه دست تطاول باموال رعیت گشاده داشتند و گفتند: سلطان را از دادن مال بما منع نمیکنند مگر نظام الملک، رعیت از تجاوز و تطاول آنها رنج بسیار و سختی کشیدند.

نظام الملک سلطان را از آن وضع آگاه کرد و بر او روشن ساخت که این کار چه اندازه موجب سستی (کار ملک) و ویرانی بلاد و از دست رفتن سیاست میشود.

سلطان باو گفت: آنچه مصلحت است همان کن! نظام الملک گفت: من نمیتوانم کاری بکنم مگر به فرمان شما.

سلطان گفت: تمام امور و شئون مملکت را از بزرگ و کوچک بتو بازگذارم و تو بمنزله پدر مرا هستی و برای او سوگند یاد کرد و اقطاعی مزید بر آنچه داشت ببخشید و از جمله طوس شهر نظام الملک (یعنی زادگاه او) و خلعت بدو پوشاند و بالقابی او را ملقب نمود و از جمله لقب «اتابک» بود که معنایش امیر پدر بود.

و نظام الملک کفایت و شجاعت و حسن سیرتی نشان داد که مشهور است. و از آن جمله است که: زنی ناتوان (ضعیفه) طلب یاری از او کرد. نظام الملک در راه خود بایستاد و بنا را بگفتگو با آن زن گذاشت. یکی از حجاب خواست او را از سر راه نظام الملک دور کند. کار او را پسندیده ندانست و گفت: من ترا برای امثال همین کارها بخدمت گمارده ام. زیرا که امراء و اعیان نیاز بوجود شما ندارند. سپس او را از پرده داری

## یان کشته شدن ناصر الدوله بن حمدان

در این سال ناصر الدوله ابو علی حسن بن حمدان کشته شد. او از فرزندان ناصر الدوله بن حمدان بود و در مصر میزیست و در آنجا به پیشرفتهای بزرگی نائل گردید.

در اینجا ما عللی که موجب کشته شدن او شد. در طی جنگها و آزمونها بدنبال هم بیان خواهیم کرد.

آغاز این امر در اثر انحلال خلافت و تباهی حال المستنصر بالله علوی (خلیفه) بود. سبب تباهی حال المستنصر مادرش بود که مسلط بر وی شده، ابا سعید ابراهیم تستری را که یهودی بود، روی کار آورد و وزیر او (مادر المستنصر) شد و وی به وزارت ابی نصر فلاحی اشارت کرد و منصب وزارت (المستنصر) باو واگذار شد.

و مدتی در تمشیت امور اتفاق نظر داشتند، سپس فلاحی به تنهایی تدبیر کارها مینمود پس میان او و (تستری) وحشتی بوجود آمد و فلاحی ترسید مبادا میانه او را با مادر المستنصر تباه سازد. پس غلامانی از ترکان بکار گمارد و به استمالت حال آنها را پرداخت. و ارزاق (حقوق) آنان را زیاد و همینکه بآنها اطمینان پیدا کرد. آنها مأمور کشتن آن یهودی کرد و او را کشتند. این کار بر مادر المستنصر بسی گران آمد و فرزند خود را برانگیخت و المستنصر فلاحی را دستگیر نمود و همان شب کس فرستاد و او را کشت و بین قتل آن دو تن (ابراهیم تستری یهودی و ابی نصر فلاحی) نه ماه فاصله بود.

پس از کشتن ابی نصر، ابو البرکات حسن بن محمد را بوزارت تعیین نمود.

و او را بر غلامان ترک گمارد که وضع آنها را تباه سازد. و او شروع کرد بردگان برای المستنصر خریداری کند. و بر تعداد آنها بیفزود. مادر المستنصر ابو البرکات را بگمارد که بردگان مجرد را بر ترکان برانگیزاند. وی از فرجام این کار بیمناک



شد و بدانست که شر و فساد از آن کار پدید می‌گردد و از این کار خودداری کرد و دستور مادر المستنصر را انجام نداد. پس او را از وزارت عزل کرد.

بعد از ابو البرکات، ابو محمد یزوری بوزارت منصوب شد. او از روستائی از روستاهای رمله بود که نام آن روستا یزور بود و مادر المستنصر، همان کاری را که به ابو البرکات دستور داده بود بکند و نکرد. به یزوری دستور داد انجام بدهد و او هم آن کار نکرد و به اصلاح امور پرداخت تا کشته شد.

پس از او ابو عبد الله حسین بن بابلی بوزارت (المستنصر) تعیین شد و مادر المستنصر همان دستور که به اسلاف او داده و انجام نداده بودند، بداد که بردگان را بر ترکان برانگیزاند و او این کار را کرد. پس نیات شان دگرگونی پیدا کرد.

شرح ماجرا چنین است که المستنصر سوار شد تا حجاج را بدرقه کند. یکی از ترکان رکابدار المستنصر به‌مراهش بود. و رسیدند به گروهی از بردگان جوان که المستنصر را از همه طرف احاطه کرده و یکی از آنها آن غلام ترک را بزد و او را زخمی کرد و این امر بر ترکان گران آمد و آتش جنگ میانشان افروخته شد. سپس بر این مصالحه کردند که ضارب را تسلیم کنند. و دشمنی بین آنها مستحکم شد.

وزیر به بردگان گفت: هوای کار خود را داشته باشید. و آنها در کوی خود گرد هم آمدند.

ترکان از اجتماع آنها آگاه شدند، پس نزد سرکردگان خود جمع آمده و بدیدار ناصر الدوله بن حمدان رفتند. او بزرگترین فرمانده (سپاه) در مصر بود و باو شکایت کردند. از مصامده و کتامة استمالت نموده، همه با هم عهد و پیمان شدند و ترکان نیرو یافتند و بردگان تازه کار ضعیف شدند و از قاهره بیرون شدند و به صعید رفتند که در آنجا اجتماع کنند. در آنجا خلق انبوهی زیاده بر پنجاه هزار و و پیاده بآنها پیوستند. ترکان بیمناک شدند و به المستنصر شکایت بردند و در پاسخ شکایت آنان گفت که او از کار بردگان آگاه نیست و آنچه (میگویند) حقیقت نداشت.

ترکان گمان کردند گفته المستنصر فریبکاری است علیه آنها.

از سوی دیگر خبر نزدیک شدن بردگان با شوکتی که داشتند قوت یافت، ترکان و کتامه و مصامده بحیرت اندر شدند. و عده آنان شش هزار نفر بود و در موضعی بنام «کوم الریش» هر دو گروه با هم روبرو شدند و جنگیدند. و ترکان و همراهانشان منهزم شده و به قاهره گریختند. در حین انهزام گروهی از آنها که عده شان پانصد نفر بود، در کمینگاهی موضع گرفتند. همینکه ترکان بقاهره رو بهزیمت نهادند، آن عده از کمینگاه خویش بر ستون سپاه بردگان بسختی هر چه تمامتر حمله ور شدند و شیپورها بصدا درآوردند. بردگان بترسیدند و گمان کردند مکر و مکیدتی از جانب المستنصر است. و او خود با بقیه لشکریان سوار شده، پس رو بهزیمت گذارده و ترکان برگشته سر در پی آنها گذاشتند و شمشیرها در میانشان بکار انداختند و آنها حدود چهل هزار نفر کشته و غریق پشت سر گذاشته و روزی دیدنی بود! روحیه ترکان تقویت شد و حسن عقیدت المستنصر را درباره خود بدانستند.

و گرد هم آمدند. و بر همبستگی شان افزوده شد. و عده شان افزایش یافت و حقوق و انفاق درباره آنان افزودگی پیدا کرد و خزانه تهی و امور (ملک) دستخوش نابسامانی گردید. بقیه سپاهیان از شام و غیره در صعید، با بردگان گرد هم آمدند و تعدادشان به پانزده هزار سوار و پیاده بالغ گردید و بسوی جیزه رهسپار شدند.

در آنجا ترکان و همراهانشان بمقابله با آنها پرداختند و روزی چند بر روی آب جنگ کردند. آنگاه ترکها از نیل گذشتند. ناصر الدوله بن حمدان با آنها بود.

و جنگیدند. بردگان به صعید رو بهزیمت نهادند و ناصر الدوله و ترکان پیروزمندانه باز گشتند.

سپس (و دوباره) بردگان با عده ای پانزده هزار سوار و پیاده در صعید اجتماع نمودند. و ترکها نگران شدند. پیشوایان (ترکها) بخانه المستنصر برای شکایت حال خود رفتند. مادر المستنصر به بردگانی که در اختیار داشت امر کرد بر آنها تاخته و آنان را بکشند. و بردگان فرمان او را اجراء کردند. ناصر الدوله این خبر را

شنید و به بیرون شهر گریخت و ترکان گرد او جمع آمدند و میان آنها و بردگان و سایر کسانی که از مصر و قاهره بآنها پیوسته بودند جنگ درگیر شد. امیر ناصر الدوله بن حمدان سوگند یاد کرد که از اسب خود به زیر نخواهد آمد و غذا و طعامی نخواهد چشید تا اینکه وضع میان خود و آنها را تسویه و کار را یکسره کند.

جنگ آنان سه روز بطول انجامید و منتهی به پیروزی ناصر الدوله گردید.

و کشتار بسیار از بردگان شد و هر کس که گریخت جانی سلامت بدر برد. و دولت آنها در قاهره زوال پیدا کرد.

در اسکندریه گروه زیادی از بردگان اقامت داشتند. همینکه آن حادثه رویداد آنها زینهار خواستند بآنها تأمین داده و اسکندریه از آنها گرفته شد. و بردگانی که در صعید بودند باقیمانده.

همینکه عرصه دولت برای ترکها خالی (از رقیب) شد، طمع در المستنصر (جایگاه) او نمودند. و علو پایگاهش بچشم آنها کاهیده شد و طلب اموال کردند و خزانه تهی شد و دیگر هیچ چیز در آن بجای نماند. و پرداخت وظیفه شاغل (هزینه های جاری و مستمر کارمندان) دستخوش اختلال گردید و آنها مطالبه (حقوق) خود مینمودند و المستنصر بسبب فقدان اموال پوزش میخواست.

ناصر الدوله کالاها (امتنه موجود در خزانه) را طلب کرد. آنها بیرون ریخته شد و به ثمن نجس ارزیابی گردید و تبدیل به نقد و صرف لشکریان شد.

گفته شد که وظیفه (حقوق) ترکان در ماه بیست هزار دینار بود و اکنون در ماه بچهار صد هزار دینار رسیده است.

اما بردگانی که در صعید بودند، بنا را به تبهکاری و فساد و راهزنی گذاشتند و رهگذران (مسافران) بترسیدند.

ناصر الدوله با سپاهی انبوه بسرکوبی آنها رفت. بردگان از پیش روی او عقب نشینی کرده به صعید بالا (اعلی) رفتند.

ناصر الدوله خود را بآنها رساند و بجنگیدند و آنها نیز با او به نبرد پرداختند

ناصر الدوله شکست خورد و به جیزه بمصر برگشت. از همراهانش که سالم مانده بودند، در آنجا گرد او جمع آمدند و بر علیه المستنصر شوریدند و او را متهم به تقویت بردگان و تمایل نسبت بآنها کردند، سپس لشکری را مجهز کرده و رو بسوی گروهی از بردگان که در صعید بودند گسیل داشتند و با بردگان جنگ کرده و آن گروه از بردگان کشته شدند و بقیه آنها سست و تار و مار شده دولت شان زوال پیدا کرد.

کار ناصر الدوله بزرگی یافت و قوی شوکت شد. خود تصدی کارها نموده ترکان را کنار نهاد و آنان زیر بار نرفتند و بر آنها گران آمد و نیات شان نسبت بوی دگرگون گردید. و شکایت او به وزیر کردند و گفتند: هر چه از مال خلیفه بدست میآورد بیشتر آن را خود و اطرافیانش میگیرند و جز اندکی چیزی از آن بماند.

وزیر به آنان گفت: آنچه از او و غیر آن بشما رسیده، خودتان خواستید، چنانچه از وی جدا بشوید، کار بر او تمام نخواهد ماند. پس بر این اتفاق رأی کردند که از ناصر الدوله جدا بشوند و او را از مصر بیرون کنند و اجتماع کردند و شکایت را به المستنصر بردند و از او خواستند که ناصر الدوله را از جمع آنها بیرون راند.

المستنصر باو پیام فرستاد و دستور داد بیرون برود و او را در صورتی که امر او اطاعت نکند تهدید کرد. پس ناصر الدوله از قاهره به جیزه رفت. و در اثر آن خانه او و خانه های هواخواهانش مورد نهب و غارت قرار گرفت.

همینکه شب فرا رسید، ناصر الدوله پنهانی بر القائد (فرمانده کل) معروف به تاج الملوک شاذی وارد شد و پایش ببوسید و گفت: کار سازی من کن! گفت: میکنم.

پس شاذی را برای قتل رهبر ترکان که نامش «دکز» بود و به زیر سوگند داد.

ناصر الدوله به شاذی گفت: تو با یاران خویش سوار شده و بین دو قصر سیر همی کنی و هر گاه توانستی فرصتی بدست آوری هر دو را بکش.

ناصر الدوله به محل خود در جیزه بازگشت و شاذی آنچه با ناصر الدوله قرار گذارده بود انجام داد.

«دکز» سوار شد به قصر برود، شاذی را در گروه خود بدید، انکار حرکت او کرده (مشکوک شد) و به شتاب وارد قصر شد و شاذی او را از دست بداد. پس از آن وزیر با موکب خود از راه رسید، شاذی او را کشت. و به ناصر الدوله پیام فرستاد و دستور داد سوار شده (بیاید) ناصر الدوله سوار شده خود را به دروازه قاهره رساند.

«دکز» به المستنصر گفت: اگر بیدرنگ سوار نشوی تو و همه ما بهلاکت میرسیم. المستنصر سوار شد، و جامه رزم بتن کرد. گروه انبوهی از عامه مردم و سپاهیان از وی متابعت کرده و برای جنگ صفوف خود را فشرده نمودند. ترکان بر ناصر الدوله حمله ور شدند، شکست خورده منهزم گردیده و گروه بسیاری از یارانش کشته شدند. و او چنان فرار اختیار کرده که چیزی جز دور شدن از آن گیر و دار نمیاندیشید. عده کمی از یارانش بهمراهش رفتند. و خود را به «بنی سنس» رسانید و نزد آنها اقامت گزید و از آنها دختر گرفت و دامادشان شد و نیرو یافت.

سپاهیان مجهز شده بودند که او را بدور سازند و روی باو نهادند تا نزدیک او رسیدند. این سپاهیان متشکل از سه گروه (سه طایفه) بودند. یکی از آن سه گروه که پیشاپیش حرکت میکرد، خواست که پیروزی بر ناصر الدوله تنها از آن او و همراهانش باشد. پس رو بناصر الدوله گذر کرد و بوی حمله ور شده و جنگیدند.

ناصر الدوله پیروز گردید و آن سر کرده را اسیر کرد و بیشتر همراهانش را کشت.

سپاه دوم بی آنکه بدانند بر سر گروه اول چه آمده است رو به ناصر نهاده. ناصر الدوله بر آن سپاه حمله ور گردید و سرهای کشتگان بر نیزه برافراشت. ترس بدلهای آنان افتاده و رو بهزیمت گذاردند و بیشترشان کشته شدند. و روحیه ناصر الدوله قوت یافت.

سپاه سوم چون از گرد راه رسید، ناصر آن سپاه را نیز شکست داده و منهزم شده و کشتار بسیار از آنها کرده و سر کرده شان را اسیر کرد و کارش بزرگی یافت

و روستاها را غارت و جدا (از مراکز) کرد. و وصول خواربار را از راه آب و خشکی بر مصر به بست. پس از آن قیمت‌ها بالا رفت و نرخها گران شد و مرگ و میر بسبب گرسنگی افزون گردید و دست سپاهیان در قاهره به قتل و غارت مردم دراز شد و وباء توسعه یافت تا آنجا که افراد یک خانواده همگی در یک شب میمردند.

گرانی چنان شدت پیدا کرد که آورده اند که زنی قرصی نان را بهزار دینار بخورد. من (مؤلف) این کار را بعید میدانم و گفته شد که: کالاهائی که ارزش آنها هزار دینار بود به سیصد دینار فروخته و از پول آن گندم خریده شد. و باربری آن را بر دوش بار کرده میرد در بین راه آن گندم بغارت رفت. خود آن زن که گندمها از او بود نیز غارت شد آنچه بدستش ماند مقداری گندم بود که فقط قرص نانی از آن تهیه کرد و خورد.

ناصر الدوله راه آب و خشکی را قطع کرد، جهانی (!) بهلاکت رسید، و بیشتر یاران المستنصر بمردند و بسیاری هم از آنها پراکندند.

ترکان از قاهره به ناصر الدوله درباره صلح پیام فرستادند و صلح کردند و قرار بر این گذاشتند که تاج الملوک شاذی بنمایندگی ناصر الدوله در قاهره باشد و بوسیله او مال برای او فرستاده شود و هیچکس دیگر جز او حکم نکند.

همینکه تاج الملوک وارد قاهره شد، از قاعده ای که (درباره ارسال اموال) گذارده شده بود عدول کرد. و اموال را بی آنکه برای ناصر الدوله بفرستد برای خود گرفته و چیزی نفرستاد.

ناصر الدوله به جیزه رفت و شاذی و سایرین از سرکردگان ترک را نزد خود خواند. بیشتر آنان را که دعوت کرده بود رفتند و او همه آنها را دستگیر کرد و مصر را از دو جهت مورد غارت قرار داد و بسیاری از آبادیها را بسوزاند. المستنصر برای سرکوبی او سپاهی گسیل داشت و او را در تنگنا قرار دادند و منهزم شد و همچنان در حال فرار بود که گروهی گرد خود جمع آورد و برگشت و با آن سپاهی اعزامی المستنصر بجنگید و شکست شان داد و منهزم شدند. و خطبه بنام المستنصر را

در «دمیاط» و «اسکندریه» که مردمانشان با وی همراه بودند قطع کرد و همچنان در تمام روستاها و برای خلیفه بیغداد پیام فرستاد و از وی خلعت طلب کرد تا در مصر خطبه بنام او بخواند.

کار المستنصر، لگدمال شد و نامش (از زبانها) بیفتاد و مردم قاهره پراکنده شدند، ناصر الدوله نیز کس نزد او روانه کرد و طلب مال از او نمود. پیک اعزامی او را بدید روی حصیری نشسته و غیر از سه نفر خدمه کسی در پیرامون او دیده نمیشود و چیزی از آثار مملکت (داری) در آنجا ندید. و همینکه رسالت خویش انجام داد المستنصر باو گفت: آیا ناصر الدوله را کافی نیست که در همچو خانه ای و روی چنین حصیری بنشینم؟! آن رسول بگریست و به نزد ناصر الدوله بازگشت و او را از احوال المستنصر آگاه نمود. و ناصر الدوله روزی یکصد دینار مستمری برای او مقرر داشت و به قاهره برگشت و زمام حکم قبضه کرد و سلطان و یارانش را ذلیل نمود.

آنچه که او را وادار بآن سلوک کرد این بود که بین مردم خود اظهار تسنن میکرد و به المستنصر بد گوئی و عیبجوئی مینمود. مغاربه هم او را چنانکه خواست او بود یاری میکردند. و مادر المستنصر را دستگیر و به پنجاه هزار دینار مصادره نمود. و فرزندان المستنصر و بسیاری از افراد خانواده او پراکنده شدند و از او جدا شده و بسیاری از آنان به غرب و بلاد دیگر رفتند و گروه زیادی از آنها از گرسنگی مردند.

سال چهار صد و شصت و چهار و سالهای پیش از آن به فتنه و آشوبگری سپری شدند و بسال شصت و پنج نرخها سقوط کرد، و ارزان شد. و ناصر الدوله در اهانت به المستنصر مبالغه روا داشت. و عامه هواخواهان و یارانش را از او جدا کرد. بیکی از آنان (یاران مستنصر) میگفت: من میخواهم فلان کار بتو بسپارم. چون نزد او میرفت.

امکاناتی برای کار فراهم نمیکرد و از بازگشت او هم جلوگیری مینمود. مقصودش از این کار این بود که بنام خلیفه القائم بامر الله خطبه بخواند و با وجود هواخواهانی

که المستنصر داشت انجام آن مقصود میسر نبود. فرمانده بزرگ ترکها که نامش «دکز» بود. مقصود ناصر الدوله را به فطانت دریافت و بدانست زمانی که آنچه او میخواست انجامش ممکن گردد. بر وی و یارانش چیره میشود و چیزی برای آنها بجای نمیگذارد. او سایر سرکردگان ترک را آگاه از نیت ناصر کرد. و اتفاق بر قتل ناصر الدوله نمودند.

ناصر به اعتبار نیروئی که یافته بود و نداشتن دشمن خود را ایمن میدانست ترکان متفق شبی را وعده گاه قرار دادند، همینکه سحرگاه آن شب موعود فرا رسید، بقصد کشتن او بدر خانه اش رفتند و آن خانه ای بود که به منازل «عزّ» شناخته و بر کرانه نیل بنا شده بودند. و آنها بی آنکه اجازه ورود بخواهند بفضای خانه او وارد شدند. ناصر الدوله با ردائی که در برداشت بر آنها بیرون شد چونکه خود را از آنان در امان مینداشت. همینکه نزدیک بآنها شد او را با شمشیرهای خود زدند.

دشنام گویان بآنها رو بحمرسرا گریخت. آنها خود را باو رسانده و زدند تا اینکه او را کشتند و سر از تنش جدا نمودند.

یکی از مردان بنام کوب الدوله نزد فخر العرب برادر ناصر الدوله که نسبت باو احسان بسیار میکرد رفت. چون بدانجا رسید، از حاجب او خواست که برای او اجازه ورود بگیرد و بگوید: نمک پرورده ات بیرون در منتظر است. فخر العرب بوی اجازه داد و با خود گفت: شاید سیه روزی او را پیش آمد کرده است. و چون بر او وارد شد، بشتاب خود را نزدیک رسانده گوئی میخواست باو سلام کند، و با شمشیر بر کفت و شانه اش زد. فخر العرب بر زمین خورد و او سرش را از تن جدا کرد و شمشیر او را که بسیار گرانبها بود بگرفت و جاریه ای از کنیزان او را ربوده، ردیف خود سوار کرد و بقاهره برگشت و برادران او، یعنی ناصر الدوله و فخر العرب، تاج المعالی را نیز کشتند و بدین ترتیب نام حمدانیان بکلی در مصر از میان رفت.

همینکه سال چهار صد و شصت و شش فرا رسید، بدر الجمالی امیر لشکریان در مصر زمام امور را قبضه کرد. و «دکز» و وزیر ابن کدینه و گروهی از افراد مسلح



را بکشت و مسلط بر دولت شد تا اینکه مرد و پس از او فرزندش افضل را متصدی امور نمود که بخواست خدای بزرگ بیان آن خواهیم کرد.

## بیان پاره ای از رویدادها

در این سال در بیت المقدس برای عباسیان اقامه دعوت شد.

در این سال امیر لیث بن منصور بن حسین در دامغان و شریف ابو الغنائم عبد الصمد بن علی بن محمد بن مأمون در بغداد، در گذشتند. مرگ شریف ابو الغنائم در شوال و مولد او بسال سیصد و هفتاد و چهار بود. و در حدیث از حیث اسناد عالی بود.

در ذی حجه این سال شریف ابو الحسین محمد بن علی بن عبد الله بن عبد الصمد بن -المهتدی بالله معروف به ابن الفریق در گذشت. او بنام راهب بنی عباس نامیده میشد، و آخرین کسی است که از دارقطنی و ابن شاهین و غیرهما حدیث روایت میکرد. و در گذشت او در بغداد رویداد.

در این سال ناصر الدوله ابو علی حسین بن حمدان در مصر کشته شد. او را دکر- ترکی بکشت و شرح آن بنحو مستوفی بیان کردیم.

در این سال امام ابو القاسم عبد الکریم هوازن قشیری نیشابوری، مصنف الرساله و غیرها در گذشت. وی امام، فقیه، اصولی، مفسر، نویسنده و مردی صاحب فضایل بسیار میبود. اسبی بوی هدیه داده شده بود که بیست سال باو سواری داد. همینکه شیخ در گذشت، آن اسب چیزی نخورد و یک هفته بماند و پس از آن مرد.

و نیز در این سال علی بن حسن بن علی بن الفضل ابو منصور، نویسنده معروف به «ابن صرّ بعراً» در گذشت. نظام الملک روزی باو گفت که تو ابن صرّ دُرّه هستی و به «صرّ بعراً» و آن نام بر او باقیماند. وی از شاعران بس خوش سخن بود. ابن بیاضی او را هجو کرده و گفته است:

«لئن نبز الناس قدما اباک فسموه من شعره صرّبعراً»

«فأنک تنظم ما صرّه عقوقا له و تسمیه شعراً»

مفاد آن بفارسی چنین است که: چنانچه در گذشته مردم پدرت را به لثامت بدور داشتند. شعر او را «صریرا» (او از شتر) نامیدند و تو همان آواز پیاداش او بنظم آوری و نامش را شعر گذاری.

ابن بیاضی درباره او ستم روا داشته است زیرا که او از شاعران خوب (خوش گفتار) بوده است و از اشعار ابن صیرد راست ابیات زیر:

«تزاورن عن اذرعات یمینانواشز لیس یطقن البرینا»

«کلفن بنجد کأن الریاض اخذن لنجد علیها یمینا»

«واقسمن یحملن إلا نحیلالیه و یبلغن الا حزینا»

«فلما استمعن زفیر المشوق و نوح الحمام ترکن الحنینا»

«اذا جئتما بانه الوادیین فأرخوا النسوع و حلوا الوضینا»

«فثم علائق من اجلهن فلاء الدجی و الضحی قد طوینا»

«و قد أنبأتهم میاه الجنون بان بقلبک داء دفینا» مفاد این ابیات بفارسی چنین است: زنان عصیان گر به دیدار هامونی که سنگ صدایش در آن دشت برنیاید پای بسته شده. و چنان دلبستگی بدان دشت پیدا کرده اند که تو گوئی مرغزاران برای آن سرزمین سوگند همی گرفته و آنان سوگند یاد کرده اند که جز باریک اندامان بدان دشت نبرند و جز اندوهگینان بدان نرسانند. هر گاه بمیان این دو بیابان آمدید، بار خود سست و همانجا فرود آئید. چه بسا بخاطر آنان دلبستگیها باشد که (آوازه آن) سیاهی شب و روز را درهم پیچیده و سرشکی که از دیدگان همی باریده است آنان را آگاه نموده باینکه در نهران خانه دل دردی دفین داری

### بیان (تشریفات سلطنت) سلطان ملکشاه و خلعت بخشودن باو

در صفر این سال گوهر آئین از اردوگاه سلطان وارد بغداد شد. خلیفه القائم بامر الله بخاطر او اجلاس رسمی داشت و ولیعهد المقتدی بامر الله در آن اجلاسیه بالای سر خلیفه بایستاد و خلیفه عهد سلطنت بنام سلطان ملکشاه تسلیم گوهر آئین کرد و وزیر دیباچه آن بخواند و نیز پرچمی را که خلیفه بدست خویش بسته بود تسلیم گوهر آئین کرد. در آن روز هیچکس از ورود بدار الخلافه منع نشد و صحن سلام از عامه مردم پر شد. آنچنان که انسان مهم برایش این بود که خویشتن از میان آن جمع نجات بخشد و مردم همه بهمديگر بسلامتی تهنیت میگفتند.

### بیان غرق شدن بغداد

در این سال سمت شرقی و قسمتی از غرب آن غرق شد.

سبب آن این بود که آب دجله عظیم فزونی یافته و طغیان کرده و آب بندی که در دهانه المعزیه وجود داشت گشوده شد و شب هنگام سیل بزرگی جاری شد و آب قسمت خشکی را در حالیکه باد بشدت میوزید بزیر گرفت و آب بالا آمده از روی منازل گذشت

آنچه چاهک و چاه در سمت شرقی وجود داشت، بجوشیدند و خلق بسیار زیر آوار هلاک شدند و زورقها از ترس اینکه غرق نشوند زیر محل «التاج» باستحکام بسته شدند.

خلیفه به نیایش و زاری بپاخاست و بُردی پوشیده و چوبدستی کوتاهی بدست داشت. ایتکین. لیمانی از عکبرا فرا رسید و به وزیر گفت: ناویان (ملاحان) مردم را در معابر آزار همی کنند. آنها را بخواهید و تهدید کنید و دستور بدهید آنچه بعبادت جاری از آنها گرفته میشد بگیرند.

مردم جمع شدند و دو بار در الطیار خطبه جمعه خواندند و در جهت غربی مقبره احمد (مقصود احمد بن حنبل است. م.) و مشهد باب التین (کاظمین مقصود است. م) غرق در آب شد و باروی آن (باروی مشهد) منهدم گردید. شرف الدوله هزار دینار برای بنا و نوسازی آن نیاز کرد و آب از پنجره های بیمارستان عضدی داخل شد.

از شگفتیها که درباره این غرق آورده اند این است که سال پیش از آن مردم کثرت وجود رامشگران و میکده ها را پسندند ندانستند و یکی از مردمان تارهای عود مغنیه ای را که نزدیک مرد سپاهی بود پاره کرد. و آن سپاهی که مغنیه نزد وی بود، بشورید و آن شخص را بزد و عامه اجتماع کردند و بسیاری از ائمه منجمله ابو اسحاق شیرازی با آنان گروید و از خلیفه یاری خواستند و ویران ساختن خانه های فحشاء و میخانه ها و ابطال آنها را طلب کردند و خلیفه بآنها وعده داد در این باره سلطان مینویسد. آرام گرفته پراکنده شدند.

بسیاری از صلحاء ملازم نیایش برای رفع آن (مفاسد) گشته که اتفاقا بغداد غرق شد و خلیفه و لشکریان از آن امر بزرگ سخت اندیشناک شدند. و مصیبت همگانی و فراگیرنده زندگی همه مردم شد. شریف ابو جعفر بن ابی موسی برخی از حاجبان را بدید که میگویند: ما به سلطان مینویسیم و در پراکندن مردم میکوشیم.

او میگوید: آرام باشید تا پاسخ برسد. مقصودش آن بود که شما از آنچه خدای

بزرگ بر شما روا داشته شکایت کردید. جواب آن شکایت پیش از رسیدن جواب سلطان غرق بود.

### **بیان تصرف ترمذ بوسیله سلطان ملکشاه و متارکه بین او و فرمانروای سمرقند**

بیان این رویداد کردیم که خاقان التکین فرمانروای سمرقند، پس از قتل سلطان الب ارسلان اقدام به تصرف ترمذ کرد. همینکه امور ملک بر سلطان ملکشاه استقرار یافت روی به ترمذ نهاد و آنجا را محاصره کرد. افراد سپاه خندق آن را پر کردند و بوسیله منجنیق شهر را زیر رگبار تیر گرفتند. سکنه شهر ترسیدند و زینهار خواستند. بآنها تأمین داده شد و آنها را از شهر بیرون شدند و آنجا را تسلیم نمودند.

برادر خاقان التکین در ترمذ بود. سلطان او را گرامی داشت و خلعت پوشاند. و نیک رفتاری کرد و آزادش کرد و قلعه ترمذ را به امیر ساوتکین بسپرد و دستور داد تعمیر شود و بر استحکام آن بیفزاید و باروی آن را با سنگهای سخت بنا کند. و خندق را عمیق حفر نماید. ساوتکین دستور سلطان را انجام داد.

سلطان ملکشاه از آنجا قصد سمرقند کرد. فرمانروایش آنجا را ترک کرده بود و کس فرستاده درخواست مصالحه نمود و به نظام الملک متوسل گردید که در پذیرفته شدن درخواستش و از تعرضی که به ترمذ کرده تجاوز روا داشته بود.

پوزش وی بخواهد. درخواست او پذیرفته شد و مصالحه کردند و ملکشاه از آنجا به خراسان برگشت و سپس به ری عزیمت نمود. بلخ و طخارستان را به برادر خود شهاب الدین تکش واگذار کرد

## بیان پاره‌ای از رویدادها

در این سال زعیم الدوله ابو الحسن بن عبد الرحیم ناگهانی در نیل در گذشت و سن او هفتاد سال بود و پیش از این باندازه کفایت اخبار او را بیان کرده ایم.

در این سال ایاز برادر سلطان ملک‌شاه در گذشت و شرّ او چون شرّ عمش قاورت بیک بر طرف شد.

در ربیع الاول این سال قاضی ابو الحسین بن ابی جعفر سمنانی پدر زن قاضی القضاة ابی عبد الله دامغانی در گذشت و بجای او فرزندش که قضاء عراق و موصل را داشت.

امر قضاء را سرپرستی نمود. مولد قاضی ابی جعفر سال سیصد و هشتاد و چهار در سمنان بود او و پدرش از افراطیون در مذهب اشعری بودند. و پدرش مصنفات بسیار دارد.

و طرفه امری است که یک حنفی اشعری هم باشد.

در جمادی الاخره این سال عبد العزیز احمد بن محمد بن علی ابو محمد کتانی دمشقی در گذشت. وی از حفاظ (حافظ قرآن مجید. م.) و بسیار حدیث گوی و ثقه در روایت آن و از کسانی که حدیث شنیده بود، از جمله خطیب ابو بکر بغدادی بود

بیان درگذشت القائم بامر الله و پاره ای از سیرت او

در این سال، شب پنجشنبه سیزدهم شعبان، امیر المؤمنین القائم بامر الله، رضی الله عنه درگذشت. نامش عبد الله، ابو جعفر القادر بالله ابی العباس احمد بن الامیر اسحاق بن المقتدر بالله ابی الفضل جعفر بن المعتضد بالله ابی العباس احمد بود.

سبب مرگش این بود که مبتلا بعارضه کورک و دمل شده، پس فصد (رگ زد، خون گرفت) کرد، و تنها بخوابید، محل فصد پاره شد و بی آنکه احساس کند خون زیادی از او برفت. از خواب بیدار شد و ضعف بر او چیره گشته و نیرویش فرو افتاده بود. پس یقین بمرگ کرد. ولیعهد (خود) را احضار کرد و وصیتهای خویش بدو نمود و نقیبین و قاضی القضاة و سایرین را با وزیر ابن جهیر بحضور طلبید و آنان را گواه بر خود گرفت که فرزندان، فرزند (نوه) خود ابا القاسم عبد الله بن محمد بن القائم بامر الله را ولیعهد خود کرده است.

همینکه درگذشت، شریف ابو جعفر بن ابی موسی هاشمی او را غسل داد و المقتدی بامر الله بر او نماز گذارد.

سن او هفتاد و شش سال و سه ماه و پنج روز و مدت خلافتش چهل و چهار سال و

هشت ماه و چند روز بود. و گفته شده است مولد او هیجدهم ذی حجه سال سیصد و نود و یک بوده، در این صورت سن او هنگام فوت، هفتاد و شش سال و نه ماه و بیست و پنج روز بوده است.

مادرش ام ولد و قطر الندی (پارسی ژاله. م.) نامیده میشد و ارمنیه و گفته شده که رومیه بود که درک خلافتش نمود. آورده اند که نام مادرش (علم) بوده و در رجب سال چهار صد و پنجاه و دو در گذشت.

القائم مردی خوش روی و با صورتی نمکین، سپید چهره که بسرخی گرایش داشت، و خوش اندام و ترکیب، و متورع و متدین و زاهد، و دانا و با یقین اعتقاد بوجود باری تعالی و بسیار بردبار بود.

القائم توجهی افزون به ادب و معرفتی نیک به کتابت داشت. بیشتر نامه ها که از دیوان صادر میشد او را راضی نمیکرد و اصلاحاتی در انشاء آنها مینمود. برای عدل و نصفت در امور اولویت قائل بود و میخواست نیازمندیهای مردم برآورده شود.

و چیزیکه از او میخواستند منعی در ادای آن نمیدید.

محمد بن علی بن عامر وکیل میگوید. روزی وارد مخزن شدم. کسی در آنجا بجای نماند مگر اینکه قصه ای (مقصود شرح احوال و یا شکایتی است. م.) بمن داد.

چنانکه آستینهای من پر از آنها شد. در دل گفتم: اگر خلیفه برادر من بود، از عرض داشت همه آنها صرف نظر میکردم. پس آنها را در برکه ای ریختم و القائم میدید و من وجود او را در آن دیدگاه احساس نکردم. همینکه بر او وارد شدم خدمه را دستور داد آنچه از آن رقعها به برکه ریخته بودم بیرون آورند و خدمه آنها را بیرون آوردند، بر محتوی آنها آگاه شد. و خواسته های مردم را در ذیل آنها برآورده امضاء کرد. سپس بمن گفت: ای عامی (بی سواد) چه چیز تو را باین کار وادار کرد؟ گفتم: ترس از مزاحمت آنها. گفت: پس از این بمانند این کار مبادا از تو سرزند، ما آنچه از اموال خود داریم چیزی هم بآنها میدهیم، ما وکلای (حاجتمندان) هستیم.



برای القائم، ابو طالب محمد بن ایوب و ابو الفتح بن دارست و رئیس الرؤساء و ابو نصر بن جهیر وزارت کردند. قاضی او ابا ماکولا و ابو عبد الله دامغانی بودند.

### بیان خلافت المقتدر بامر الله

چون القائم بامر الله در گذشت با المقتدی بامر الله عبد الله بن محمد بن القائم به خلافت بیعت کردند. در مراسم بیعت مؤید الملک فرزند نظام الملک و وزیر فخر الدوله بن جهیر و فرزندش عمید الدوله و شیخ ابو اسحاق و ابو نصر بن صباغ و نقیب النقباء طراد و نقیب طاهر المعمر بن محمد و قاضی القضاة ابو عبد الله دامغانی و دیگران از اعیان و همانند آنان حضور یافته، با وی بیعت کردند.

گفته شده نخستین کس که با وی بیعت کرد شریف ابو جعفر بن ابی موسی هاشمی بود که همینکه از تغسیل القائم فراغت پیدا کرد با المقتدر بالله بیعت کرد و گفت: «اذا سید منا مضی قام سید» (یعنی: هر گاه آقائی از مادر گذشت آقای دیگر (بجای او) بپاخواست) سپس دستش بفشرد و المقتدی در پاسخ وی گفت: «تؤول بما قال الکرام فقول» (یعنی: سخنی است آنچه (مردان) ارجمند گفته و بکار می بندند).

همینکه مراسم بیعت انجام گردید المقتدی نماز عصر با آنها گذارد.

القائم، جز او فرزند ذکوری از خود بجای نگذاشت. چه آنکه الذخیره ابا العباس محمد بن القائم در روزگار خلافت پدر در گذشت و القائم جز او فرزند ذکوری نداشت و با در گذشت او مردم به انقراض نسل او یقین پیدا شد. و اعتقاد آنها بر این شد که خلافت از خاندان قادری به خاندانی دیگر منتقل خواهد شد و در اختلال اوضاع بعد از القائم شکی نداشتند. زیرا که باسثنای اعضاء منسوب بخاندان قادری سایرین از دودمان بنی عباس با مردم عامه در شهر آمیزش داشته و جریان زندگیشان همان زندگی مردم کوچه و بازار بود. و چنانچه مردم، بخلافت یکی از آنها و گزین ساختن او ناگزیر میشدند. او قبول عامه نداشت و آن هبیتی که ملازمه با آن مقام دارد در میان نبود، پس خداوند بزرگ چنین مقدر کرد که از الذخیره ابا العباس فرزند

ذکوری بجای ماند. الذخیره ابا العباس را جاریه ای بود بنام ارجوان (ارغوان) و ابا العباس بوی دل بستگی داشت و باو میرسید. همینکه در گذشت و آن کنیزک (جاریه) دریافت که القائم را چه مصیبتی بزرگ از انقراض نسل او فرا گرفته. برای القائم بیان حال خود نمود که از ابا العباس باردار است. پس بدان کنیزک دل بستگی پیدا شد و پس از موت سرور او به شش ماه المقتدی بدنیا آمد، القائم از این رویداد بس شادمان گردید و مسرتی عظیم یافت و در مهر و محبت نسبت بدان کنیزک مبالغه روا داشت.

چون حادثه بساسیری پیش آمد کرد، المقتدی قریب بچهار سال داشت.

خانواده اش او را پنهان نگهداشتند و ابو الغنائم بن محلبان او را چنانکه بیان کردیم.

به حران بر دو همینکه القائم به بغداد بازگشت المقتدی را از خفا گاهش بدو بازگرداندند و همینکه به رشد سنی رسید او را ولیعهد خود کرد و چون بر سریر خلافت نشست، بنا بوصیت القائم، فخر الدوله بن جهیر را در وزارت خود ابقاء کرد و عمید الدوله بن فخر الدوله بن جهیر را برای گرفتن بیعت نزد سلطان ملکشاه گسیل داشت. عزیمت او در ماه رمضان بود و المقتدی انواع پیشکشها که در وصف ننگجد برای سلطان فرستاد.

### بیان پاره ای از رویدادها

در شوال این سال در بغداد، از یک دکان نان پزی واقع در نهر المعلی آتشی بشهر افتاد و در بازار یکصد و هشتاد دکه غیر از سراها بسوخت. سپس آتش در مأمونیه و پس از آن در ظفریه و سپس بدرب المطبخ و از آنجا بخانه خلیفه و آنگاه بحمام سمرقندی و سپس به باب الدزج و درب خراسان سرایت کرد، پس از آن در جهت غربی در نهر طابق و نهر قلائن و قطیعه و باب البصره کشانده شد و برون از شمار بسوزاند.

در این سال المستنصر بالله علوی فرمانروای مصر به فرمانفرمای مکه ابن ابی هاشم نامه ای به پیوست هدیه ای گرانمایه بفرستاد و از وی خواست که خطبه بنام او در مکه که خدا آن را در پناه خود نگهدارد، اعاده شود، و در نامه ارسالی

گفته بود: سوگند تو و پیمان تو برای القائم و سلطان الب ارسلان بود که (بنام آنها خطبه خوانی) و اکنون هر دوی آنها در گذشته اند. حکمران مکه بنام المستنصر خطبه خواند و نام المقتدی برید. مدت خطبه بنام عباسیان در مکه چهار سال و پنج ماه بود. سپس در ذی حجه سال چهار صد و شصت و هشت اعاده شد.

در این سال جنگ سختی میان بنی ریاح و زغبه در افریقیه رویداد و بنو ریاح بر زغبه برتری یافته آنها را شکست داده منهزم ساخته و از بلاد بیرونشان کردند.

در این سال نظام الملک و سلطان ملکشاه گروهی از اعیان منجمین را گرد آوردند و روز اول حمل (فروردین م.) را نوروز مقرر داشتند. پیش از آن تاریخ نوروز، هنگام حلول خورشید در نیمه حوت در (اسفند ماه) بود و آنچه سلطان انجام داد مبدأ تقویمها شد (تقویم جلالی م.) و نیز در این سال تأسیس رصد خانه برای سلطان ملکشاه انجام گردید. و گروهی از اعیان منجمین همانند: عمر بن ابراهیم خیامی و ابو المظفر اسفزاری و میمون بن نجیب واسطی و غیرهم، در انجام این امر عمل کردند و هزینه این کار بس گران بود و مالی بسیار خرج آن شد و رصد خانه تا سال چهار صد و هشتاد و پنج که سلطان درگذشت دایر بود، پس از فوت او از میان رفت

بیان تصرف دمشق بوسیله اقسیس

در بیان وقایع سال چهار صد و شصت و سه، تصرف رمله را بوسیله اقسیس و آنگاه بیت المقدس و سپس محاصره دمشق را، شرح دادیم.

اقسیس همینکه از پیرامون دمشق بازگشت، هر سال بهنگام برداشت غلات به آبادیها و روستاهای آن رفته محصول آنها را میگرفت و خود و سپاهیان را تقویت میکرد و مردم دمشق و لشکریان آن ضعیف میشدند. چون رمضان چهار صد شصت و هفت فرا رسید، رو بدمشق نهاد و آنجا را محاصره کرد. امیر دمشق که از جانب خلیفه المستنصر در آنجا حکومت داشت، معلی بن حیدره بود. و نتوانست بر اقسیق برتری نشان دهد و در شوال اقسیس از دمشق منصرف گردید. و امیر آن معلی در ذی حجه از دمشق گریخت.

علت گریختن او این بود که با لشکریان و رعیت بد رفتاری کرده ستم روا داشت نفرین بر او از طرف عامه افزون گردید. و سپاهیان بروی شوریدند و عامه مردم هم به شورشیان یاری کردند. و معلی از دمشق به بانیا س گریخت.

و سپس از آنجا به صور رفت. پس از آن در آنجا دستگیر و بمصر فرستاده و در مصر زندانی شد و در زندان مرد.

همینکه معلی از دمشق گریخت، مصامده اجتماع کردند و انتصار بن یحیی مسمودی معروف به رزین الدوله را بر خود فرمانفرما نمودند. در این موقع نرخها گران شد و قحط گرانی شدت پیدا کرد. چنانکه مردم بعضی دیگر را میخوردند! بین مصامده و جوانان شهر نیز اختلاف پدید گردید. اقسیس از ماجرا آگاه شد و بدمشق بازگشت و در شعبان این سال در آنجا فرود آمد و شهر را محاصره کرد و مواد غذایی معدوم و نایاب شد، و یک اردک اگر یافته میشد به بیش از بیست دینار فروخته میشد. مردم شهر را تسلیم اقسیس کردند و زینهار خواستند.

و بعوض انتصار به دژ بانیا و شهر ساحلی یافا اکتفاء کرد و اقسیس و سپاهیان در ذی قعدة وارد دمشق شدند و روز جمعه پنج روز باقیمانده از ذی قعدة بنام المقتدر بالله خلیفه عباسی خطبه خواند. و آن اعلام پایان خطبه خواندن بنام علویان مصر در دمشق بود. و اقسیس بر بیشتر شام چیره گردید و در اذان ذکر «حی علی خیر العمل» را منع کرد و مردم آن سخت از این کار او شادمانیها کردند و نسبت بمردم ستم روا داشت و بدرفتاری با آنان پیشه خود ساخت.

### بیان پاره ای از رویدادها

در این سال نصر بن محمود بن مرداس شهر منسج را تصرف نمود و از رومیان بگرفت.

در این سال سعد الدوله گوهر آئین بعنوان شحنة بغداد از اردوگاه سلطان وارد بغداد شد و عمید ابو نصر بعنوان ناظر در امور توابع بغداد با وی همراه بود.

در این سال سپاهیان که در بطیحه بودند علیه امیر آنجا ابی نصر هشتم به مخالفت سر برداشتند. وی از چنگ آنها بگریخت و از ملک خود و ذخایر و اموالی که گرد آورده و مدتی دراز آنها را جمع کرده بود از تمام آنها نتوانست چیزی بهمراه

ببرد و بر گوهر آئین شحنه بغداد فرود آمد.

در این سال آب بندها در نلوجه، منفجر شدند. و رسیدن آب به نیل و آبادیهای دیگر از بلاد دیس بن مزید قطع شد، و مردم آن جلای (وطن) کرده و وبا در بین آنها بروز کرد. و همچنان بود تا اینکه در سال چهار صد و هفتاد و دو عمید الدوله بن-جهیر، آب بندها بساخت.

در این سال ابی علی حسن بن قاسم بن محمد قاری، معروف به غلام هراس واسطی درگذشت وی محدث و در بسیاری از دانشها علامه بود.

در شعبان (این سال) قاضی ابو الحسین محمد بن محمد بن بیضاوی فقیه شافعی درگذشت. فقه را در کرخ و در «باب السلوکی» تدریس میکرد. وی شوهر دختر قاضی ابی الطیب طبری و عبد الرحمن بن محمد بن محمد بن مظفر ابن داود ابو الحسن بن ابی طلحه داودی، راوی صحیح بخاری بود و بسال سیصد و هفتاد و چهار متولد شده بود. و حدیث و فقه شافعی را در محضر ابی بکر قفال و ابی حامد اسفراینی شنیده و فرا گرفت و با ابا علی دقاق و ابا عبد الرحمن سلمی مصاحبت کرده و مردی عابد و نیکوکار بود. زمانی قصد نظام الملک کرد و پیش روی او به نشست و او را موعظه نمود و در سخنانش گفته بود: خداوند بزرگ تو را بر بندگان خود مسلط کرده است. و بنگر چه جواب خواهی داد هر گاه از تو پیرسد با آنها چه کردی؟

نظام الملک بگریست. و درگذشت او در یوشیج بود.

در این سال ابو الحسن علی بن احمد بن محمد بن متویه واحدی مفسر، درگذشت. او مصنف (کتابهای) الوسیط و البسیط و الوجیز در تفسیر است.

و پیشوائی مشهور و نیشابوری بود. و هم چنین (در این سال) ابو الفتح منصور بن احمد بن دارست وزیر القائم در اهواز درگذشت. و نیز محمد بن قاسم بن حبیب- بن عبدوس ابو بکر صفار نیشابوری فقیه شافعی درگذشت. وی نزد ابی محمد- جوینی تفقه آموخت و از الحاکم ابی عبد الله و ابی عبد الرحمن سلمی و غیرهما (حدیث) شنید.

و در این سال مسعود بن محسن بن حسن بن عبد الرزاق، ابو جعفر بیاضی شاعر درگذشت و او را اشعاری دلپسند است. از جمله سروده های اوست که میگوید:

یا من لبست لبعده ثوب الضنی حتی خفیت به عن العواد

و انست بالسهر الطویل فانسیت اجفان عینی کیف کان رقادی

ان کان یوسف بالجمال مقطع الایدی فانت مفتت الاکباد مفاد این ابیات بفارسی چنین است: ای که از دوری او جامه اختفاء در بر کردی تا از (دیدگان) باز آمدگان پنهان بمانی. من به شب زنده داری آنچنان خو گرفته ام که مژگانم از یاد برده که چگونه بخواب میرفتم. اگر یوسف به زیبائی برنده دستها بود تو شکننده دلها هستی!

ص: ۷۹

**بیان اینکه اقسیس مصر را مصادره کرد و بازگشت او از اینجا**

در این سال اقسیس از دمشق بمصر رفت و آنجا را محاصره کرد و مردم آن را در تنگنا قرار داد و جائی باقی نگذاشت مگر آنکه تصرفش کند. مردم باتفاق ابن جوهری واعظ در (مسجد) جامع گرد آمده بتضرع و انابه به نیایش پرداخته بگریستند و خداوند دعای آنها پذیرفت و اقسیس بدون قتال روی بهزیمت گذارد و بی علت و سببی به زشت ترین وجهی منهزم گردید. و در رسیدن بدمشق یاران و همراهانش پراکنده شده بودند. در دمشق بدید که اهالی مخلفات و اموال او را نگهداشته حفظ کرده اند. آنها را سپاس داشت و خراج همانسال را از آنها برداشت.

اقسیس به بیت المقدس آمد، در آنجا بدید که اهالی یاران و مخلفات او را زشت (پلید) دانسته آنها را در محراب داود علیه السلام محاصره کرده اند و همینکه بشهر نزدیک شد، اهالی تحصن اختیار کردند و او را دشنام گفتند. اقسیس با آنها بجنگید و شهر را به زور تصرف و غارت کرد و در کشتار اهالی بیداد کرد حتی کسانی هم که در مسجد الاقصی پناهنده شده بودند کشت و هر کس تنها در صخره (سنگ مقدس) ملتجی شده بود از کشتن آنها خودداری کرد. چنین است آنچه را که شامیان میگویند



که نامش اقیس بود و درست این است که که او «اتسز» بوده که نامی است ترکی، بعض مورخین شام گفته اند که چون اتسز بمصر رسید بدر امیر الجیوش (فرمانده لشکریان) سپاهیان را گرد آورد و از اعراب و غیرهم از مردم بلاد یاری خواست و گروه زیادی گرد آمدند و جنگ کردند و اتسز منهزم شد و بسیاری از همراهان و یارانش کشته شد و برادرش در آن گیر و دار کشته و برادر دیگرش دستش بریده شد و بحال شکست و انهزام با عده قلیلی از سپاهیان به شام بازگشت و به رمله رسید و از آنجا به دمشق رفت.

و یکی که من بوی اعتماد دارم از قول گروهی از فضلالی مصر مرا حکایت کرد: اتسز چون بمصر رسید و در ظاهر شهر قاهره فرود آمد، همراهانش با مردم بدرفتاری کردند و بانها ستم روا داشتند. و اموال آنها را گرفتند و کارهای بس زشت مرتکب شدند. کدخدایان و ریش سفیدان روستاها کس نزد خلیفه المستنصر بالله علوی فرستادند، و از آنچه بر آنها فرود آمده شکایت کردند. المستنصر پاسخ پیام آنها گفته بود که من از دفع شر این دشمن زبون و ناتوان هستم و آنها (دوباره پیام دادند و) گفتند: ما آنچه مرد جنگی داریم نزد تو میفرستیم که با تو باشند و هر کس از آنها که سلاح ندارد. از خود بآنها سلاح بده و بدان و آگاه باش که افراد سپاهی این دشمن خود را ایمن پنداشته اند و در بلاد پراکنده شده اند، ما در یک شب بر آنها شورش میکنیم و آنها را می کشیم و تو نیز با هر چه از مردان که نزد تو گرد آمده اند. علیه آنها بیرون میشوی و دشمن را دیگر نیروی برابری بر تو نخواهد بود. المستنصر خواست آنها را پذیرا شد. آنان هم مردان خود بسوی او فرستادند و همگی آنها در یک شب سر برداشته شوریدند و شیبخون زدند و تا آخرین نفر آنها را کشتند و کسی از همراهان اتسز سلامت نماند مگر آنها که با او در اردوگاه بودند، و در آن هنگام بود که المستنصر با سپاهیان که در قاهره داشت بر او بیرون شد و اتسز تاب مقاومت نیاورد، پشت بمعرکه کرده رو بگریز نهاد و شر و بیدادگری او از مردم مصر برطرف شد.

### بیان پاره ای از رویدادها

در این سال ابو نصر ابن استاد ابو القاسم قشیری از سفر حج به بغداد وارد شد و

در مدرسه نظامیه و در رباط شیخ الشیوخ بنای وعظ را گذاشت. و میان او و حنبلیها فتنه ها رویداد زیرا که او درباره مذهب اشعری و یاری بدان سخن میراند و پیروان او و متعصبین کثرت پیدا کردند دشمنان او از جنیلهها و گروهی که دنبال آنها گرفتند در بازار مدرسه نظامیه قصد او کردند و گروهی را کشتند.

از متعصبین نسبت به قشیری شیخ ابو اسحاق و شیخ الشیوخ و غیرهما از اعیان بودند و میان دو گروه امور عظیمی جریان پیدا کرد.

در این سال ابی اعلی بن ابی منصور بن فرامرز بن علاء الدوله ابی جعفر بن کاکویه ارسلان خاتون دختر داود عمه سلطان ملکشاه که همسر القائم بامر الله بود، بعقد زواج خود بدر آورد.

در این سال در جزیره و عراق و شام وبای بزرگی پدید آمد و مرگ و میر بسیار شد تا جائی که بسیاری از خرمنهای غلات روی زمین باقیماند و بسبب فرونی مرگ و میر کسی نبود آنها را جمع آوری کند.

در این سال محمود بن مرداس حکمران حلب در گذشت، و پسرش نصر به فرمانروائی نشست و ابن حیوس در قصیده ای او را مدح کرده از جمله گفته است:

«ثمانیه لم تفرق مذ جمعتهافلا افترت ما ذب عن ناظر شعر»

«ضمیرک و التقوی وجودک و الغنی و لفظک و المعنی و عزمک و النصر»

«و کان لمحمود بن نصر سجیهو غالب ظنی ان سیخلفها نصر» مفاد این ابیات بفارسی چنین است: هشت چیز است که از زمانی که گردشان آوردم از همدیگر جدائی نداشتند و از دید هر کس که احساس آنها کرد جدا نماندند، ضمیر تو، و تقوی و سخاوت و غنا، و لفظ و معنی و عزم و پیروزی او، محمود بن نصر را سجیه ای بود و ظن غالبم آنست که آن را برای نصر بمیراث بجای خواهد گذارد.

نصر بن محمود گفت: بخدا سوگند اگر گفته بود نصر آن را دو برابر خواهد (بجای اینکه بمیراث بجای گذارد) دو برابرش میدادم. و دستور داد آنچه پدرش باو میداد بدهند و آن هزار دینار بود که در طبقی از سیم باو نیاز کردند.

در بیرون در محل اجلاس نصر گروهی از شاعران گرد آمده بودند، یکی از آنها گفت:

«علی بابک المعمور مننا عصابهمفالیس فانظر فی امور المفالیس»

«و قد قنعت منك العصابه کلهابعشر الذی أعطیته لابن حیوس»

«و ما بیننا هذا التقارب كله و لكن سعید لا یقاس بمنحوس» مفاد این ابیات هم بفارسی این است که: «بدرگاه آبادت گروهی از تهی دستان گرد آمده اند و در کار این مفلسان نظری (به عنایت) کنی همه (افراد) این گروه به ده یک آنچه به ابن حیوس (کرم) کردی قانع هستند. البته بین ما همه با او تقاربی نیست و لکن نیک بخت را با تیره روز قیاس نکنند! نصر گفت: اگر گوینده گفته بود بمانند آنچه که باو (ابن حیوس) داده ای بما نیز بده، میدادم، و امر کرد برابر نیمی از آنچه که به ابن حیوس دادند بآنان بدهند، در این سال اسپهدوست بن محمد بن حسن ابو منصور دیلمی شاعر درگذشت. او ابن حجاج و ابن نباته و غیرهما را درک کرده بود. و متشیع (شیعی) بود ولی ترک کرد و در این باره گفته است:

«و اذا سئلت عن اعتقادی قلت: ما کانت علیه مذاهب الابرار»

«و اقول: خیر الناس بعد محمد» صدیقه و انیسه فی الغار مفاد این دو بیت بفارسی این است که: «هر گاه از اعتقاد من سؤال شود گویم که اعتقاد من براه و روش ابرار است و میگویم که بهترین مردم بعد از محمد، صدیق و یار او در غار است.

در این سال رئیس العراقین، ابو احمد نهاوندی که عمید بغداد بود. و شریف ابو جعفر بن ابی موسی هاشمی حنبلی (مذهب) و رزق الله بن محمد بن احمد بن علی ابو سعد انباری، خطیب، فقیه حنفی که بسیار حدیث شنیده و ثقه و حافظ بود. و طاهر بن احمد بن بابشاد نحوی مصری درگذشتند، شخص اخیر الذکر در رجب بسبب سقوط از بام مسجد (جامع)، عمرو بن العاص در مصر درگذشت و همچنین عبد الله بن محمد بن عبد الله

بن عمر بن احمد معروف به ابن هزار مرد، صریفینی درگذشت او راوی احادیث علی- بن جعد بود و آخرین کس از این زمره راویان و مردی ثقه و صالح بود و از طریقه او شنیده ایم.

### ۴۷۰ (سال چهار صد و هفتاد) بیان پاره ای از رویدادها

در این سال مؤید الملک پسر نظام الملک از اردو گاه وارد بغداد شد.

در این سال تمیم بن معز بن بادیس فرمانروای افریقیه، با ناصر بن علناس عم نیای خود از بنی حماد صلح کرد و تمیم دختر خود «بلامره» را به زنی بوی داد و او را از مهدیه با اردوئی از سپاهیان روانه خانه ناصر شوهرش کرد و آنقدر زیور آلات و جهاز بهمراه او کرد که بحساب نمیآمد، و ناصر سی هزار دینار برای تمیم فرستاد و تمیم یک دینار از آن پول برداشت و بقیه را برای ناصر پس فرستاد.

در این سال تمیم پسر خود را بحکومت طرابلس غرب برقرار کرد.

در این سال، در بغداد، میان اهالی بازار مدرسه و بازار سه شنبه، بسبب معتقدات (مذهبی) فتنه ای بر پا شده و بعضی بعض دیگر را غارت کردند. در آن موقع مؤید الملک پسر نظام الملک در بغداد بود و در خانه ای در جوار مدرسه (نظامیه) منزل داشت، او کس نزد عمید (بغداد) و شحنه فرستاد و آنها باتفاق لشکریان حاضر شدند و مردم را زدند و گروهی بین آنها کشته و از هم جدا شدند.

در ربیع الاول این سال، قاضی ابو عبد الله محمد بن محمد ابن محمد بن بیضاوی، فقیه شافعی درگذشت، قاضی ابو طیب طبری نیای مادری او بود.

در رجب این سال احمد بن محمد بن محمد بن احمد بن عبد الله بن نقور ابو الحسین

بزاز درگذشت، او مردی بسیار حدیث دان و در روایت ثقه بود و، همچنین احمد ابن عبد الملک بن علی ابو صالح مؤذن نیشابوری درگذشت او هم وعظ میکرد و هم اذان میگفت و بسیار روایت میدانست و حافظ و قرآن بود، مولد او بسال سیصد و هشتاد و هشت بود. و نیز در این سال عبد الرحمان بن محمد بن اسحاق بن محمد بن یحیی بن منده اصفهانی ابو القاسم بن ابی عبد الله حافظ درگذشت. او را تصانیف بسیار است از جمله:

تاریخ اصفهان، و گروهی در اعتقادات (مذهبی) از مردم اصفهان منسوب بدو میباشد که بآنها «عبد رحمانی» میگویند.

در شوال این سال دختر نظام الملک همسر عمید الدوله بن جهیر، به بیماری نفاس پس از زائیدن پسری همان روز تولد نوزادش درگذشت، و در دار الخلافه بخاک سپرده شد. تا آن زمان عادت بر این جاری نبود مرده ای در دار الخلافه بخاک سپرده شود، و این کار را محض تجلیل و تکریم از پدرش نظام الملک کردند و فخر الدوله بن جهیر وزیر و فرزندش عمید الدوله شوهر دختر، سه روز در باب العامه بماتم نشستند

بیان عزل ابن جهیر از وزارت خلیفه

در این سال فخر الدوله ابو نصر بن جهیر از وزارت خلیفه عزل شد و پس از او ابو شجاع محمد بن حسین بوزارت رسید.

سبب آن این بود، چنانکه پیش از این یاد کردیم، هنگامی که ابا نصر بن قشیری وارد بغداد شد، چون از مذهب اشعری (بر منبر) سخن میگفت و آن مذهب را نکوهیده دانست. بین او و حنبلیها فتنه بر پا شد و گفتیم که حنبلیها و هواخواهان نشان چه ها کردند، یاران نظام الملک آن پیش آمد را منسوب بوزیر فخر الدوله و گماشتگان او نمودند (یعنی در آن واقعه ابن جهیر متهم گردید) و ابو الحسن محمد بن علی بن ابی الصقر واسطی فقیه شافعی به نظام الملک نوشت:

یا نظام الملک قد حل ببغداد النظام

و ابنک القاطن فیها مستضام

و بها اودی له قت ملی غلام و غلام

و الذی منهم تبقی سالما فیہ سهام

یا قوام الدین لم یدبق ببغداد مقام

عظم الخطب و للحرب اتصال و دوام

فمی لم تجسم الداء ایدیک الحسام

و اعتصام بحریم لک من بعد حرام ہان ای نظام الملک، نظام (امور) در بغداد شیرازہ اش بگسست و فرزندت کہ در آن زیست میکند باو بی احترامی و ستم بحق او روا داشته اند و در بغداد کار (بی نظمی) منتهی بہ کشت و کشتار بندگان شدہ و کسی ہم کہ از بین آنها سالم ماندہ تیرہا (بدلش) نشستہ. ہان! ای آنکہ استواری دین بتو باشد در بغداد مقامی (شأنی) بجای نماندہ است و مصیبت بزرگ و جنگ پیوستہ دوام دارد. تا زمانی کہ دستہای تو با شمشیر درد را ریشہ کن نسازد و این گروہ در بغداد دست از قتل و و کینخواہی بر ندارند بر مدرسہ ای در آن ہست (مدرسہ نظامیہ مقصود است) باید درود واپسین فرستاد. و توسل بہ حریم تو از این پس حرام خواہد بود! نظام چون از ماجرای فتنہ آگاہ شد و بدانست کہ قصد مدرسہ او کردہ و در جوار آن با آنکہ فرزندش مؤید الملک در آنجا بودہ است، کشتار شدہ، بر او سخت گران آمد. پس با گوہر آئین را بہ شحنہ گی بغداد بازگرداند و نامہ ای برای خلیفہ المقتدر بامر اللہ نوشت و گوہر آئین فرستاد کہ متضمن شکایت از بنی جہیر بود و عزل او را از وزارت تقاضا کرد و بگوہر آئین دستور داد کہ ہواخواہان بنی جہیر را دستگیر و از تنبیہ و گوشمالی آنها و وابستگان آنها کوتاہی نکند.

بنو جہیر این خبر بشنید، عمید الدولہ بقصد دیدار نظام الملک و جلب عواطف او، رو باردو گاہ (سلطانی) نہاد و از بیراہہ و پرهیز از جادہ عمومی حرکت کرد.

از بیم آنکہ مبادا گوہر آئین در راہ او را بہ بیند و بوی آزار رساند. ہمینکہ گوہر آئین ببغداد رسید، با خلیفہ دیدار کرد و نامہ نظام الملک را بخلیفہ داد و خلیفہ بہ فخر الدولہ دستور داد برود و ملازم خانہ خود باشد.

از آن سوی عمید الدولہ بہ اردو گاہ سلطانی رسید و همچنان در اصلاح امر با نظام الملک در گفتگو بسر برد تا اینکہ بآنچہ نظام الملک بدان دلہستگی داشت. او

را بر سر لطف آورد او بازگرداند و یک نواده دختری که داشت به عمید الملک تزویج نمود و او در بیستم جمادی الاولی بیغداد بازگشت و لکن خلیفه پدر او را (فخر الدوله پدر عمید الدوله را) بوزارت بر نگرداند و هر دوی آنها را امر کرد ملازم خانه خود باشند و ابا شجاع محمد بن الحسین را بوزارت منصوب کرد.

پس از آن نظام الملک با خلیفه مکاتبه کرد و درباره بازگرداندن بنی جهمیر بوزارت شفاعت آنها کرد. عمید الدوله بوزارت بازگردانده شد و به پدرش فخر الدوله اجازت داده شد. در خانه خویش بگشاید. این رویداد در صفر سال چهار صد و هفتاد و دو رخ داد.

### **بیان استیلای تتش بر دمشق**

در این سال تاج الدوله تتش بن الب ارسلان دمشق را تصرف نمود.

سبب این بود که سلطان ملکشاه برادرش شام و آنچه را محاصره کرد و مردم آن دچار گرسنگی سختی شدند. گروه زیادی از ترکمانان با تتش بودند. در آن هنگام اقسیس (اتسز) حکمران دمشق برای او پیام فرستاد و طلب یاری نمود و او را آگاه ساخت که سپاهیان مصر دمشق را در محاصره دارند.

بدر فرمانده لشکریان از مصر بدمشق سپاهی گسیل داشته بود. سرکردگی آن سپاه را شخصی عهده دار بود بنام نصر الدوله و او دمشق را محاصره کرد و اقسیس مراتب را باطلاع تاج الدوله تتش رساند و از او طلب یاری کرد. تتش به یاری اقسیس شتافت. همینکه مصریان از نزدیک شدن او (بدمشق) آگاه شدند، همچو منزهمین از پیش روی او بیمناک بگریختند. اقسیس از شهر به پیشواز بیرون شد تتش را در پای باروی شهر دیدار کرد. تتش از اینکه در مسافتی دورتر باستقبال نیامده بر او خشم گرفت و او را نکوهش کرد. اقسیس اشتغال بامور را بهانه و عذر آورد.

تتش پوزش او نپذیرفت. فی الحال او را دستگیر و همان جا او را کشت و شهر را متصرف شد، و در سلوک با اهالی نیکرفتاری پیشه کرد و عدل و داد را میانشان استوار داشت.

ابن همدانی و غیره از عراقیان، آورده اند که تصرف دمشق بوسیله تتش در این



سال بوده است و حافظ ابو القاسم بن عساكر دمشقى در كتاب تاريخ دمشق آورده است كه تصرف دمشق بسال چهار صد و هفتاد و دو بود.

## بيان پاره اى رويداها

در اين سال ملك بركيارق پسر سلطان ملكشاه متولد شد.

در محرم اين سال سعد الدوله گوهر آئين ببغداد رسيد و بهنگام نماز در خانه اش كوس كوويدند. اين كار را پيش از اين هم درخواست كرده بود ولى پذيرفته نشده بود زيرا كه عادت بر آن جارى نبود.

در ماه ربيع الاول اين سال سيف الدوله ابو النجم بدر بن ورام كردى جاوانى، در گذشت و در طسفونج بخاك سپرده شد.

در رجب اين سال ابو على بن البنا مقررى (قارى قرآن) حنبلى در گذشت و او را مصنفات بسيارى است و همچنين سليم جورى از ناحيه جور از دجيل در گذشت. و مردى زاهد بود و كار ميكرد و از كسب خود نان ميخورد. و كسى را مكلف به تأمين نيازمنديهاى خود نميخواست كرده باشد. و در طنزه از ديار بكر اقامت داشت و اين ناحيه بداشتن ميوه بسيار ممتاز است ولى او هيچگاه در آنجا ميوه اى نخورد

**بیان فتوحات ابراهیم فرمانروای غزنه در بلاد هند**

در این سال ملک ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتکین بعزم غزا (جهاد) به بلاد هند رهسپار شد و دژ «اجود» را که در یکصد و بیست فرهنگی لاهور واقع بود محاصره کرد و آن قلعه ای در نهایت استحکام و بزرگ و ده هزار مرد رزمنده از آن حفاظت میکرد و با ملک ابراهیم نبرد کردند و تحت محاصره او شکیبائی بخرج دادند و ملک ابراهیم بیش از یکبار بآنان یورش برد. و سختی پیکار او را بدیدند و دلهایشان پر از ترس و بیم شد و در بیست و یکم صفر این سال قلعه را تسلیم وی نمودند.

در نواحی هند، دژی وجود داشت که بآن قلعه «روبال» میگفتند و بر قله بلند کوهی بنا شده بود و زیر آن بیشه زاری بود که درختان سر درهم برده و پشت آن دریا واقع شده و راه جنگ نداشت مگر از محلی تنگ و دژ پر از فیلهای جنگی و هزارها و بیشتر مردان جنگ آور بود. و ملک ابراهیم را با آنان رویدادها بود و پافشاری با تمام وسائلی جنگی در نبرد با آنها کرد و قلعه را تصرف نمود و ساکنانش را از آنجا بزیر آورد.

در موضعی که بدان «دره نوره» میگفتند، اقوامی از زاد و رود خراسانیان میزیستند که نیاکان خویش را افراسیاب ترکی از زمان باستان میدانستند و از پادشاهان کسی متعرض آنان نشده بود. ملک ابراهیم رو بآنها نهاد و در وهله نخست آنان را دعوت به اسلام کرد، دعوتش نپذیرفتند و با وی بجنگ و ستیز پرداختند. ملک ابراهیم بر آنها پیروز شد و کشتار بسیار از آنها شد و افرادی که جان سلامت بدر بردند در اطراف بلاد پراکنده شدند و از زنان و اطفال یکصد هزار نفر اسیر شدند. در این قلعه حوض آبی وجود داشت که قطر آن حدود نیم فرسنگ بود و ژرفای آن ناپیدا و ساکنان قلعه و تمام چارپایان که داشتند از آن مینوشیدند و نقصانی در آب حوض پدید نمیگردید.

در بلاد هند موضعی هست که بدان «وره» گفته میشود و آن عبارت از دشتی است واقع میان دو خلیج، ملک ابراهیم بدان سوی رهسپار گردید و در جمادی الاولی بدان موضع رسید و در راه دشواریهای بسیار وجود داشت که همه را پشت سر گذاشت در آن موضع درختانی بسیار سر بهم فرو برده وجود داشت و سه ماه در آنجا توقف کرد و مردم از شدت سرما رنج بسیار دیدند و ملک ابراهیم غزو (جهاد) را ترک نکرد تا اینکه خداوند پیروزی را بر اولیای خویش و یاری باو و سرشکستگی دشمنانش را نصیب او کرد و ملک ابراهیم سالم و پیروزمند به غزنه بازگشت.

از تاریخ این غزوات من آگاهی ندارم و اولین آنها را (میدانم) که در این سال رویداد و بهمین سبب آنها را بدنبال هم آوردم.

### **بیان تصرف شهر حلب بوسیله شرف الدوله مسلم**

در این سال شرف الدوله مسلم بن قریش عقیلی، فرمانروای موصل شهر حلب را تصرف کرد.

سبب این بود که تاج الدوله تتش بن الب ارسلان، چند بار و هر بار پس از بار دیگر آنجا را محاصره کرد و محاصره را بر مردم شهر شدت داد. شرف الدوله از

جهت خواربار و غیره باهالی حلب کمک می‌رساند.

در این سال هم تنش شهر حلب را محاصره نمود و چند روزی در پیرامون آن اقامت گزید و سپس از آنجا برفت و بزاعه و بیره را تصرف کرد و مرتع و چراگاه غراز را با آتش کشید و بدمشق برگشت.

همینکه تاج الدوله از آنجا کوچ کرد، اهالی شهر حلب از شرف الدوله خواستند بحلب بیاید تا شهر را باو تسلیم کنند.

شرف الدوله بدان صوب عزیمت نمود. همینکه نزدیک بحلب رسید، مردم حلب از تسلیم آن بوی خودداری نمودند. کسیکه پیشوائی مردم مینمود، شخصی بنام ابن حُتیتی عباسی بود. اتفاق چنین رویداد که پسرش از شهر بیرون شد تا در اطراف روستائی که داشتند، بشکار پردازد، یکی از ترکمنها که حاکم دژی در نواحی حلب بود او را گرفت و نزد شرف الدوله فرستاد. و او با شرف الدوله عهد و پیمان کرد که هر گاه آزادش کند، شهر حلب را بوی تسلیم نماید. شرف الدوله او را آزاد کرد و آن فرزند ابن حُتیتی بشهر برگشت و با پدرش بگفتگو پرداخت و او را از قرار و مداری که با شرف الدوله گذارده بود آگاه ساخت. پدرش به تسلیم شهر راضی و بران صحنه نهاد و بنام شرف الدوله شعار داد و شهر را باو تسلیم کرد.

شرف الدوله در سال چهار صد و هفتاد و سه وارد شهر شد و دژ شهر را محاصره کرد، و سابق و وثاب فرزندان محمود بن مرداس را از آن دژ بزیر آورد.

همینکه شهر را تصرف نمود، فرزند خود که پسر عمه سلطان (ملکشاه) بود، نزد سلطان گسیل داشت و گزارش تصرف شهر را بسطان اطلاع داد و با فرزند خود گواهی نامه ای بخط عدول شهر حلب درباره ضمانت آن (در عهده خودش) همراه کرد. سلطان خواست او را پذیرفت و شهر باس را به پسر عمه خود واگذار کرد.

### **بیان عزیمت ملکشاه بسوی کرمان**

در این سال سلطان ملکشاه بسوی استان کرمان رفت. چون سلطان شاه بن -

قاورت بیک فرمانروای کرمان و پسر عم سلطان از وصول او به قلمرو خود آگاه شد به پیشواز او بیرون شد و پیشکشیهای بسیار با خود به همراه برد و در دیدار با سلطان تقدیم نمود و مراسم خدمتگزاری بجای آورد و در خدمت مبالغه روا داشت سلطان فرمانروائی او را بر آن بستان استوار داشت و نسبت باو نیکی کرد و در محرم سال چهار صد و هفتاد و سه از آنجا به اصفهان بازگشت.

## بیان پاره ای از رویدادها

در این سال خلیفه المقتدی بامر الله امیر المؤمنین، دارای پسری شد و او را موسی نامید و کنیه اش ابا جعفر و شهر بغداد را هفت شبانه روز چراغان کردند.

در این سال سلطان ملکشاه شکارکنان بخوزستان رسید، خمارتکین و گوهر آئین به همراه او بدانجا رسیدند و هر دوی آنها درباره قتل ابن علان یهودی، ضمانت کننده بصره میکوشیدند و ابن علان به نظام الملک پناهنده شده بود. میان نظام الملک و خمارتکین شرابی و گوهر آئین دشمنی بود و بهمین سبب درباره آن یهودی سعایت همی کردند. سلطان امر کرد او را غرق کنند، و غرقش کردند.

و در اثر آن نظام الملک از سوار شدن بمدت سه روز خودداری کرد و در بروی همگان بست. پس از آن اشارت به سوار شدن او شد و سوار شد و سلطان دعوتی عظیم نمود و بسیار چیزها بوی بخشود و او را از کاری که کرده بود نکوهش کرد و او پوزش طلبید.

کار آن یهودی سخت بزرگی یافته بود تا آنجا که همسرش (پس از غرق شوهرش) بدرود زندگی گفت و جنازه او را تمام مردم بصره، جز قاضی شهر، تشییع کردند. و نعمتی بزرگ و ثروتی فراوان داشت و سلطان یکصد هزار دینار آن بگرفت. خمارتکین بصره را بهمه جهت سالانه بیکصد هزار دینار و یکصد رأس اسب تضمین کرد.

در این سال آب (رود) فرات نه ذرع فزونی پیدا کرد. بعضی آسیابهای هیت و همچنین دهانه نهر عیسی را خراب کرد و تاسی و اندی ذراع بمرور افزون گردید و آب از روی دو پل طراستان و خانقین که هر دو منسوب به کسری بودند در گذشته آنها را برید.

در ذی حجه این سال نصر بن مروان، فرمانروای دیاربکر در گذشت و پس از وی فرزندش منصور زمام حکم قبضه نمود و تدبیر دولت او ابن انباری میکرد.

در این سال ابو منصور محمد بن عبد العزیز عکبری در گذشت. مولد او بسال سیصد و هشتاد و چهار بود. وی از محدثین معروف و در روایات مردی راستین بود و همچنین محمد بن هبه الله بن حسن بن منصور، ابو بکر بن ابی القاسم طبری لالکائی در گذشت. مولد او بسال چهار صد و نه بود و از هلال حفار و غیره روایت همی کرد و در جمادی الاولی در گذشت.

در این سال ابو الفتیان محمد بن سلطان بن عبوس شاعر مشهور در گذشت.

وی از نیای مادری خود قاضی ابی نصر بن محمد بن هارون الجندی روایت میکرد

### بیان چیره شدن تکش بر پاره ای از خراسان و پس گرفتن آنها از او

در شعبان این سال سلطان ملکشاه به ری عزیمت کرد و سان سپاه بدید و در نتیجه هفت هزار نفر از سپاهیان که وضع آنها مورد رضایت نبود اخراج شدند.

و آنها نیز نزد برادرش تکش که در یوشنج بود رفتند و تکش با انضمام آن عده به سپاهیان خود نیرو پیدا کرد و علیه ملکشاه عصیان ورزید و بر مرو رود و مروشاهجان و ترمذ و غیرها چیره گردید، و بطمع تصرف خراسان روی به نیشابور نهاد.

آورده اند که موقعی که سلطان امر به اخراج آن سپاهیان کرد نظام الملک باو گفت: در بین این گروه کسانی وجود ندارند که نویسنده یا بازرگان یا خیاط باشند و حرفه و پیشه دیگری جز سربازی و سپاهیگری ندارند هر گاه اخراج بشوند تأمین نخواهی داشت که یکی را از خود برگزینند و بگویند سلطان اینست و اوست که کاری بما خواهد داد و از دست ما چند برابر آنچه که بطور جاری بآنها میدهیم بیرون خواهد شد تا اینکه بر آنها ظفریاب شویم.

سلطان گفته او را نپذیرفت، و همینکه آن عده نزد برادرش رفته و بدو پیوستند از مخالفت با رأی نظام الملک پشیمان گردید در حالیکه پشیمانی برای او سودی نداشت.

گزارش کارهای تکش به سلطان رسید، بشتاب و جد تمام رو بخراسان رهسپار شد و پیش از آنکه بر نیشابور چیره شود بدانجا رسید.

همینکه تکش از نزدیک شدن سلطان آگاه شد از نیشابور روی بر تافت و در ترمذ متحصن شد. و سلطان قصد او را کرد و ترمذ را محاصره نمود. تکش گروهی از یاران سلطان را اسیر کرده بود، آنها را آزاد کرده و صلح بین آنها برقرار شد. و تکش از ترمذ نزد برادرش سلطان ملکشاه رفت و از ترمذ فرود آمد.

### بیان پاره ای از رویدادها

در این سال مؤید الملک فرزند نظام الملک تکریت را از حکمران آن مهرباط تحویل گرفت و تسلیم مؤید الملک شد.

در این سال ابو علی بن شبلی شاعر مشهور درگذشت. از گفته های او در زهد ابیات زیر است:

اهم بترک الذنب ثم یردنی طموح شباب بالغرام موکل

فمن لی اذا اخرت ذا الیوم توبهبان المنایا لی الی الشیب تمهل

أعجز ضعفا عن أدا حق خالقی و احمل وزرا فوق ما متحمل مفاد این ابیات این است که: چون به ترک گناه همت میگذارم جهش جوانی که عشق او را میپاید مرا از آنچه بدان همت گماشته بودم برمیگرداند.

هر گاه روزی من از توبه تأخیر روا داشتم کیست که مرا فریادرس باشد زیرا که مرگ و نیستی تا به پیری مهلت نشناسد و من از ادای حق آفریدگار خویش ضعیف



و زبون بوده و گناهی برتر از توانائی خویش بار بدوش دارم.

و نیز در این سال عمید ابو منصور در بصره در گذشت.

و در این سال عبد السلام بن احمد بن محمد بن جعفر ابو الفتح صوفی از مردم فارس در گذشت. وی سفر بسیار کرده بود. و در عراق و شام و مصر و اصفهان حدیث شنیده بود، در گذشت او در فارس بود.

یوسف بن حسن بن محمد بن حسن ابو الهیثم تفکری زنجانی نیز در این سال بدرود زندگی گفت. مولد او بسال سیصد و نود و پنج بود و از ابی نعیم حافظ و غیره حدیث شنیده بود و در محضر ابی اسحاق شیرازی فقه آموخته و ابا الطیب طبری را درک کرده بود و از علمای عاملین و مشتغلین به عبادت بود

**بیان خواستگاری دختر سلطان ملکشاه برای خلیفه**

در این سال خلیفه، وزیر (خود) فخر الدوله ابا نصر بن جهیر را بخواستگاری دختر سلطان ملکشاه برای خودش، نزد سلطان فرستاد. فخر الدوله (از بغداد) به اصفهان رفت. که از سلطان دختر او را خواستگاری کند، نظام الملک بوی دستور داد که درباره این مقصود، خدمت خاتون زوجه سلطان برسد، پس بخدمت خاتون رسیدند و با وی بگفتگو نشستند و خاتون بخواستگاران (اعزامی خلیفه) گفت:

پادشاه غزنه و پادشاهان خانیه (مقصود خوانین ترکستان است) در ما وراء النهر او را برای فرزندان خویش خواستگاری کردند و چهار صد هزار دینار، بذل اموال مینمودند. اگر خلیفه چنان مالی به پردازد. او احق از سایرین است. ارسال خاتون که همسر القائم بامر الله بود، خاتون (زوجه سلطان) را بیآگاهند که چه شرافتی از این وصلت با خلیفه نصیب خواهد شد و آنان جملگی بندگان و خدمتگزاران (خلیفه) هستند و از همچو خلیفه مردی کسی طلب مال نمیکند، پس خاتون خواستگاری را پذیرفت و از شرایط این امر، مقرر داشت بیدرنگ پنجاه هزار دینار پرداخت گردد، و در پس پرده زنی و زوجه دیگری غیر از او نباشد، و شب هنگام، جز با وی بسر نبرد. این شرایط پذیرفته شد و سلطان بدان دست داد (روی این کار صحنه نهاد. م) و فخر الدوله به بغداد بازگشت

## بیان درگذشت نور الدوله بن مزید و امارت فرزندش منصور

در شوال این سال، نور الدوله ابو الاغر دبیس بن علی ابن مزید اسدی در سطیر آباد در سن هشتاد سالگی درگذشت، مدت امارتش پنجاه و هفت سال بود و همچنان در طول این مدت به تفضل و احسان ستوده بود، و شعراء در رثاء او سخن بسیار سرودند، پس از او فرزندش ابو کامل منصور بجای پدر به امارت نشست، و لقب او بهاء الدوله بود، و نیکرفتاری پیشه کرد و کارهای نیک را قدر شناخت، و در ذی قعدة نزد سلطان ملکشاه رفت و امارت او برقرار و استوار گردید و در صفر سال چهار صد و هفتاد و پنج بازگشت و خلیفه نیز بوی خلعت بخشود.

## بیان محاصره شهر قابس بوسیله تمیم بن معز

در این سال امیر تمیم بن معز بن بادیس فرمانروای افریقیه شهر قابس را بشدت محاصره کرد و مردم آن را در تنگنا قرار داد و سپاهیان در باغستانهای آن ناحیه که معروف به جنگل است خرابی بسیار بار آورده آنها را تباه کردند.

## بیان پاره ای از رویدادها

در این سال تشش، پس از بازگشت شرف الدوله، از دمشق قصد کرانه های شام کرد و انطوطوس و پاره ای از قلاع را گشوده و بدمشق بازگشت.

در این سال بود که شرف الدوله فرمانروای موصل شهر حران را از بنی وثاب نمیری بگرفت و مردم رها با وی صلح کردند و سکه بنام او نقش شد.

در این سال ظفر القائمی، دهانه های نهر عیسی را سد کرد. دهانه های این نهر بیست و سه سال خراب بود و بارها آنها را سد کرده بودند و خراب شده بود تا اینکه ظفر آن را سد کرد.

در این سال سلطان کس به بغداد فرستاد تا وزیر ابو شجاع را که بعد از بنی جهیر

وزارت خلیفه کرده بود بیرون براند خلیفه وی را باتفاق رسولی از جانب خود نزد نظام الملک فرستاد و نامه ای هم بخط خویش نوشت و امر کرده بود که از ابی شجاع راضی باشد. سلطان از وی راضی شده او را بیغداد بازگرداند.

در این سال فرزند سلطان ملکشاه که نامش داود بود درگذشت و سلطان، جزع و فزع بسیار در مرگ فرزند کرده، اندوهی بزرگ باو روی داد و از دادن او برای تغسیل خودداری کرد تا بوی تشش تغییر کرد. بارها خواست خود را بکشد. خواصش او را از آن کار باز داشتند و چون بخاک سپرده شد نتوانست در جای خود آرام گیرد و برای شکار بیرون شد و دستور داد در شهر مجالس ماتم و سوک بر پا شود و روزی چند آن مجالس ماتم دایر بود. و وزیر خلیفه در بغداد بماتم او نشست.

در این سال عبد الله بن احمد بن رضوان ابو القاسم درگذشت، وی از اعیان اهالی بغداد بود، بیماری شقیقه داشت و سه سال در خانه ای تاریک میزیست و نمیتوانست صدائی بشنود و نوری به بیند.

در ذی حجه این سال ابو محمد بن ابی عثمان محدث درگذشت. مردی صالح بود و قرآن در مسجد خود در نهر القلائین قرائت میکرد.

در این سال علی بن احمد بن علی ابو القاسم بسری بندار درگذشت مولد او بسال سیصد و هشتاد و شش بود و از المخلص و غیره حدیث شنیده و مردی ثقه و صالح بود.

در این سال ابو اسحاق ابراهیم بن عقیل بن حبش قرشی نحوی درگذشت

بیان درگذشت جمال الملک فرزند نظام الملک

در رجب این سال جمال الملک منصور فرزند نظام الملک درگذشت. در شعبان خبر مرگ او به بغداد رسید. پس برادرش مؤید الملک بماتم وی نشست.

فخر الدوله بن جهیر و پسر او عمید الملک، در جلسه ماتم حاضر شده او را تسلیت گفته و روز سوم خلیفه کس فرستاد و مجلس (ختم) را برچید.

سبب مرگ جمال الملک دلگی بود که در خدمت سلطان ملکشاه بود او را جعفرک مینامیدند و برای نظام الملک حکایت میکرد و او را در خلوتها که با سلطان داشت یادآوریها مینمود (مسخرگی میکرد. م) جمال الملک از این احوال «مسخرگیهای جعفرک م.» آگاه شد. و در آن موقع در شهر بلخ بوده آن ناحیت و توابع آن را سرپرستی میکرد. پس بیدرنگ، رو به پدر و سلطان که در اصفهان بودند طی مراحل و منازل نمود برادرانش فخر الملک و مؤید الملک به پیشوازش شتافتند، جمال الملک چون آنان را بدید، خشمگین و با آنان گفتگو کرد در چشم پوشی از کار جعفرک که بوی خبر رسیده بود، همینکه بمحضر سلطان وارد شد جعفرک را دید که به خنداندن سلطان سرگرم است، پرخاشگرانه باو گفت: بمانند تو کسی در همچو موقفی میایستد و در حضرت سلطان در این جمع به

انباط میپردازد. جعفرک همینکه از محضر سلطان بیرون آمد جمال الملک دستور داد او را گرفتند و امر به بیرون کشیدن زبانش از قفایش و قطعه کردن او نمود و مرد.

سپس در رکاب سلطان و پدرش بخراسان رفت و مدتی در نیشابور اقامت کردند سپس خواست باصفهان بازگردند، نظام الملک پیشاپیش بدان صوب رفت، سلطان عمید خراسان را بخواست و باو گفت: تو کدام دوستدار تری: سر خودت با سر جمال الملک؟ گفت: سر خودم را سلطان گفت: اگر اقدام بکشتن او نکنی تو را خواهم کشت. عمید خراسان بمستخدمی که مختص به خدمت جمال الملک بود.

جمع آمد، و در پنهانی بوی گفت: بهتر آنکه نعمت و منصب خود را نگهدارید و در قتل جمال الملک تدبیر کنید زیرا که سلطان میخواهد او را دستگیر کند و بکشد و چنانچه شما او را به پنهانی بکشید اصلح بحال شماست تا اینکه سلطان او را آشکارا بکشد. آن خادم گمان کرد آنچه عمید باو گفته درست است، پس زهری در سبوی فقاع ریخت، جمال الملک فقاع بخواست و آن خادم آن سبو را تقدیم داشت و نوشید و درگذشت، چون سلطان از مرگ او آگاه شد با شتاب رو باصفهان رهسپار گردید تا اینکه به نظام الملک پیوست و او را از مرگ فرزندش آگاه کرد و او را تسلیت بداد و گفت: من فرزند تو هستم و تو اولی از سایرین به بردباری و شکیبائی هستی.

### بیان فتنه در بغداد میان شافعیان و حنبلیان

در این سال، شریف ابو القاسم بکری مغربی واعظ وارد بغداد شد و اشعری مذهب بود، پیش از آن بحضور نظام الملک رسیده بود، نظام الملک دوستش داشت و متمایل باو گردید و روانه بغدادش کرد و مستمری وافری برای او برقرار داشت، و او در مدرسه نظامیه به وعظ اقدام کرد و در حین وعظ سخن از حنبلیها بمیان آورده و عیجونی از آنها میکرد و میگفت: «ما کَفَرَ سُلَيْمَانُ وَ لَكِنَّ الشَّيَاطِينَ كَفَرُوا» [ (۱) ] (سلیمان کفر نکرد شیاطین کفر کردند م) بخدا سوگند احمد (مقصود احمد بن حنبل مؤسس

---

[ (۱) ] قرآن کریم سوره ۲ آیه ۱۰۲

مذهب حنبلی است م.) کفر نگفته اصحاب او براه کفر رفته اند.

سپس او یک روز بخانه قاضی القضاء ابی عبد الله دامغانی واقع در نهر القلائین رفت در آنجا بین یکی از هواخواهان او و گروهی از حنبلیها مشاجره ای رویداد که منتهی به فتنه گردید، هواخواهانش افزون شدند، و کوی بنی الفراء در فشار گذاشته شد و کتب آنها را گرفتند، از جمله کتاب «الصفات» از ابی یعلی بود. این کتاب را پیش روی ابو القاسم بکری واعظ، در حالیکه او بر کرسی وعظ نشسته بود میخواندند و وی به تشنیع آنها (حنبلیه) میپرداخت و سخن میراند، او را با حنبلیها دشمنیها و فتنه ها برفت و از جانب دیوان به «البکری» ملقب شد، بدانائی که در سنت داشت، و در بغداد در گذشت و در جوار ابی الحسن اشعری دفن شد.

### بیان عزیمت شیخ ابی اسحاق به رسالت به نزد سلطان

در ذی حجه این سال خلیفه المقتدی بامر الله شیخ ابا اسحاق شیرازی را، به سفارت بحضرت سلطان ملکشاه و نظام الملک فرستاد، وی حامل نامه ای بود متضمن شکایت از عمید ابی الفتح بن ابی الیث عمید عراق و خواسته شده بود که از کار نظارت بر بلاد نهی بشود. شیخ ابی اسحاق بهر شهری از شهرهای ایران که میرسید مردم از مرد و زن و فرزندانشان به پیشوازش بیرون میشدند و رکابش لمس میکردند و غبار استرش محض تبرک میگرفتند. در این سفر گروهی از اعیان بغداد و از جمله امام ابو بکر شاشی و غیره در صحبت او بودند و همینکه به ساوه رسید تمام اهالی آنجا به پیشوازش بیرون شدند، و هر یک از فقهای آن دیار از وی تمنی کرد در خانه او فرود آید و شیخ این کار را نکرد، و گروهی از ارباب صناعات او را دیدار نموده و با آنان چیزها از صناعات خودشان همراه بود که نثار هودج او مینمودند. نانوایان بیرون آمدند و نان نثار میکردند و شیخ همگان را از آن کارها منع و نهی میکرد، میوه فروشان و شیرینی فروشان غیرهم نیز همچنین میکردند. در بین آن گروهها، کفش دوزان بیرون شده و کفشهای نرم و لطیف ساخته بودند که برای پای اطفال شایسته بود، و آنها را

نثار میکردند. و روی سر مردم فرو میریخت و شیخ از کار آنان در شکفت بود و پس از بازگشت برای یارانش حکایت میکرد و میگفت: آیا نصیب شما از آن نثارها چه بود؟ و برخی گفتند: آنچه ما و سرور ما نصب برد؟ و شیخ گفت: اما من خود را بدرون هودج کشاندم. و میخندید. پس از ورود بمقصد، سلطان و نظام الملک او را گرامی داشتند. میان او و امام الحرمین ابی المعالی جوینی در محضر نظام الملک مناظره ای رویداد. در انجام رسالتی که داشت و آنچه مورد خواست او بود پذیرفته شد، و چون بیغداد بازگشت، امید کارش سست گردید. و آنچه بدان اتکاء و اعتماد داشت در هم شکست و دستش از تمام آنچه که بستگی به اطرافیان خلیفه داشت کوتاه شد.

در این سفر شیخ ابو اسحاق چون به بسطام رسید، سهلکی شیخ صوفیه که بزرگ شیخی از مشایخ بود به پیشوازش بیرون شد، همینکه شیخ ابو اسحاق شنید شیخ از راه فرامیرسد، با پای پیاده رو باو رفت و سهلکی چون او را بدید خویشتن از چارپائی که بر آن سوار بود بزیر افکند، و دست شیخ ابی اسحاق را بوسید ابو اسحاق پاهای شیخ بوسید و او را بجای خود بنشانند. و ابو اسحاق پیش روی او بنشست. و هر کدام نسبت بدیگری تکریمی و احترامی فراوان بجای آوردند و شیخ سهلکی دانه هائی چند گندم به ابی اسحاق داد و خاطر نشان ساخت که آن دانه ها تعلق به زمان ابی بزید بسطامی دارد. و ابو اسحاق (از آن هدیه) بس شادمان گردید.

### **بیان محاصره دمشق بوسیله شرف الدوله و بازگشت او از آنجا**

در این سال تاج الدوله تتش گروه زیادی (سپاهی) گرد آورد و از بغداد بقصد بلاد روم و انطاکیه و سرزمینهای مجاور آن، عزیمت کرد، شرف الدوله حکمران حلب این خبر بشنید و بیمناک شد، او نیز گروهی از اعراب عقیل و کردها را گرد آورد. و جمع زیادی گرد او متشکل شدند، پس با خلیفه در مصر مکاتبه کرد و از او یاری طلبید که دمشق را محاصره کند. خلیفه مصر وعده یاری باو داد. چون تتش از آن امر آگاه شد، بدمشق بازگشت و اول محرم بدانجا رسید، (سال هفتصد و هفتاد و شش) و



شرف الدوله اوآخر محرم بآنجا وارد شد و شهر را محاصره کرد و با مردم آن بجنگید در یکی از روزها لشکریان دمشق از شهر بیرون شده و با او جنگیدند، و حمله ای راستین و پر تلاش بر سپاه شرف الدوله نموده، و سپاه او سست و تزلزل در آنها راه یافت اعراب منهزم شده، شرف الدوله پایمردی بخرج داده و مشرف بر اسارت بود که یارانش بنای عقب نشینی گذاردند شرف الدوله چون چنان بدید و نیز ملاحظه نمود که از مصر هم سپاهی بیاری او نرسید، و از بلاد خودش هم خیر رسید که اهالی حران علیه او عصیان ورزیده اند، از دمشق به بلاد خود کوچ کرد و چنان وانمود ساخت که میخواهد به فلسطین برود پس نخست به «مرج الصفر» رفت، مردم دمشق و تنش بیمناک و مضطرب شدند. سپس از مرج الصفر رو بسمت مشرق به بیابان روی نهاد، و در حرکت خویش بسیار بشتاب وجد، رهسپار بود و بسیاری از مواشی و سپاهیانش و همچنین چارپایان بسیار هلاک شد و عده بسیاری از مردم از وی جدا افتادند.

### بیان پاره ای از رویدادها

در این سال مؤید الملک از اصفهان به بغداد وارد شد، عمید الدوله بن جهیر، به پیشوازش شتافت، و در مدرسه نظامیه فرود آمد، و از سر در مدرسه در اوقات نماز سه مرتبه کوس نواختند مال زیادی تقدیم داشتند تا کوس نواختن قطع کرد و طلبها را به تکریت فرستاد.

در جمادی الاخره این سال ابو عمر و عبد الوهاب بن محمد بن اسحاق بن منده اصفهانی در اصفهان درگذشت او مردی حافظ (قرآن) و فاضل بود و همچنین امیر ابو نصر علی بن الوزير ابی القاسم هبه الله بن علی بن جعفر بن ماکولا- سصف کتاب الاکمال درگذشت مولد او بسال چهار صد و بیست و مردی فاضل و حافظ بود، غلامان ترک او در کرمان او را کشتند و مالش را ربودند

### بیان عزل عمید الدوله بن جهیر از وزارت خلیفه و عزیمت پدرش فخر الدوله بدیاربکر

در صفر این سال عمید الدوله بن جهیر از وزارت خلیفه عزل شد. و روزی که عزل شد رسولی از جانب سلطان و نظام الملک وارد بغداد شده و از خلیفه خواسته شد که بنو جهیر را بنزد سلطان به همراه ببرد. خلیفه بآنها اجازت داد. و بنو جهیر با تمام افراد خانواده و زنانشان به نزد سلطان رفتند و نظام الملک بسی آنها را تکریم کرده احترام گذاشت. و سلطان دیاربکر را به فخر الدوله بن جهیر واگذار و بوی خلعت داد.

و جامگان دیگر عطاء کرد و سپاهی به همراه او بدیاربکر گسیل داشت و امر کرد که قصد آنجا نماید و دیاربکر را از بنی مروان بگیرد و بنام خویش خطبه خواند و نام خود بر سکه ها ضرب کند و فخر الدوله بدان صوب رهسپار گردید.

چون بنو جهیر بغداد را ترک کردند. در دیوان ابو الفتح المظفر پسر رئیس الرؤساء مرتبت یافت. پیش از آن وی سرپرستی ابنیه دار الخلافه و غیرها میکرد.

### بیان عصیان اهالی حران شرف الدوله و فتح آن

در این سال مردم حران بر شرف الدوله مسلم بن قریش عصیان ورزیدند و از

قاضی خود این حله اطاعت کردند. اهالی حران و ابن عطیر نمیری خواستند شهر را به «جیق» امیر ترکمان تسلیم کنند. در آن هنگام شرف الدوله در دمشق بود و تاج الدوله تتش را محاصره کرد. چون خیر عصیان مردم حران را دریافت به حران بازگشت. و در اثنای مراجعت با ابن ملاعب حکمران حمص صلح کرد و سلمیه و رفته را بوی واگذار نمود و بحرکت بسوی حران ادامه داد و شهر را محاصره کرد و بوسیله منجیق بدان (سنگ) انداخت و یک بدنه از باروی شهر خراب شد و در جمادی الاولی شهر را فتح کرد و قاضی و دو پسرش را گرفت و بر باروی شهر بدار زد.

### **بیان وزارت ابی شجاع محمد بن حسین برای خلیفه**

در این سال خلیفه ابا الفتح بن رئیس الرؤساء را از نیابت در دیوان عزل و ابی شجاع محمد بن حسین را بوزارت خویش منصوب کرد. و در شعبان خلعت وزارت بدو پوشاند و به لقب ظهیر الدین ملقبش نمود و شاعران در مدح او سخن بسیار سرودند. از جمله ابو المظفر بن محمد بن عباس ابیوردی، در قصیده ای مشهور او را مدح کرد.

(مؤلف فاضل دو بیت از آن قصیده را آورده که در نقل و ترجمه آن فایدتی بنظر نرسید. م.)

### **بیان کشته شدن ابی المحاسن بن ابی الرضا**

در شوال این سال، سید الرؤساء ابو المحاسن بن کمال الملک ابی الرضا، کشته شد. او به سلطان ملکشاه تقریبی بس عظیم یافته بود. پدرش طغرانویس بود. روزی ابو المحاسن به سلطان گفت: نظام الملک و یارانش را بمن تسلیم کنید. من بشما هزار دینار تسلیم خواهم کرد. آنها اموال مردم میخوردند و آبادیها باقطاع میدهند. و ذخایر نزد آنها فزونی یافته است.

ص: ۱۰۷

نظام الملک از این گفته ها با خبر شد، خوانی بس بزرگ بمهمانی بگستراند و غلامان خویش بر آن بگمارد و آنان هزاران تن از ترکان بودند، اسبان و سلاح آنها را نیز بمعرض شهود گذاشت. همینکه سلطان بدان مهمانی فرود آمد نظام الملک باو گفت: من تو را خدمت کردم و به پدر و نیای تو هم خدمت نمودم، مرا حق خدمت است. و بتو گفته اند که من عشر اموال تو را میگیرم. این سخن درست است. من آنرا میگیرم و صرف این غلامان مینمایم که برای تو گرد آورده ام و نیز صرف صدقات و صلوات که بزرگ سپاس و ثنائی بدنبال دارد و اجر آن بتو میرسد، مینمایم. اموال آن و تمام آنچه را که مالک هستم به پیشگاهت ریزم و خود قناعت به خرقة ای و زاویه ای میکنم. سلطان امر کرد ابی المحاسن را بگیرند و چشمانش کور کنند و کردند و او را به قلعه ساوه فرستادند.

پدرش کمال الملک این خبر بشنید، بخانه نظام الملک پناهنده شد.

و دویست هزار دینار تسلیم و پرداخت کرد و از طغرانووسی عزل شد و بجای او مؤید الملک بن نظام الملک برقرار گردید.

### **بیان چیره شدن مالک بن علوی بر قیروان و باز پس گرفتن او از آنجا**

در این سال، مالک بن علوی صخری اعراب را گرد خود جمع آورد و گروهی زیاد از آنها گرد او جمع شدند و رو به مهدیه نهاد و آنجا را محاصره کرد. امیر تمیم- بن معز اقدام تام و تمامی در مقابله با وی کرد، مالک از آنجا کوچ کرد و بچیزی دست نیافته و رو به قیروان رفته آنجا را محاصره کرد و قیروان را متصرف شد.

تمیم سپاهی گران مجهز کرد و او را در قیروان محاصره نمود. مالک چون دید یارای برابری با تمیم ندارد، قیروان را ترک کرد و سپاه تمیم بر آن چیره شد و قیروان دوباره جزء کشور او گردید

در این سال ارزانی و فراوانی در تمام بلاد گسترش داشت. یک «کر» گندم اعلی در بغداد بده دینار رسید. (اگر «کر» از اوزان عراق در آن زمان مقصود باشد. هر «کر» مساوی با ۸۲۴ کیلوگرم و ۹۴۰ گرم است. «کر» عادی برابر ۳۶۸ کیلو و ۸۸۰ گرم است. مترجم بنقل از تاریخ نقود و مقیاسات در حکومت اسلامی).

در جمادی الاخره این سال شیخ ابو اسحاق شیرازی در گذشت. مولد او بسال سیصد و نود و سه بود. شاعران در رثاء او سخن بسیار سرودند، از جمله ابو الحسن خباز و بندینجی و غیرهما. و او رحمه الله علیه، از حیث دانش و زهد و عبادت و سخاوت یگانه عصر خود بود. و در جامع (مسجد) القصر بر وی نماز گذاردند و یاران و پیروانش سه روز در مدرسه نظامیه بماتم نشستند و هیچکس از آنان تخلف از حضور در آن مجلس (ختم) نکرد.

مؤید الملک بن نظام الملک در بغداد بود و امر تدریس در عهده ابا سعد عبد الرحمن بن مأمون متولی گذارد. چون نظام الملک از تعیین او بامر تدریس آگاه شد انکار آن کرد و گفت: بعد از شیخ ابی اسحاق بایستی در مدرسه را می بستند.

بر جنازه او در باب الفردوس نماز گذارده، برای دیگری این کار نکرده بودند و خلیفه المقتدی بامر الله بر او نماز گذارد و در نماز ابو الفتح فرزند رئیس الرؤساء که در مقام وزارت نیابت داشت پیشنهادی کرد و سپس در جامع القصر بر او نماز گذاردند و در باب ابرز بخاک سپرده شد

### بیان جنگ میان فخر الدوله بن جهیر و ابن مروان و شرف الدوله

پیش از این بیان کردیم که فخر الدوله بن جهیر باتفاق سپاهیان سلطان بدیار بکر عزیمت کرد، همینکه این سال فرا رسید، سلطان سپاه دیگری نیز که امیر ارتق ابن اکسب در آن گروه سپاهی بود، گسیل داشت و امر بیاری فخر الدوله کرد.

از آن سوی ابن مروان نزد شرف الدوله رفت، و در ازاء تسلیم آمد بوی از او طلب یاری کرد و هر یک برای دیگری سوگند (وفای بعهد) یاد کردند، و چون دشمنی میانشان پیشینه و استحکام داشت، هر کدام آنها تصور میکرد دیگری دروغگو است. این دو (پس از سوگند) هم رأی بر جنگیدن با فخر الدوله شدند و هر دو به آمد رفتند.

فخر الدوله هم در آن ناحیت فرود آمده و چون اجتماع آنان را نگریست.

مایل به صلح شد و گفت: ترجیح نمیدهم که بوسیله من بلائی بر اعراب وارد شود.

ترکمانها از تصمیم او آگاه شدند و شبانه سوار شده و اعراب را احاطه کردند. واقعه در ربیع الاول رخ داد. حرکت ترکمانها موجب قتال و شدت آن گردید و اعراب منهزم شدند، در این واقعه فخر الدوله و ارتق شرکت نکرده حاضر نبودند و

ترکمانها چادرهای اعراب و چارپایانشان را بغنیمت ربودند و شرف الدوله بگریخت و خویشتن نگهداشت تا به آبادی بیرون از باروی شهر آمد رسید، در آنجا فخر الدوله و همراهانش او را محاصره کردند. همینکه شرف الدوله خود را محصور بدید بر خود بترسید و بامیر ارتق مکاتبه کرد و مالی تقدیم و تقاضا کرد بر جانش منت گذارده بنحوی که بتواند از آمد بیرون شود. حفظ طرق و حصار با امیر ارتق بود، و چون ارتق شنید که شرف الدوله تقدیم مال مینماید، بوی اجازه خروج از آمد داد و او در بیست و یکم ربیع الاول از آمد بیرون شد و قصد رقه نمود و مالی که وعده کرده بود برای ارتق فرستاد. ابن جهیر به میافارقین رفت. از امراء امیر بهاء الدوله منصور بن مزید و فرزندش سیف الدوله صدقه با وی بودند. در عزیمت ابن جهیر به میافارقین از او جدا شده به عراق بازگشتند، و فخر الدوله به خلاط رفت.

همینکه سپاهیان سلطانی بر چادرهای اعراب چیره شدند و اموالشان به غنیمت ربودند و زنانشان اسیر شدند، سیف الدوله صدقه بن منصور بن مزید، اموال خود بذل کرد و اسرای بنی عقیل و زنان و فرزندانشان را آزاد کرد و همه آنها را از حیث وسائل به بلاد خودشان مجهز نمود و روانه داشت و کاری بزرگ انجام داد و مکرمتی شرافتمندانه در این باره نمود و شاعران در مدح او سخن بسیار سرودند از جمله محمد بن خلیفه سنبسی در قصیده ای وی را ستایش کرد. (مولف فاضل ابیاتی چند از آن مدیحه سرائی آورده که از ترجمه و نقل آن گذشتیم. م) و نیز بندیجی او را ستود و نیک سخن سرود، چنانچه بیم آن نداشتیم که سخن بدرازا کشد آن ابیات را میآوردیم.

### **بیان استیلای عمید الدوله بر موصل**

چون سلطان آگاه شد که شرف الدوله بگریخته و در آمد محاصره شده شک در اسارت او نکرد، و عمید الدوله بن جهیر را خلعت بداد و با سپاهی انبوه به موصل گسیل داشت و به امرای ترکمان نوشت که طاعت از او بکنند و از امراء آقسنقر،

قسیم الدوله را با وی همراه کرد. قسیم الدوله آقسنقر نیای ملوک ما اصحاب موصل است و هموست که سلطان بعد از آن حلب را باقطاع باو داد.

امیر ارتق قصد (رسیدن بحضور) سلطان کرد، در بین راه و در مصاحبت با عمید الدوله بازگشت عمید الدوله رو بموصل رهسپار گردید تا بدانجا رسید، به اهالی شهر پیام فرستاد و آنان را به طاعت سلطان و ترک عصیان مشورت داد و ارشاد کرد مردم شهر، در شهر برویش گشودند و آن را تسلیم او کردند.

سلطان شخصا با سپاهیانش رو ببلاد شرف الدوله نهاد که آنها را تصرف کند در آن اثناء خبر باو رسید که برادرش تکش در خراسان، چنانکه یاد خواهیم کرد خروج کرده است. و ملاحظه نمود که شرف الدوله از محاصره نجات یافته است.

سلطان مؤید الملک فرزند نظام الملک را نزد شرف الدوله که در مقابل رجه اقامت گزیده بود، فرستاد وی عهد و پیمان باو داد و او را نزد سلطان که در بوازیح بود آورد. و در آخر رجب بود که سلطان او را خلعت بخشید. شرف الدوله دارائیش از دست رفته بود و بمنظور تقدیم خدمت قرض کرد و برای سلطان اسبهای عالی بهمراه برد، از جمله اسب خودش «بشار» بود که اسبی نامور بود و بوسیله آن از معرکه نجات یافته و در گیر و دار آمد نیز بهمچنین، و اسبی بسیار دهنده و اسبهای دیگر در مسابقه بدان نمیرسیدند. سلطان فرمان داد آن را بمسابقه با اسبهای دیگر گذارند در این مورد این اسب از همه اسبان پیشی جست آنچنان که سلطان از شگفتی که بوی دست داده پیا بتماشا برخاست.

خلیفه نقیب طراد زینی را برای دیدار با شرف الدوله گسیل داشت و او را در موصل دیدار کرد، نیروی شرف الدوله فزونی یافت و سلطان با وی صلح کرد و بر بلادش برقرار داشت، و برای جنگ با برادر خود بخراسان بازگشت.

### **بیان عصیان تکش بر برادرش سلطان ملکشاہ**

درباره تکش و مصالحه او با سلطان پیش از این گفتگو داشتیم. اکنون چون



تک‌ش دوری سلطان بدید عصیان گری از سر گرفت، یاران و هواخواهانش آمیزش و در آمیختگی را ترجیح میدادند، و ترک طاعت برادر را بنظرش خوشایند وانمود ساختند رای آنها بپذیرفت و با آنان همراه شد. و مروالرود و غیرها را تا دژی که نزدیک به سرخس بود، تصرف کرد. و آن دژ متعلق به مسعود فرزند امیر یاخز و بکمال استحکام ساخته شده بود.

در این سوی ابو الفتوح طوسی یار نظام الملک که در نیشابور بود، با عمید خراسان ابو علی اتفاق نظر پیدا کردند که ابو الفتوح نامه ای سربسته به مسعود بن یاخز بنویسد. خط ابو الفتوح شباهت بسیار بخط نظام الملک داشت و مضمون نامه چنین بود: این نامه را در روز کذا از ری بتو نوشتم و ما فردای این روز رو بتو رهسپار میشویم، دژ را نگهدار ما در فلان شب بر دشمن تاخته او را در فشار میگذاریم.

سپس رهنوردی که باو اطمینان داشتند بخواستند، و دیناری چند از زر ناب بوی دادند و باو گفتند: رو به مسعود برو و هر گاه به فلان محل رسیدی در آنجا اطراق کن و بخواب و این نامه سربسته و پیچیده شده در پارچه را بمیان کمر مخفی کن طلایه داران تک‌ش تو را خواهند گرفت، و چیزی بآنها مگو تا اینکه تو را بزنند، اگر زدند و در زدن افراط روا داشتند بگو که من سلطان را در ری ترک کرده از وی جدا شدم چون این مأموریت بدرستی انجام دهی بخششی شایسته از ما خواهی داشت.

آن رهنورد همین کار کرد. و ماجرا همچنان که گفتیم رویداد و او را نزد تک‌ش برده و پیش روی او بزدند چنانکه مشرف بمرگ شد، پس او آن نامه را چنانکه پیچیده شده بود آشکارا کرد و تسلیم نمود و آنها را بیاگاهند که او سلطان و نظام الملک را با سپاهیانش در اردوگاه ترک کرد، و اردوگاه سلطانی رو باین نقطه در حرکت است همینکه از محتوای نامه آگاه شدند و سخنان آن مرد شنیدند، بیدرنگ از آن نقطه حرکت کرده و آنچنان با شتاب دور شدند که چادرها و چارپایان و دیکها که بر آتش گذارده بودند. و صبر نکردند آنچه می پختند صرف کنند، بجای نهاده و به قلعه «ویخ» رفتند و این فرجی شگفت انگیز بود و مسعود از دژ به زیر آمد و آنچه در اردوگاه

بود برگرفت و سلطان بعد از سه ماه از گذشت این رویداد وارد خراسان شد. هر- گاه این تدبیر بکار نمیرفت تکش تا دروازه های ری را غارت کرده بود.

چون سلطان بخراسان رسید قصد تکش کرد و او را گرفت. و برایش سوگند یاد کرده بود که آزارش نمیکند و از جانب او رنجی باو نخواهد رسید. یکی از حاضران رای زد که این امر به فرزند خود احمد واگذار نماید و کار او به احمد واگذار شد احمد دستور داد چشم او را میل کشیده، و میل کشیدند و زندانش کردند.

### **بیان فتح انطاکیه بوسیله سلیمان بن قتلش**

در این سال سلیمان بن قتلش، فرمانروای قونیه و اقصرا و توابع آن از بلاد روم به شام رهسپار گردید و شهر انطاکیه از سرزمین شام را که از سال سیصد و پنجاه هشت در دست رومیان بود، تصرف کرد.

سبب تصرف شهر بوسیله سلیمان این بود که «فردوس» رومی حکمران انطاکیه بیلاذ روم رفته و شحنة ای در شهر برقرار داشته بود، فردوس نسبت به اهالی و سپاهیان نیز بد کردار بود تا آنجا که فرزند خویش را هم زندانی کرده بود. در غیاب او پسرش و شحنة اتفاق کردند که شهر را تسلیم سلیمان بن قتلش بکنند و باو نامه نوشتند و او را دعوت کردند. سلیمان با سیصد سوار و گروه زیادی پیاده، بر کشتی سوار و از راه آب بدان صوب روی نهاد. و از کشتی بخشکی پیاده و بیرون شد و از راههای کوهستانی و تنگه های دشوار گذر کرد، تا بموعده مقرر بدانجا رسید و نردبانها بر باروی شهر نصب نمود و باتفاق شحنة و همراهانش آن نردبانها نصب و بر باروی شهر بالا رفت و با شحنة اجتماع کرد و در شعبان شهر را گرفت و با اهالی بجنگید و کرتی پس از کرت دیگر جنگ آوران را منهزم ساخت و بسیاری از آنها کشته شدند، سپس بقیه را مورد بخشش قرار داد و دژ معروف به «قیسان» تسلیم شد و اموالی بیرون از شمار بگرفت و نسبت به رعایا نیکرفتاری پیشه کرد و عدل و داد میانشان برقرار داشت و بآنان دستور داد آنچه خراب شده دوباره آباد کنند.

و همراهانش را از فرود آمدن بخانه های مردم و در آمیختن با آنان منع کرد.

چون سلیمان انطاکیه را تصرف کرد به سلطان نوشت و مژده (آن فتح) باو داد و این کار یعنی فتح انطاکیه را منسوب باو نمود زیرا خود را وابسته بدان خاندان دانسته و در اطاعت او میباید.

ملکشاه از آن مژده خوشنودی خود آشکارا کرد و مردم سلیمان را تهنیت گفته ستودند، از جمله ابیوردی در قصیده ای طولانی زبان بمدح او گشود.

(مؤلف فاضل سه بیت از آن مدیحه را نقل کرده که در ترجمه آن فایدتی متصور نبود. م.)

### **بیان کشته شدن شرف الدوله و حکومت برادرش ابراهیم**

پیشتر بیان کردیم که سلیمان بن قتلش شهر انطاکیه را تصرف کرد. چون شهر را متصرف شد، شرف الدوله مسلم بن قریش باو پیام فرستاد و از او آنچه را که فردوس از مال برای او میفرستاد مطالبه کرد و به عصیان علیه سلطان او را بترساند.

سلیمان پاسخ او پیام داد:

اما طاعت از سلطان شعار و دثار من است و خطبه و سکه بنام او در بلاد من خوانده و زده میشود و درباره این فتح که خداوند سعادت آن بدست من در این شهر انجام گردیده و کارسازی کافران نمودم جملگی به سلطان نوشتم و اما مالی که پیش از این صاحب انطاکیه برای تو میفرستاد. او کافر بود و آنچه میداد جزیه سر خودش و یارانش بود. و من سپاس خدای را مسلمان هستم. و چیزی نمیفرستم.

شرف الدوله انطاکیه را مورد غارت قرار داد. سلیمان نیز (متقابلاً) شهر حلب را غارت کرد مردم شهر از او دیدار کرده شکایت از غارتگری سپاهیان او کردند.

سلیمان بآنها گفت:

من بیش از شما از این کار کراهت دارم و لکن صاحب شما (مقصود شرف الدوله است م.) مرا ناگزیر بدان کرد. من عادت به غارت مال مسلمان ندارم و چیزی که شریعت حرام دانسته نمیگیرم. سپس به همراهانش دستور آنچه گرفته اند بآنان

از آن سوی شرف الدوله گروه انبوهی از اعراب و ترکمانها گرد خویش جمع آورد. از جمله کسان که با وی بودند جبج امیر ترکمان با یارانش بود. و رو به انطاکیه نهاد و آنجا را محاصره کرد. سلیمان چون از آن ماجرا آگاه شد، سپاهیان خود گرد آورد و رو بدو نهاد. و هر دو گروه در بیست و چهارم صفر سال چهار صد و هفتاد و هشت در ناحیه ای از توابع انطاکیه با هم تلافی کردند و جنگ میانشان در گیر شد. ترکمانهای جبج گرایش به سلیمان پیدا کرده اعراب منهزم شده و شرف الدوله بدنبالشان روی بهزیمت گذارد، و پس از پافشاری در جنگ کشته شد و چهار صد تن از غلامان از جوانان حلب پیش روی او کشته شدند. قتل او به روز جمعه بیست و چهارم صفر سال چهار صد و هفتاد و هشت رویداد. و بیان آن در اینجا برای پی گیری رویدادها که بعضی با برخی دیگر بستگی دارند آورده شد.

شرف الدوله احوال (لوچ) بود و از سندیه واقع بر کنار رود عیسی تا نسیج از سرزمین شام و توابع آن را در تصرف داشت، دیار ربیع و مضر از سرزمینهای جزیره و موصل و حلب نیز و آنچه پدر و عم او قرواش داشت از آن او بود. مردی عادل و نیکرفتار بود. امنیت در بلادش عام و ارزانی شمول کلی داشت. و بلاد خود را با سیاستی عظیم اداره میکرد بنحوی که سوار و سواران از چیزی بیم نداشتند و از جانب او در شهر و روستائی عامل و قاضی و بازرس (خبر رسان) وجود داشت. چنانکه کسی بر کسی تجاوز نمیکرد.

همینکه کشته شد بنو عقیل برادرش ابراهیم بن قرواش را که زندانی بود از زندان بیرون آوردند و زمام امور باو سپردند. وی سالهای درازی در زندان گذرانده بود بطوریکه وقتی او را از زندان بیرون آوردند نمیتوانست روی پاهای خود راه برود.

چون شرف الدوله کشته شد سلیمان بن قلمش رو بسوی حلب نهاد و در آغاز ربیع الاول سال چهار صد و هفتاد و هشت آنجا را محاصره کرد و تا پنجم ربیع الاخر از همان سال آنجا را در محاصره داشت و طرفی نیست و از آن محل کوچید و رفت

در این سال، در ماه صفر، ستاره ای از سمت مشرق رو به مغرب متلاشی گردید، حجم آن باندازه حجم ماه و نور آن برابر با نور ماه بود، و حدود یک ساعت تا مسافتی بعید بکندی سیر کرد. و مشابهتی با سایر کواکب نداشت.

در بیست و پنجم رجب این سال سلطان سنجر بن ملکشاه در شهر سنجار از سرزمین جزیره که فاصله آن با موصل دو روز راه است، بهنگام فرود آمدن سلطان در آنجا متولد شد و نامش را از احمد گذاردند و اینکه سنجر باو گفته شده، بنام شهری است که در آنجا بدنیا آمد و مادرش ام ولد بود [ (۱) ].

در جمادی الاولی در این سال، شیخ ابو نصر عبد السید بن محمد بن عبد الواحد بن صباغ فقیه شافعی و صاحب شامل و کامل و کفایه المسائل و تصانیف دیگر، پس از سالها نایبائی بدرود زندگی گفت. مولد او بسال چهار صد بود. قاضی ابو عبد الله حسین بن علی بغدادی معروف به ابن بقال هم در این سال در گذشت. وی از شیوخ اصحاب شافعی. و قضاء باب الازج (در بغداد) با او بود و هنگامی که حج بر سیل تجرید منقطع شد وی حج گذارد. اسماعیل بن مسعود بن اسماعیل ابن احمد بن ابراهیم ابو القاسم اسماعیلی، جرجانی هم در این سال بدرود زندگی گفت. مولد او به سال چهار صد و چهار و سمت پیشوائی داشت و فقیه شافعی و محدث و ادیب و خانه اش مجمع دانشمندان بود.

---

[ (۱) ] - در سلسله انساب بین اعراب شخصیتهایی را که مادرشان از اعیان دودمان همان شخصیت نباشد «ام ولد» مینامند. م.

بیان چیره شدن فرنگیان بر شهر طلیطله [ (۱) ]

در این سال فرنگیان که خدا لعنت شان کند. شهر طلیطله از بلاد اندلس را از مسلمین گرفتند و آن از بزرگترین بلاد آن دیار و محکمترین آنها بشمار است.

سبب آن این بود که «اذفونش» پادشاه فرنگیان در اندلس شانش نیرو یافته و ملکش بزرگی و سپاهیانش افزون گردید. چونکه بلاد اندلس، شیرازه وحدتشان گسسته شده و هر شهری را پادشاهی بود و جمله بمانند ملوک الطوائف شده بودند. در این هنگام بود که فرنگیان بلاد آنها طمع ورزیدند و بسیاری از مرزهای آنها را بگرفتند.

اذفونش پیش از آن در خدمت فرمانروای طلیطله القادر بالله بن مأمون بن یحیی بن ذی النون و آگاه بود از کجا بدان شهر بیاید و راه بملک القادر بالله چگونه بیاید و این زمان فرا رسید، اذفونش سپاهیان خود گرد آورد و رو به شهر طلیطله نهاد.

و هفت سال آن شهر را محاصره و آنجا را از القادر بگرفت و نیروئی بر نیروی او افزوده شد.

---

[ (۱) ] - طلیطله شهر «تولد» (Toledo) امروزی است و در ۷۱۴ میلادی بدست طارق بن زیاد فتح شد. م.

المعتمد علی الله ابو عبد الله محمد بن عباد بزرگترین ملوک اندلس از مسلمانان بود و بیشتر از بلاد را بمانند قرطبه (کوردو، امروزی. م.) و اشبیلیه (سویل امروزی) در تصرف داشت. وی هر سال مالیاتی به اذفونش میداد. همینکه اذفونش طلیطله را متصرف گردید المعتمد مالیات مرسوم را برای او فرستاد. اذفونش آن را نپذیرفت و پس فرستاد و تهدید و وعید کرد که بشهر قرطبه میآید و آنجا را تصرف میکند.

مگر اینکه تمام استحکامات کوهستانی را تسلیم او کنند و برای مسلمانان فقط دشت و هامون بجای ماند. رسولی که حامل این پیام تهدید آمیز بود پانصد سوار رزمجو همراه داشت. محمد بن عباد او را فرود آورد و همراهانش را میان سرکردگان سپاه خود تقسیم نمود، سپس بهر یک از آن سرکردگان دستور داد که هر کدام هر چند تن از آن مردان که نزد او هستند بکشد، و سپس رسول را احضار کرد و او را سخت سیلی بنواخت. چنانکه چشمانش از حدقه بیرون جست و سه تن از آن گروه جان سالم بدر بردند و نزد اذفونش برگشتند و او را از ماجرا آگاه کردند.

او در حال عزیمت به قرطبه بود که آنجا را محاصره کند. همینکه از آن ماجرا آگاه شد به طلیطله بازگشت که تدارک وسائل حصار نماید و المعتمد به اشبیلیه عزیمت کرد.

### **بیان چیره شدن ابن جهیر برآمد**

در محرم این سال ابن جهیر شهر آمد را تصرف نمود.

سبب آن این بود که فخر الدوله بن جهیر پسر خود زعیم الرؤساء ابو القاسم را همراه با جناح الدوله معروف به مقدم سالار، بسمت آمد گسیل داشته بود و میخواستند که تاکستانها و باغهای آن ناحیه را زیرو رو کنند. و بسبب استحکام شهر آمد، طمع تصرف آنرا نداشت. گرسنگی میان مردم آن ناحیه تعمیم یافت و دسترس یافتن بخواربار و مواد غذایی دشوار گردید و مردم شهر نزدیک بهلاکت رسیدند با این همه در حصار بردباری نموده و اعتنائی نداشتند.

اتفاق چنین رویداد که چند سپاهی برای انجام حاجتی از باروی شهر بزیر

آمدند و سلاحهای سود را در همان مکان ترک کردند، عده ای از عامه مردم بان نقطه بالا رفتند. مردی از اهل شهر بنام ابی الحسن جلو افتاد و سلاج آن سپاهی پوشید و بر آن نقطه بپا ایستاد و بنام سلطان (ملکشاه) شعار داد و سایرین هم که همراه او بودند همان کار را کردند و زعیم الرؤساء را خواستند و نزد آنها رفت و شهر را تسلیم او کردند. اهالی شهر اتفاق کردند خانه های نصاری را غارت کنند. چون از جانب نمایندگان بنی مروان در آن شهر بآنان ستم روا میداشتند و اکثریت شان نصاری بودند و از آنان انتقام گرفتند.

### **بیان تصرف ایضا میافارقین**

در ششم جمادی الاخره این سال فخر الدوله میافارقین را نیز تصرف کرد. تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران / ترجمه ج ۲۳ ۱۲۰ بیان تصرف ایضا میافارقین ..... ص : ۱۲۰

آنجا را در محاصره داشت. سعد الدوله گوهر آئین نیز با سپاهیان خود بیاری او رسید و در جنگ پافشاری نمودند. قسمتی از باروی شهر سقوط کرد. اهالی چون این بدیدند، بنام ملکشاه شعار دادند و شهر را به فخر الدوله تسلیم نمودند و او تمام دارائی بنی مروان را پس از چیره شدن بگرفت و برای سلطان فرستاد و زعیم الرؤساء پسرش را هم با آن اموال (بحضرت سلطان) فرستاد و خود او با گوهر آئین بیغداد سرازیر شدند. زعیم الرؤساء از بغداد رو باصفهان نهاد و در شوال بآنجا رسید و آنچه بهمراه داشت به سلطان رساند.

### **بیان تصرف جزیره ابن عمر**

در این سال فخر الدوله، سپاهی به جزیره ابن عمر گسیل داشت. این ناحیت نیز از بنی مروان بود. خاندانی از اهالی آنجا که بنو دهبان نامیده میشدند و از اعیان اهالی جزیره بودند، شورش کردند و قصد دروازه کوچکی از دروازه های شهر که بآن «باب البوییه» میگفتند که جز پیاده کس نمیتوانست بدان رسد، نمودند.

علت نتوانستن رسیدن بدان نقطه این بود که از بیرون شهر بدانجا بالا رفته و از پنجره ای

ص: ۱۲۰



راه گشوده و آن دروازه را شکستند و سپاه را وارد کرده و آنجا تصرف شد و دولت بنی مروان منقرض گردید. بزرگ است خدا که ملکش زوال ناپذیر است.

گروه بنو دهبان تا این روز ما (روزگار مؤلف) هنوز هستند. هر وقت کسی برای محاصره جزیره میآمد آنها از شهر بیرون میروند و دیگر شوکتی برایشان بجای نمانده و منزلتی که کاری انجام بدهند ندارند و بدان حرکتی که کردند تاکنون از آنها مؤاخذه میشود.

### بیان پاره ای از رویدادها

در ربیع الاول این سال امیر لشکریان با سپاهیان مصر به شام رسیدند و شهر دمشق را محاصره کردند. در دمشق تاج الدوله تتش حکمرانی میکرد. و بر او سخت گرفتند و با وی جنگیدند و امیر لشکریان بر او پیروز نشد پس به مصر بازگشت.

در این سال بین اهالی کرخ و سایر محلات بغداد فتنه ای رویداد و از نهر الدجاج در باب الاجر و محال نزدیک بدان را بآتش کشیدند. وزیر ابو شجاع گروهی از سپاهیان را فرستاد و آنها را از ریختن خون و گناهی که دامنگیر فتنه جویان میشود نهی کرد. آن گروه نتوانستند از عهده آنها برآیند و مصیبت بزرگ شد.

در این سال زلزله سختی در خوزستان و فارس رخ داد. و اشد آن در ارجان بود و خانه ها را خراب و خلق بسیاری زیر آوار هلاک شدند.

در ربیع الاول این سال بعد از غروب باد سیاه و شدیدی وزیدن گرفت و رعد و برق زیاد رویداد و شنهای سرخگون و خاک زیادی بر زمین فرود آمد و آتش (رعد و برق) در اطراف آسمان افروخته بود و بیشتر این واقعه در عراق و موصل رخ داد و درختان خرما و اشجار را بینداخت و با آنها صاعقه های بسیار همراه بود، چنانکه مردم گمان کردند قیام قیامت رویداده و نیمه شب هوا باز شد.

در ربیع الاخر این سال امام الحرمین ابو المعالی عبد الملک بن عبد الله بن یوسف جوینی بدرود زندگی گفت. مولد او بسال چهار صد و هفده بود. و هموست امام

مشهور در فقه و اصول و دیگر دانشها و حدیث از ابی محمد جوهری و غیره شنیده بود.

در ذی حجه این سال محمد بن احمد بن عبد الله بن احمد بن الولید ابو علی متکلم در گذشت. وی یکی از رؤسای معتزله و پیشوای آنها بود و پنجاه سال در خانه خود به زیست و نمیتوانست از گزند و آسیب عامه مردم بغداد از خانه بیرون بیاید.

کلام را از ابی الحسین بصری و عبد الجبار همدانی قاضی فرا گرفته بود و از جمله شاگردانش ابن برهانست که بزرگتر از خود او بود.

در این سال قاضی ابو الحسن هبه الله بن محمد بن سبیبی قاضی الحریم در نهر معلی در گذشت. مولد او بسال سیصد و نود و چهار بود. وی با امام المقتدی بامر الله بگفتگو می نشست، و پسر خود ابو الفرج عبد الوهاب را در محضر قاضی القضاة بن دامغانی بجانیشینی خود گمارد.

در جمادی الاولی این سال ابو العز بن صدقه وزیر شرف الدوله در بغداد در گذشت. شرف الدوله او را دستگیر و در رجه زندانی کرده بود. وی از آنجا فرار کرد و ببغداد آمد، پس از چهار ماه که ببغداد رسیده بود در گذشت و مردی با دهش و فروتن بود، و حکومت او را از اخوانش جدا ساخت و تغییری در احوال او روی نداد.

در رجب این سال قاضی القضاة ابو عبد الله دامغانی در گذشت. مولد او بسال سیصد و نود و هشت بود و در چهار صد و نوزده وارد بغداد شد و با قاضی ابا العلاء بن صاعد مصاحبیت داشت و در بغداد در مجلس ابی الحسین تدوری حاضر میشد و منصب قاضی القضاة بعد از او به قاضی ابو بکر بن مظفر بن بکران شامی رسید وی یکی از بزرگترین اصحاب قاضی ابی الطیب طبری بود.

هم در این سال عبد الرحمن بن مأمون بن علی، ابو سعد متولی مدرسه نظامیه در گذشت و او از اصحاب قاضی حسین مرو رودی بوده و کتاب ابانه را تمام کرد

**بیان کشته شدن سلیمان بن قتلش**

چون سلیمان بن قتلش شرف الدوله مسلم بن قریش را چنانکه بیان کردیم.

کشت. پیامی برای ابن حتیتی عباسی پیشوای مردم حلب فرستاد و از او خواست که حلب را تسلیم او کند.

ابن حتیتی در جواب از وی مهلب خواست تا در این باره با سلطان ملکشاه مکاتبه کند. ضمناً ابن حتیتی کس نزد تتش فرمانروای دمشق فرستاد و بوی وعده کرد که حلب را تسلیم او مینماید. تتش برای گرفتن حلب بدان صوب رهسپار گردید.

سلیمان از این ماجرا آگاه شد. و با شتاب هر چه تمامتر روی بسوی تتش نهاد و بدون تجهیزات لشکری، سحرگاهان بوی رسید، تتش از ورود او آگاه نشد مگر وقتی که باو نزدیک رسیده بود، همراهانش را آرایش جنگی بداد.

در این واقعه امیر ارتق بن اکسب با تتش بود، او همیشه در جنگها پیروز شده و جنگی را ندیده مگر آنکه در گیر و دار آن ظفریاب شده بود. پیش از این هم حضور او را با ابن جهیر در نبرد آمد و آزاد کردن شرف الدوله را از آمد (که در محاصره بود) یاد کرده ایم و چون آن کار را کرد، ترسید از اینکه ابن جهیر عمل او را به سلطان گوشزد کند، پس خدمت او را ترک کرد و به تاج الدوله تتش پیوست و تتش

بیت المقدس را باو واگذار کرد. و در این جنگ هم در رکاب او بود و شجاعتها بروز داد و اعراب را بجنگ و ستیز تشویق و تحریض کرد. و بالتیجه همراهان و یاران سلیمان بهزیمت رفتند و لیکن خود او در قلب پایداری کرد و چون هزیمت سپاهیانش بدید دشنه ای بیرون کشید و خود را کشت. و گفته شده است که در گیر و دار جنگ کشته و تش بر سپاهش چیره شد.

در صفر سال گذشته، پیش از این رویداد، سلیمان بن قلمش، نعلش شرف الدوله را در پارچه ای به پیچید و روی استری بحلب فرستاد و از مردم حلب خواست که تسلیم او بشوند.

در صفر این سال تش نعلش سلیمان را در پارچه ای به پیچید و بحلب فرستاد و از مردم آن خواست شهر را تسلیم او کنند. ابن حتیته پاسخ او گفت که باید به سلطان نامه بنویسد و هر چه او امر کرد انجام میدهد. تش شهر را محاصره کرد و مردم آن را تنگنا گذاشت.

ابن حتیته در شهر، هر برجی از برجهای آن را بمردی از اعیان شهر سپرد که آن را حفظ کند و برجی را بمردی سپرد که به ابن رعوی شناخته شده بود و ابن حتیته با وی سخن بدرستی گفته او را دچار وحشت کرده بود. این مرد بسیار زورمند بود و دید که مردم در چه تنگنایی واقع شده اند. و این ملاحظه موجب شد که کس نزد تش فرستد و او را دعوت نماید و نا او وعده گذارد که شبی از این شبها تش مردان خود را با طناب به باروی شهر بالا بفرستد، در شب میعادگاه که قرار گذاشته بود آمد و مردان خود را بوسیله طناب و نردبان بالا فرستاد و در نتیجه تش شهر را تصرف کرد. ابن حتیته به امیر ارتق پناهنده شد و وی شفاعت او کرد. و اما دژی که در آن سالم بن مالک بن بدران میزیست و حفاظت آن مینمود، پابرجا ماند. سالم پسر عم شرف الدوله مسلم بن قریش بود. و تش هفده روز آن دژ را در محاصره خود داشت در این هنگام خبر وصول پیشتازان اردوی سلطان ملکشاه برادرش باو رسید.

و از آنجا برفت

ابن حتی چون از تاج الدوله تتش بیمناک شده بود به سلطان ملکشاه نوشت و از او خواست بحلب بیاید و شهر را بوی تسلیم نماید. سلطان ملکشاه در جمادی-الآخره از اصفهان بدان صوب رهسپار گردید و پیشروان اردوگاه (سلطانی) در عهده امیر برسق و بوزان و دیگر امراء گذارده شد و از طریق موصل راه را برگزید و در رجب بآنجا رسید، و از موصل حرکت کرد و چون بحران رسید ابن شاطر آنجا را تسلیم وی نمود و سلطان حران را به محمد بن شرف الدوله واگذار کرد و از آنجا به رها رفت که در تصرف رومیها بود و رها را محاصره و متصرف گردید. رومیان رها را، چنانکه پیشتر یاد کردیم از ابن عطیر خریده بودند. پس از تصرف رها، سلطان به قلعه «جعبر» رفت و یک شبانه روز آن قلعه را در محاصره داشت و تصرفش کرد. و از بنی قشیر هر که در آنجا بود بکشت و جعبر را از صاحبش که شیخی نابینا بود گرفت.

این پیر نابینا را دو پسر بود که اذیت و آزار از جانب آنها عظیم بود و راهزنیها کرده و بدو پناهنده میشدند.

سپس سلطان از فرات گذشت و رو بشهر حلب نهاد، در بین راه شهر منبج را تصرف نمود و همینکه به حلب نزدیک شد، برادر سلطان تتش از حلب برفت و چنانکه گفته بودیم او حلب را متصرف شده بود تتش از حلب از راه بیابان عزیمت کرد و امیر ارتق با وی همراه بود و باو مشورت داد که سپاه سلطان را احاطه کرده به فشارند و گفت: آنها تازه از راه فرا رسیده اند و آنقدر خود و چارپایانشان خسته و کوفته هستند که نتوانند جلوی ما را بگیرند. و چنانچه این کار را بکنیم پیروز خواهیم شد.

تتش گفت: «من جاه و منزلت برادر خود را که در سایه او زیست میکنم نخواهم شکست زیرا که شکست و وهن این کار در درجه اول بمن برمیگردد.

تتش بدمشق رفت، سلطان چون به حلب رسید شهر تسلیم او شد. و سالم بن-مالک قلعه را تسلیم سلطان کرد و بشرط اینکه قلعه جعبر در عوض باو داده شود. سالم در وهله نخست از تسلیم قلعه خودداری کرد.

سلطان دستور داد هر سپاهی فقط یک تیر به قلعه پرتاب کند. کثرت تیرهایی که پرتاب شد، گوئی خورشید را از دیده‌ها پوشیده داشت، پس به واگذاری قلعه جعبر به سالم سازش بعمل آمد و قلعه به سلطان تسلیم شد و سلطان قلعه جعبر باو داد و بدست او و اولاد او باقی بود تا اینکه، چنانکه بسو است خدای بزرگ یاد خواهیم کرد، نور الدین محمود بن زنگی آنجا را گرفت.

امیر نصر بن علی بن منقذ کنانی، حکمران شیزر، کس نزد سلطان فرستاد و در طاعت او بدر آمد و لاذقیه را تسلیم سلطان کرد و همچنین کفر طاب و افامیه، سلطان روش مسالمت آمیز او بپذیرفت و فسخ عزیمت به رفتن به شیزر کرد و امیر نصر را در حکومتش در آن نواحی که نام بردیم استوار داشت.

چون سلطان حلب را تصرف کرد آن را به قسیم اندوله آق سنقر سپرد و او به عمران آنجا قدام و نیک سیرتی پیشه کرد.

و اما ابن حتی که اعتماد به احسان سلطان و نظام الملک نسبت بخود داشت زیرا که وی آنان را دعوت کرده بود به حلب بیایند.

همینکه سلطان شهر را تصرف کرد، اهالی شهر از سلطان درخواست نمودند آنها را از تحمیل ابن حتی معاف دارد. سلطان خواست اهالی را بپذیرفت و ابن حتی را جزء ملازمان خود قرار داد و او را به دیار بکر روانه داشت. در آنجا دچار تهیدستی شد. و در شدت فقر در همانجا درگذشت و فرزندش را هم در انطاکیه، پس از آنکه فرنگیان آنجا را تصرف نمودند، کشتند.

### **بیان درگذشت بهاء الدوله منصور بن مزید و حکومت فرزندش صدقه**

در ربیع الاول این سال، بهاء الدوله ابو کامل منصور بن دییس بن علی بن مزید اسدی حکمران حله و نیل و آبادیهای مجاور آن، درگذشت.

همینکه نظام الملک خبر درگذشت او بشنید گفت: اجل صاحبان دستار

در گذشت. او مردی فاضل بود و در محضر علی بن برهان آموزش دیده و خوانده بود.

و بهوشمندی که داشت بدرخشید و از آن (در کسب دانش) استفاده کرد و شعر نیکو میسرود از جمله گفته های اوست:

فان انا لم احمل عظیمًا و لم اقدلها ما و لم اصبر علی فیل معظم

و لم اوجر الجانی و امنع حوزة غداه انادی للفخار و انتمی مفاد این دو بیت بفارسی اینست که: چنانچه من باری گران بار نکرده و لشکری بزرگ را فرمانده نیستم و بر کاری بزرگ شکیبائی نداشتم (بعوض) جنایتکاری هم به مزدوری نگرفتم که در فردای خود ندا بسر بلندی خود در دهم و (کار او را) منسوب بخود نمایم.

در مرثیه یکی از دوستانش که کنیه اش ابو مالک بود سروده است:

فان کان ادری خدننا و ندیمنا ابو مالک فالنائبات تنوب

فکل ابن انثی لا محاله میت و فی کل حی للمنون نصیب

و لو ردّ حزن او بکاء لهالک بکیناه ما هبت صبا و جنوب مفاد ابیات بالا هم به فارسی چنین است: هر گاه یار و ندیم ما ابو مالک بدرود ما نمود مصائب وارد آید، فرزند هر مادری ناگزیر (روزی) مرگ بر او میتازد و هر (گروه) زنده ای از مصائب بهره ای دارد. چنانچه غصه و اندوه و یا ریختن اشک آنکه را که از دست رفته باز میگرداند. ما تا زمانی که نسیم شمال و جنوب میوزد بر او میگریستیم.

همینکه بهاء الدوله در گذشت، خلیفه نقیب علویان ابو الغنائم را به تعزیت و تسلیت نزد سیف الدوله صدقه بن منصور روانه کرد. سیف الدوله پس از درگذشت پدر نزد سلطان ملکشاه رفت. سلطان او را خلعت بداد و بجای پدر حکمرانیش بر آنچه داشتند استوار داشت. و شعراء مراثی بسیار در مرگ بهاء الدوله سرودند

## بیان نبرد زلّقه در اندلس و هزیمت فرنگیان

پیش از این یاد کردیم که پادشاه فرنگ طلیطله را تصرف کرد. و آنچه هم که المعتمد بن عباد با رسول اذفونش پادشاه کرد و بازگشت المعتمد به اشبیلیه را بیان نمودیم. همینکه المعتمد به اشبیلیه بازگشت و مشایخ قرطبه از آنچه رویداد آگاه شدند و نیروی فرنگیان و ضعف مسلمانان و یاری جستن بعضی از پادشاه فرنگ را از بعض دیگر بدیدند، پس گرد هم جمع آمدند و گفتند: بلاد اندلس را فرنگیان بر آن چیره گئی یافته اند و جز اندکی از آن بجای نمانده است و اگر این وضع و حال استمرار پیدا کند، خواهیم دید نصرانیت کما کان بدین (کشور) باز خواهد گشت.

پس از گفتگویی که در مجمع خود کردند نزد قاضی عبد الله بن محمد بن ادهم رفتند و باو گفتند: مگر نمی بینی که مسلمانان در چه حقارت و ذلتی دچار شده اند و پس از آنکه خود جزیه بگیر بودند اکنون باید جزیه بده باشند و ما را رأی و عقیدتی است که پیشنهاد تو مینمائیم گفت: چه باشد؟ گفتند: به اعراب ساکن در افریقیه مینویسیم، و بذل اموال مینمائیم. هر گاه بما رسیدند هر چه دارائی داریم با آنان قسمت میکنیم و همگان با هم بعنوان مجاهدین در راه خدا بیرون میشویم قاضی بانان گفت: میترسم چون باینجا رسیدند بلاد ما را ویران کنند، چنانکه در افریقیه کردند و فرنگیان را بجای خود نهاده و از شما شروع میکنند. (دعوت) مرابطن اصلح باشد و آنان بما نزدیکترند.

باو گفتند: پس با امیر المسلمین مکاتبه کن و او را ترغیب نما که بسوی ما گذرد و یکی از سرکردگان خود باینجا روانه کند.

در اثنائی که آنان بگفتگو نشسته بودند المعتمد بن عباد بر آنان وارد شد.

قاضی ابن ادهم آنچه میانشان گذشته بود برای او بازگو کرد. ابن عباد باو گفت:

تو خود در این امر رسول من باش. ابن ادهم برای اینکه خود را از هر گونه تهمتی برکنار دارد. از پذیرفتن آن رسالت خودداری کرد.



پس از اصرار المعتمد رو به امیر المسلمین «یوسف بن تاشفین» رفت و چون بدو رسید رسالت خویش انجام داد و او را از ترس و بیم مسلمانان از «اذفونش» آگاه کرد.

در آن هنگام امیر المسلمین در سبته بود. و فی الحال دستور بعبور سپاهیان خود به اندلس داد و در همان حال کس بمراکش فرستاد که بقیه سپاهیان که در آنجا بودند حرکت کنند. آنها نیز گروه گروه، دسته ای پس از دسته دیگر بیامدند و همینکه تکمیل شدند، از دریا گذشتند و رفتند و با المعتمد بن عباد در اشبیلیه ملاقات کرده و او نیز بنوبه خود سپاهیان را گرد آورده بود و از قرطبه سپاهی انبوه بحرکت درآمد و بیرون شدند و داوطلبان از سایر بلاد اندلس نیز قصد پیوستن بدانها نمودند.

این خبرها به اذفونش رسید، وی سواران خود را گرد آورد و از طلیطله حرکت کرد، اذفونش نامه ای به امیر المسلمین نوشت و آن نامه را یکی از ادبای مسلمانان برای اذفونش بقلم آورد و در آن به خشونت سخن گفته بود و از نیرو و تجهیزات جنگی خویش توصیف و نویسنده در این باره گزاره گوئیها کرده بود. امیر المسلمین به ابا بکر بن قصیره دستور داد پاسخ آن نامه بنویسد.

ابا بکر نویسنده ای چیره دست بود، و جواب نوشت و نیکو پاسخی بنوشت.

همینکه آن را بر امیر المسلمین خواند باو گفت: این نامه طولانی است. نامه اذفونش بیاور و در پشت آن پاسخی بنویس که اصل آن را بپوشاند.

همینکه نامه به اذفونش بازگردانده شد، بر خود بلرزید و دریافت که دچار مردمی شده است با عزم و حزم، پس بر استعداد (جنگی) خویش بیفزود، و در خواب دید مثل اینکه سوار بر فیل است و طبل کوچکی پیش روی دارد و بر آن همی کوبد.

رؤیای خویش را با قسیسان در میان نهاد. آنها تعبیر آن را ندانستند. مرد مسلمانی را که دانای تعبیر خواب بود احضار کرد و خوابی که دیده بود برای او نقل نمود.

آن مرد مسلمان دانا از او خواست که او را از این کار معاف دارد و اذفونش نپذیرفت پس آن مرد مسلمان گفت: تعبیر این خواب در کتاب خدای گرامی است و آن گفته

خدای بزرگ است که گفته است:

(أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحَابِ الْفِيلِ) [ (۱) ] و در سوره دیگر سخن خدای بزرگ که گفته است: (فَإِذَا نُقِرَ فِي النَّاقُورِ فَذَلِكِ يَوْمِئِذٍ يَوْمٌ عَسِيرٌ عَلَى الْكَافِرِينَ غَيْرُ يَسِيرٍ) [ (۲) ] و مقتضای آن هلاک تمام این سپاهی است که گرد میآوری.

همینکه سپاهیانش گرد آمدند، و انبوهی آن نگریست در شگفت شد و آن معبر را بخواند و باو گفت: با این سپاه خدای محمد صاحب کتاب شما (قرآن) را خواهم دید. معبر راه خود گرفت و برفت و یکی از مسلمانان گفت: این پادشاه و هر کس با او همراهست هلاک خواهد شد و سخن رسول خدا صلی الله علیه و سلم را از حدیث «ثلاث مهلكات» (سه چیز است که کشنده است) بر زبان راند که یکی از سه چیز مهلك (در حدیث شریف) خود بینی مرد و بزرگ بینی خودش است.

امیر المسلمین و المعتمد بن عباد براه خود برفتند تا بسرمینی رسیدند که بدان «زلاقه» میگویند و از توابع شهر بطلیموس است. اذفونش نیز از راه فرا رسید و در موضعی فرود آمد که میان (هر دو فریق) هیجده میل فاصله بود. به امیر المسلمین گفته شد که ابن عباد شاید پندپذیر نباشد و بدون شما فداکاری نکنند. امیر المسلمین کس نزد او فرستاد و دستور داد که در مقدمه (سپاه) قرار گیرد و او همین کار را کرد، و حرکت نمود. اذفونش چادرهای خود بر کوهستان برپاداشت و المعتمد در دامنه دیگر همان کوهستان اردوگاه خود مستقر نمود. چنانکه دیده میشد و امیر المسلمین در پشت کوه و نزدیک به المعتمد. اذفونش گمان کرد سپاهیان مسلمین همین هستند که می بیند (یعنی آنچه در پشت کوه و اردوگاه امیر المسلمین بود نمیدید).

عده سپاهیان فرنگ پنجاه هزار بود و یقین کردند که غلبه با آنهاست. اذفونش درباره تعیین وقت پیکار به المعتمد پیام فرستاد و پادشاه قصد او کرد، المعتمد گفت

---

[ (۱) ] سوره ۱۰۵ آیه یکم: ندیدی که خدای تو بر اصحاب فیل چه کرد (قرآن مجید)

[ (۲) ] سوره ۷۴ آیه شریفه ۱۰-۸ هر گاه (بهنگام قیامت) بر صور (اسرافیل) بدمد آن روزی سخت خواهد بود و کافران را آسایشی نخواهد بود (قرآن کریم)

فردا جمعه است و بعد از آن (بیک روز فاصله) یکشنبه فرا میرسد، پس تلاقی روز دوشنبه باشد، و ما با خستگی بدینجا رسیده ایم، و قرار بر همان شد (یعنی روز دوشنبه) اذفونش سحرگاه شب جمعه سوار شد و بامداد روز جمعه به غدر بر لشکریان المعتمد یورش برد و گمان کردند آن چادرها مجموع سپاه مسلمین را در بر گرفته است و جنگ بین آنها رویداد، مسلمانان شکیبائی و پایداری نموده و مشرف بهزیمت بودند المعتمد، قبلا به امیر المسلمین پیام فرستاده او را از آمدن فرنگیان برای جنگ آگاه کرده بود. امیر المسلمین گفت: مرا بچادرهای فرنگیان رهنمون شوید و بدان سوی رهسپار گردید، همچنان که فرنگیان با سپاهیان المعتمد درگیری داشتند امیر المسلمین بچادرهای فرنگیان رسید. آنها را بیاد نهب و غارت گرفته و هر کس در آنها بود کشت، و همینکه فرنگیان چنان بدیدند خودداری نتوانستند کرد و منهزم شدند و مسلمانان بشمشیر آنها را بگرفتند و المعتمد از پشت سر دنبالشان کرد.

امیر المسلمین منهزمین را پیش روی خود یافته و شمشیر میانشان بکار انداخته و کسی از آنها نجات پیدا نکرد. و اذفونش با عده کمی نجات یافت و مسلمانان از سرهای بریده تلهای بسیار بساختند و بر روی بلندیهای آن اذان میگفتند تا اینکه به عضویت رسیده آنها را بسوزاندند.

این نبرد روز جمعه در دهه اول ماه رمضان سال چهار صد و هفتاد و نه رویداد.

المعتمد زخمهایی بر صورتش وارد شده بود و در آن شجاعت خویش آشکارا نمود و از فرنگیان تنها سیصد سوار به بلاد خود بازگشتند و مسلمانان آنچه را که فرنگیان از مال و سلاح و چهارپایان و غیر ذلک داشتند به غنیمت گرفتند.

ابن عباد به اشبیلیه بازگشت، امیر المسلمین به جزیره الخضراء مراجعت نمود و از آب گذشته به سبته عزیمت نمود و از آنجا بمراکش رفت و تا سال آینده در آنجا اقامت گزید، و آنگاه به اندلس بازگردید، و المعتمد بن عباد با سپاه خود و عبد الله بن بلکین صنهاجی حکمران غرناطه با سپاه خود. با امیر المسلمین همه گرد هم جمع آمدند و بحرکت درآمده در «لبط» فرود آمدند، و آنجا دژی مستحکم و حصنی

حصین و منیع در دست فرنگیان بود، محاصره اش کرده و بر شدت حصار افزودند ولی گشودن آن میسرشان نشد. و پس از مدتی از آن نقطه عزیمت نمودند. در مدت محاصره هیچکس از فرنگان بنابر آنچه که در سال پیش بر آنها گذشته بود برای جنگ بیرون نشد ابن عباد به اشبیلیه برگشت. امیر المسلمین به غرناطه که راه او بود بازگشت و در عزیمت به غرناطه عبد الله بن بلکین با وی همراه بود. امیر المسلمین نسبت باو غدر کرد و غرناطه را از وی گرفته او را بیرون راند.

در کاخهای غرناطه آنقدر از اموال و ذخایر بدید که هیچ پادشاه در اندلس پیش از آن چنان (گنجینه ای) نداشت، از جمله چیزها که در آنجا یافت، تسیحی بود که چهار صد قطعه گوهر گرانبها برشته آن کشیده بودند و هر دانه آن بیکصد دینار ارزیابی شد و از گوهرهای گرانقدر و بزرگ ارزشمند و چیزهای دیگر از جامگان و سلاح و غیرها، و عبد الله و برادرش فرزندان بلکین را گرفته با خود به مراکش برد غرناطه نخستین نقطه ای بود که امیر المسلمین یوسف بن تاشفین از بلاد اندلس متصرف شد.

پیش از این سبب دخول صنهاجه را به اندلس بیان کرده بودیم، و گفته بودیم که عده ای از آنان به افریقیه و نزد المعز بازگشتند. آخرین کسان که از صنهاجه در آنجا باقیماندند همین عبد الله بود که شهرش را از وی گرفته و خود او به کرانه (دریا) کوچید.

چون امیر المسلمین به مراکش بازگشت، مردم بلادی هم که هنوز اطاعت او نکرده بودند مانند سوس، و ورغه و قلعه مهدی به اطاعت او درآمدند، علمای اندلس باو گفته بودند که اطاعت از او وجوب پیدا نمیکند مگر اینکه بنام خلیفه خطبه خواند و از جانب او فرمان حکمرانی بر بلاد برایش برسد. پس او کس نزد خلیفه المقتدی بامر الله بیغداد فرستاد و از بغداد برای او خلعتها و پرچمها و فرمان فرستاده شد و ملقب به امیر المسلمین و ناصر الدین گردید

در ذی حجه این سال سلطان ملکشاه پس از فتح حلب و بلاد دیگر شام و جزیره برای اولین بار وارد بغداد شد، و در دار المملکه فرود آمد و فردای آن روز به حلبه رفت و چوگان بازی کرد و برای خلیفه پیشکشهای بسیار فرستاد و خلیفه هدایای وی پذیرفت. و فردایش نظام الملک تقدیم خدمت نسبت به خلیفه انجام داد. سلطان و نظام الملک آرامگاه موسی بن جعفر و مزار معروف (مقصود معروف کرخی است م) و احمد بن حنبل و ابی حنیفه و دیگر مزارهای معروفه را زیارت کردند.

ابن زکریه واسطی در قصیده ای نظام الملک را ستایش کرده، ابیات زیر از همان قصیده است.

زرت المشاهد زوره مشهودهارضت مضاجع من بها مدفون

فکانک الغیث استهل بتربهاو کانها بک روضه و معین

نازت قد احک بالثواب و انجحت و لک الاله علی النجاح ضمین مفاد ابیات بالا به فارسی چنین است: آرامگاهها را زیارتی که همگان بدیدند کردی و آنان که در آنجا بخاک سپرده شده بودند راضی شدند، و تو همچو ابر بارنده بر خاک و تربت آنها باریدی که گوئی تربت آنها رشک مینو گردید و پیمانها ات در ثواب کامیابی یافته و خدا کامیابی تو را ضامن خواهد بود. و این بنا بگفته مؤلف فاضل قصیده مشهوری است.

نظام الملک از دار الخلافه خواسته شد، که شبانه بدانجا رود، شامگاهان رفت و همان شب بازگشت.

سلطان و نظام الملک، برای شکار بدشت و هامون بیرون شدند، و در اثنای آن آرامگاههای امیر المؤمنین علی و حسین علیه (علیها) سلام را زیارت کردند.

سلطان در ورود بدشت، شکار بسیار از آهوان و غیرها کرد و دستور بنای مناره قرون را در سیعی صادر کرد و به بغداد بازگشت و بر خلیفه وارد شد، و خلیفه خلعت

سلطانی بر او پوشاند.

همینکه از نزد او بیرون شد، نظام الملک هنوز همچنان بر پای ایستاده امیران را بخلیفه می‌شناساند، و چون امیری پیش می‌آمد میگفت: این بنده، فلان بن فلان و اقطاعش چنان و چنین و تعداد سپاهش چنین و چنانست تا اینکه آخرین امراء آمدند و شناسانده شدند و خلیفه کار بلاد و بندگان (خدا) به سلطان باز گذاشت و امر به دادگستری میانشان کرد. سلطان از خلیفه خواست اجازت دهد دست او را ببوسد و خلیفه خواست او را نپذیرفت. پس تمنا کرد خاتم (انگشتی) خلیفه را ببوسد.

و خلیفه خاتم خویش بوی داد و سلطان آن را ببوسید و بر دیدگان نهاد. و خلیفه امر به بازگشت داد و برگشت.

خلیفه نظام الملک را نیز خلعت بخشود. نظام الملک وارد مدرسه نظامیه شد و در کتابخانه مدرسه نشسته و کتابهایی را بررسی نمود. و مردم را در مدرسه جزئی از حدیث شنواند و بجزئی دیگر املاء کرد. سلطان تا صفر سال چهار صد و هشتاد در بغداد بود و سپس به اصفهان رفت.

### بیان پاره ای از رویدادها

در محرم این سال، بین ساکنان (محلّه) کرخ و باب البصره فتنه ای رویداد و گروهی از آنها در آن بلوا کشته شدند و از جمله کشته شدگان قاضی ابو الحسن فرزند قاضی ابی الحسین بن غریق الهاشمی، خطیب بود که تیری بوی اصابت کرد و از آن تیر در گذشت، و چون کشته شد فرزندش شریف ابو تمام که او هم از خطابه بهره ای داشت، جایش را گرفت. در آن هنگام عمید کمال الملک دهستانی در بغداد بود.

با سواران و مردان پیاده خویش به «پل کهنه» رفت و مردم کرخ را یاری کرد.

فتنه دوم در شوال میان آنها رویداد که این مرتبه حجاج علیه اهالی کرخ یآوری کرد.

و منهزم شدند و مردم تا «درب اللؤلؤ» گریزان شده و نزدیک بود میان ساکنان کرخ جملگی هلاک شوند که ابو الحسن بن برغوث علوی بر گروه جوانان سنی بیرون شد

ص: ۱۳۴

و آنها تمنای بخشش او کردند، پس بازگشته و مردم را برگرداند.

در این سال در نوزدهم حزیران (ماه ششم از ماههای شمسی رومی - برابر ژوئن و مطابق ۲۷ یا ۲۹ خرداد ماه در میاید. م.) آب دجله فزونی یافته و دو روز در بغداد باران بارید.

در ربیع الاول این سال، عمید کمال الملک کس به انبار فرستاد، و آنجا را از بنی عقیل گرفته و از دست آنها بیرون شد.

در ربیع الاخر این سال ساختمان مناره در جامع القصر بپایان رسید و از آنجا اذان گفته شد.

و در جمادی الاولی این سال، شریف ابو القاسم علی بن یعلی الحسینی دبوسی با تجملی عظیم که از فقیهی چون او ماندش دیده نشده بود وارد بغداد شد، و در مدرسه نظامیه بعد از ابی سعد متولی به مدرسی مرتبت یافت.

در این سال سلطان امر کرد، در اقطاع خلیفه در نهر برای از راه خراسان افزوده و از معامله بغداد ده هزار دینار بخلیفه داده شود.

در این سال سلطان ملکشاه شهر رجبه و توابع آن و حران و سروج و رقه و خابور را به محمد بن شرف الدوله مسلم به اقطاع بداد و زلیخا خاتون خواهر خویش را بوی به زنی داد. محمد تمام آن بلاد را باسثنای «حران» تحویل گرفت. در حران محمد بن شاطر حکومت میکرد و از تسلیم آن به محمد بن شرف الدوله مسلم خودداری کرد ولی همینکه سلطان به شام رسید ابن شاطر از آنجا فرود آمد و سلطان حران را تسلیم محمد بن شرف الدوله کرد.

در این سال در بغداد دو صاعقه پدید آمد، یکی از آنها دو اسطوانه را بشکست و پنبه ای که در صندوقها بود بسوزاند و صندوقها نسوختند و صاعقه دیگر دو تن را کشت.

در این سال زلزله در عراق و جزیره و شام و بسیاری از بلاد رویداد و بلاد زیادی را ویران کرد و مردم مساکن خود را ترک کرده و رو به صحراء نهادند و چون زلزله آرام گرفت برگشتند.

در این سال فخر الدوله بن جهیر (از حکومت) دیاربکر عزل شد و سلطان آنجا را به عمید ابی علی بلخی سپرد و او را عامل خود در آنجا برقرار نمود.

در این سال نام خلیفه مصر (از خطبه) در حرمین شریفین انداخته شد و بجای او نام خلیفه المقتدی بأمر الله قرار داده شد.

در این سال سلطان عوارض واردات (گمرک) و پروانه ورود (کالا) بعراق را ملغی کرد.

در این سال تمیم بن معز بن بادیس فرمانروای افریقیه، دو شهر قابس و سفاس را در آن واحد محاصره کرده و سپاهیان بر آن دو شهر پراکنند.

در ربیع الاول این سال شیخ الشیوخ ابو سعد صوفی نیشابوری در گذشت و او کسی است که رباط (آبادی) بر نهر المعلی بساخت و موقوفات آنرا ساختمان نمود.

و آن رباط شیخ الشیوخ است که اکنون (زمان مؤلف) پابرجاست و موقوفات مدرسه نظامیه را ساختمان نمود، و مردی با همتی بلند بود و درباره کسیکه بوی پناهنده میشد بسیار متعصب بود و مزار معروف کرخی را پس از آتش سوزی آن نوسازی کرد، و جایگاهی بزرگ در پیشگاه سلطان داشت و میگفت: سپاس خدای را که سرابی سعد را از خرقة ای بیرون آورد. اگر از قبائی بیرون میآمد همگی هلاک میشدیم! در این سال ابو علی محمد بن احمد شیرازی بصری بدرود زندگی گفت وی مردی نیک اندیش و خیر و حافظ قرآن با مالی فراوان بود. و او آخرین کس است که سنن ابی داود سجستانی را از ابی عمر هاشمی روایت همی کرد.

در این سال شریف ابو نصر زینی عباسی، نقیب هاشمیان در گذشت. وی محدثی مشهور با اسناد عالی بود



### بیان زفاف دختر سلطان برای خلیفه

در محرم جهاز دختر سلطان ملک‌شاه به دار الخلافه نقل گردید. یکصد و سی شتر که با دیبای رومی بگونه مجلل پوشانده شده بودند، حامل این جهیزیه بودند بیشتر محمولات زر و سیم بود، بعلاوه سه عماری بر آنها، و هفتاد و چهار استر، مجلل بانواع دیبای شاهانه که زنگوله‌ها و گردن بندهای آنها از زر و سیم بود حامل بخش دیگر این جهیزیه بودند و بر شش استر دوازده صندوق بار بود که محتوی آنها از جواهر و زیور آلات که بحساب نمی‌آمد. و پیشاپیش استران سی و سه رأس اسب عالی با زینهای طلا و مرصع بجواهر و گهواره ای بزرگ و زرنگار روان بودند.

در پیشاپیش موکب این جهاز سعد الدوله گوهر آئین و امیر برسق و غیرهما حرکت میکردند. اهالی نهر معلی بر این موکب دینارها و جامه‌ها نثار همی کردند.

سلطان از بغداد برای شکار بیرون رفته بود.

خلیفه وزیر خود ابا شجاع را بخدمت ترکان خاتون همسر سلطان فرستاد.

در پیشاپیش وی سیصد موکب و بمانند آن مشعلها حرکت میکرد و در حریم (دار الخلافه) دکه ای نبود که یک یا دو شمع یا بیشتر روشن نکرده باشد (دکه‌ها چراغانی کرده بودند. م)

خلیفه با ظفر خادم خویش محفه (هودجی) ای که در زیبایی بمانند آن دیده نشده بود، فرستاده بود. و وزیر به ترکان خاتون گفت: آقا و سرور ما امیر المؤمنین میگوید: «ان الله يأمرکم ان تؤدوا الأمانات الی اصلها» (خداوند بشما امر میکند که امانات را به خداوندانش باز پس دهید- قرآن کریم. م.) و اجازت دادند که ودیعت بخانه اش نقل گردد. ترکان خاتون پاسخ گفت: سمعا و طاعه. و نظام الملک و اعیان دولت سلطان که فروتر از وی بودند حاضر شدند و هر یک از آنها شمعی و مشاعل بسیار به همراه داشت. زنان سرکردگان بزرگ و فروتر از آنان، هر کدام جداگانه در گروه خود و با تجملات ویژه خویش بیامدند آنها شمعهها و مشعلها که جملگی آنها را سواران با خود حمل میکردند در حرکت بودند.

سپس خاتون دختر سلطان پس از همه آنها در محفه (هودجی) بس مجلل که زر و جواهر بیشتر از هر چیز در آن (بچشم میخورد) بیامد و محفه او را دویست کنیز از کنیزان ترک با مرکبهای شگفتی انگیز خویش احاطه کرده بودند و بدین ترتیب بدار الخلافه رهسپار شدند. شبی مشهود و همانند آن در بغداد دیده نشده بود.

فردای آن شب خلیفه امرای سلطان بر سماط خویش (خوان مهمانی) که بدستور او ترتیب داده شده بود بخواند. آورده اند که در آن مهمانی چهل هزار من شکر مصرف شده بود و بهر کدام از آنان و بهر کس که نامش در زمره مهمانان آمده بود. خلعت بخشود. و خلعتها برای خاتون همسر سلطان و تمام خواتین فرستاد. بعد از آن بود که سلطان از شکار برگشت.

### بیان پاره ای از رویدادها

در این سال سلطان از ترکان خاتون پسری پیدا کرد و نامش محمود گذارد و او همانست که بعدها خطبه ملک بنامش خوانده شد.

در این سال سلطان ملکشاه شهر حلب و قلعه آن به مملوک خویش «آفسنقر» بداد. و او در آنجا حکومت کرد و عدل و داد و نیک رفتاری آشکارا ساخت. وی

شوی داد و ای (مقصود دایه است م.) سلطان ملکشاه بود که سلطان را در آغوش خود پرورده بود و در سال چهار صد و هشتاد و چهار دادوا در حلب بدرود زندگی گفت.

در این سال دو مسابقه دهنده یکی از آنها فضلی برای سلطان و دیگری مرعوشی برای امیر قماح بمسابقه پرداخته آنکه از سلطان بود مسابقه را ربود. ذکر فضلی و مرعوشی در ایام معز الدوله بن بویه کرده بودیم.

در این سال سلطان پسر خود ابا شجاع احمد را بولایت عهدی منصوب داشت و لقب ملک الملوک (شاه شاهان) و عضد الدوله و تاج المله و پشتیبان خلیفه بوی اعطاء کرد. و بعد از حرکت از بغداد کس نزد خلیفه فرستاد و خواست که بنام وی در بغداد خطبه بخوانند، در شعبان بنام ولیعهد سلطان خطبه خوانده شد و بر خطیبان زر نثار کردند.

در شعبان این سال سعد الدوله گوهر آئین برای جنگ با مهذب الدوله بن ابی الخیر حکمران بطایح به واسط عزیمت کرد و چون بغداد را ترک گفت، فتنه در آنجا گسترش پیدا کرد.

در ذی قعدة این سال، دختر سلطان برای خلیفه پسری زائید که نامش را جعفر و کنیه اش را ابا الفضل گذارد. و شهر بغداد آرایش شد.

در این سال عمید کمال الملک ابو الفتوح دهستانی، عمید عران شهر هیت به صلح بگرفت و بدانجا رفت و در ذی قعدة از آنجا بازگشت.

در این سال فتنه میان ساکنان و محلات دیگر (بغداد) رویداد و گروه زیادی مردم در گیر و دار آن کشته شدند.

در این سال خورشید بتمامی بگرفت و کسوف کلی پدید گردید.

در این سال امیر ابو منصور قتلغ امیر الحاج درگذشت. او دوازده سال امیر الحاج بود و با اعراب چندین نبرد داشته و از او میترسیدند و همینکه درگذشت، نظام الملک گفت: امروز هزار مرد درگذشت و امارت حاج به نجم الدوله خمارتکین واگذار شد.

در جمادی الاولای این سال اسماعیل بن عبد الله بن موسی بن سعد ابو القاسم ساوی (ساوه ای) درگذشت. وی از ابی سعید صیرفی و غیره حدیث بسیار شنیده و مردم نقل قول از او همی نمودند و مردی ثقه بود.

و همچنین طاهر ابن الحسین ابو الوفاء بندینشی همدانی در این سال درگذشت او سخنور و ادیب بود و مدح میگفت نه برای دنیا. و با دو قصیده نظام الملک را مدح گفته که هر قصیده زیاده بر چهل بیت است. یکی از آنها حروفش اصلا نقطه ندارد و دیگری تمام حروفش منقوط است.

در این سال فاطمه دختر علی مؤدب، معروف به بنت الاقرع درگذشت. او نویسنده بود و خط او از بهترین خطها بر اسلوب ابن بواب بوده و حدیث شنیده و حدیث از او شنیده شده است.

در ذی قعدة این سال غرس النعمه ابو الحسن محمد بن صابی صاحب تاریخ درگذشت و مالی فراوان از وی آشکارا شد. و نیک اندیش و صدقه ده بود

بیان فتنه در بغداد

در صفر این سال اهالی باب البصره شروع به ساختمان پل جدیدی کردند. و آجر را برای کار بنا در طبقهای زرنگار و سیم اندود با طبل و کوس بیای کار نقل میکردند. اهالی محلات گرد آنها جمع شده و اهالی باب الازج در جمعی بیرون از شمار در آن اجتماع گرد آمده بودند.

اتفاق چنین روی داد که گوهر آئین در زورق ویژه خود در دجله سیر میکرد و یارانش در کنار دجله حرکت میکردند. اهالی باب الازج بالای سر زنی که در کنار دجله بود و از سبوی خود بمردم آب میداد، ایستادند، و بنا به عادتی که داشتند بآن زن هجوم آورده سبوهای او را شکستند و میگفتند: آب سیل (رایگان) است. آن زن چون سعد الدوله گوهر آئین را بدید که با زورق خویش عبور میکند، طلب یاری از وی کرد، و او به یاران خویش امر کرد مهاجمین را از آن دور کنند.

ترکها مهاجمان را بیاد تازیانه های خود گرفته، عامه شمشیرها از غلاف بیرون آوردند و چهره اسب سلیمان حاجب سعد الدوله را که از اخص یاران وی زدند و سلیمان از اسب بزیر افتاد. گوهر آئین خشمناک از زورق بیرون آمده و پیاده بآنها حمله ور شد، یکی از مهاجمان ضربتی بقسمت سفلی نیزه او زد و او را در آب و گل انداخت یارانش بر عامه حمله ور شدند و جنگیدند و کوشیدند آن کس که ضربه

بگوهر آئین زده بگیرند ولی بر او دست نیافتند و بوی نرسیدند و هشت تن را گرفتند، یکی از آنها کشته شد و اعصاب سه تن را بریدند و قبای گل آلود گوهر آئین که اثر ضربت هم در آن وجود داشت برای دیوان فرستادند و از اهالی باب الازج ابراز تنفر شد. از آن سوی اهالی کرخ طاق هلالی شکل دیگری در باب الطاق حرانی بر پا داشته و همان کار که اهالی باب البصره کردند آنها هم کردند.

### **بیان بیرون راندن ترکان از حریم خلافت**

در ربیع الاخر این سال، خلیفه امر به اخراج ترکهائی که با خاتون همسر او دختر سلطان در حریم دار الخلافه اطراق کرده بودند، نمود.

سبب آن بود که ترکی از طوافی میوه ای خرید، و در جریان این داد و ستد، دست بگریبان یک دیگر شدند، طواف به آن ترک دشنام داد آن ترک هم وزنه ترازو را برداشته بر سر طواف کوبید و سر او شکاف برداشت و عامه اجتماع کردند و نزدیک بود بین آنها و ترکها شری بر پا گردد، و طلب یاری کرده بدگوئی نمودند، خلیفه امر کرد، ترکها را بیرون برانند، و در یک ساعت بوقت شامگاهان تا نفر آخر بیرون رانده شدند.

### **بیان تصرف شهر زویله بوسیله پادشاه روم و بازگشت او از آنجا**

در این سال رومیان شهر زویله از بلاد افریقیه را که نزدیک به مهدیه است گشودند.

و سبب این بود که امیر تمیم بن معز بن بادیس فرمانروای افریقیه، در غزو (جهاد) بلاد آنها در دریا بسیار پیشروی کرده دامنه کار را توسعه داده و آن بلاد را ویرانه و مردم آن را پراکنده ساخته بود. پس مردم آن دیار از همه جهات گرد آمدند و اتفاق بر ساختن کشتیها بمنظور یورش به مهدیه کردند، مردم بیشان و ژنوا که از فرنگیان بودند نیز با آنها بودند چهار سال در ساختن و تجهیز ناوگان

خود تلاش نمودند، و با چهار صد فروند (کشتی) در جزیره «قوصره» گرد آمدند.

مردم «قوصره» نامه ای نوشته و بوسیله کبوتر نامه بر فرستاده ورود و عده آنها و حکومتشان را بر آن جزیره اطلاع دارند. تمیم خواست عثمان بن سعید معروف به مهر فرمانده نیروی دریائی خود را برای جلوگیری از آنها گسیل دارد، یکی از سرکردگان تمیم که نامش عبد الله بن منکوت بود بسبب دشمنی که بین او و مهر وجود داشت او را از این کار بازداشت، رومیان پیشروی کردند و آمدند و بخشکی پیاده شدند و بنا را به غارت و ویرانی و آتش سوزی آبادیها گذاشتند و به زویله وارد شده آنجا را غارت کردند. سپاهیان تمیم، در زویله نبودند و سرگرم جنگ و ستیز با گروههایی بودند که علیه تمیم خروج کرده از طاعتش سرپیچی نموده بودند.

پس از آن رویداد تمیم با رومیان از در مصالحه وارد شد، و سی هزار دینار و تمام آنچه که از زنان اسیر گرفته بود به رومیان بداد. تمیم مال بسیار در مقاصد خرد و اندک صرف میکرد چه رسد بمقصودی بزرگ. آورده اند که او پس از چیره شدن بر دژی بنام قنطه که چندان هم بزرگ نبود، دوازده هزار دینار به اعراب داد تا آن دژ را منهدم کرد باو گفته شد: این اسراف در مال است، و در پاسخ گفت:

افتخار در حال است.

### **بیان درگذشت ناصر بن علناس و حکمرانی فرزندش منصور**

در این سال ناصر بن علناس بن حماد درگذشت و فرزندش منصور جای پدر بحکمرانی نشست. و از شیوه پدر در حزم و عزم و ریاست پیروی کرد و نامه ها و پیکها از پادشاهان مبنی بر تعزیت و تهنیت جلوس او بوی رسید، از جمله یوسف بن تاشفین و تمیم بن معز و غیرهما باو تعزیت و تهنیت گفته بودند.

### **بیان درگذشت ابراهیم پادشاه غزنه و پادشاهی فرزندش مسعود**

در این سال ملک المؤید ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتکین فرمانروای

ص: ۱۴۳

غزنه درگذشت. وی دادگستر، با دهش و مجاهد بود. پیش از این آنچه از فتوحاتش آگاه شده بودیم بیان کردیم و فرمانروائی خردمند و خداوند رای رزین بود. از جمله آراء او (تدبیر او) اینکه موقعی که سلطان ملکشاه بن الب ارسلان سلجوقی سپاهیان خویش گرد آورد و به قصد گرفتن غزنه حرکت کرد. و در اسفزار فرود آمده بود، ابراهیم بن مسعود نامه ای به گروهی از اعیان امرای ملکشاه نوشته و آنها را سپاس داشته از آنچه انجام دادند و قصد ملکشاه را برای تصرف بلادش مستحسن وانمود ساختند تا آنچه را که میان خود بر ظفر یافتن بر ملکشاه قرار گذاشته اند انجام گردد و آنان آزادی خود را بازیابند و به آنان نوید بخشش داده بود. بنامه رسان سپرده بود که چنان حرکت کند که در شکارگاه به ملکشاه برخورد کند. نامه رسان همان کرد و دستگیر شد و او را نزد سلطان بردند، جویای حال او شد، چیزی بروز نداد، سلطان امر کرد او را تازیانه زدند و پس از تلاش و مشقت نامه را رد کرد و همینکه سلطان از مضمون آن آگاه شد که نیرنگی از جانب امرای خودش علیه او در کار است بازگشت و بهیچیک از امرای خود نیز در این باره چیزی نگفت که مبادا از جانب او دچار وحشت شوند.

ملک ابراهیم هر سال بخط خود قرآنی مینوشت و با صدقات بمکه میفرستاد و میگفت: هر گاه من بعد از درگذشت محمود نیایم بجای پدرم مسعود بودم شیرازه مملکت ما گسیخته نمیشد و لیکن اینک من عاجز از باز پس گرفتن آنچه از ما گرفتند هستم و پادشاهانی بر آنها چیره شده اند که ملک شان گسترش پیدا کرده و سپاهیانشان عظمت یافته اند.

همینکه درگذشت فرزندش مسعود بجایش نشست. لقب او جلال الدین بود.

پدرش دختر سلطان ملکشاه را به زنی برای او گرفته بود و نظام الملک در این امر از جهت املاک و زفاف صد هزار دینار خرج کرد.

## بیان پاره ای از رویدادها

در این سال وزیر ابو شجاع وزیر خلیفه حج گذارد و ربیب الدوله فرزند او



ابا منصور و نقیب النقباء طراد بن محمد زمینی نایب مناب او بودند.

در این سال سلطان آنچه بعنوان حمایت و نگهداری از حجاج گرفته میشد ملغی کرد.

در این سال آقسنقر حکمران حلب سپاهیان خود گرد آورد و رو به قلعه تیزر نهاد و آنجا را محاصره کرد. قلعه تعلق به ابن منفه داشت. و او را در تنگنا قرار داد و آبادیهای آن ناحیت را تاراج کرد. سپس با وی صلح کرد و به حلب برگشت.

در این سال ابو بکر احمد بن ابی حاتم عبد الصمد بن ابی الفضل غورچی هروی و قاضی محمود بن محمد بن القاسم ابو عامر ازدی مهلبی، راویان جامع ترمذی از ابی محمد جراحی در گذشتند و این دو ابو الفتح کروخی روایت میکرد.

هم در این سال عبد الله بن محمد بن علی بن محمد ابو اسماعیل انصاری هروی شیخ الاسلام در گذشت مولد او بسال سیصد و نود و پنج و در مذاهب بسیار معقب بود و نیز محمد بن اسحاق بن ابراهیم بن مخلد الباقری در گذشت، مولد او در شعبان و اهل حدیث و روایت بود.

در محرم دختر الغالب بالله بن القادر در گذشت و در جوار مزار احمد بخاک سپرده شد، و بانوئی متدین و بسیار نیکوکار بود و در کارهای خیر کسی پایه او نرسیده بود.

در شعبان عبد العزیز صحراوی زاهد در گذشت.

در این سال احمد فرزند سلطان ملکشاه در مرو بدرود زندگی گفت و او ولیعهد پدرش و سن او یازده سال بود مردم در بغداد هفت روز در دار الخلافه بماتم نشستند در این مدت کسی سوار بر اسب نشد و زنان از خانه ها بیرون شده در بازارها براه افتاده شیون و زاری میکردند. و گروه بسیاری در کرخ برای نیایش و مناجات بیرون شده بودند، و مردم کرخ درها و دیوارها را برای اظهار غم و ماتمداری سیاه پوش کرده بودند

**بیان فتنه میان عامه در بغداد**

در صفر این سال اهالی باب البصره کرخ را در فشار قرار داده احاطه شان کردند، مردی را کشتند و دیگری را زخمی نمودند. اهالی کرخ بازارها بستند، قرآن‌ها بر دستها بلند داشتند و پیراهن خونین آن دو مرد را برداشته و رو بخانه عمید کمال الملک ابی الفتح دهستانی نهاده، استغاثه و طلب یاری نمودند. وی کس نزد نقیب طراد بن محمد فرستاد و احضار قاتلین از او خواست. طراد بخانه امیر بوزان در قصر ابن المأمون رفت. بوزان قاتلین از او بخواست و نقیب را بازداشت کرد.

خلیفه نزد بوزان کس فرستاد و او را از حال نقیب طراد و جایگاه و منزلتش آگاه کرد.

بوزان او را آزاد کرده پوزش خواست. عمید کمال الملک فتنه را آرام کرد و مردم از یک دیگر دست کشیدند و سپس نزد سلطان رفت. و مردم نیز دوباره به فتنه گری و آشوب بازگشته و روزی نمیگذشت که قتلی و جرحی روی ندهد!

**بیان تصرف ما وراء النهر بوسیله سلطان ملکشاه**

در این سال ملکشاه ما وراء النهر را تصرف نمود.

سبب آن این بود که احمد خان بن خضرخان برادر شمس الملک که پیش از او

سمرقند را داشت، آنجا را متصرف گردید. وی برادرزاده ترکان خاتون زن سلطان ملکشاه بود، و جوانی ستمکار و زشت کردار بوده، مصادره اموال رعیت را آنقدر نمود که همگان از او متنفر شدند و به پنهانی نامه به سلطان نوشته و از او طلب یاری و دادرسی کردند و درخواست نمودند بر آنها وارد شود و بلادشان را تصرف کند. فقیه ابو طاهر بن علک شافعی به شکایت نزد سلطان رفت. او از احمدخان بسبب دارائی زیادی که داشت میترسید و چنین وانمود کرد که به سفر تجارتنی و حج می‌رود. و بحضور سلطان رسید و بوی شکایت کرد و او را به طمع تصرف بلاد انداخت.

سلطان برای تصرف آنجا برانگیخته شد و از اصفهان حرکت کرد.

سلطان به اصفهان تازه وارد شده در آنجا بود که فرستاده پادشاه روم بآنجا رسیده و خراج مقرر را برای سلطان به‌مراه آورده بود. خواجه نظام الملک او را هم به‌مراه برد و در فتح بلاد حاضر بود.

همینکه به کاشغر رسیدند، خواجه نظام الملک به فرستاده پادشاه روم اجازه داد به بلاد خود باز گردد و گفت: دوست داشتم که در تواریخ از ما ذکر شود که پادشاه روم جزیه برای ما فرستاد و آن را تا بدروازه کاشغر باو رساند و از این رهگذر وسعت قلمرو سلطان بر وی معلوم گردد و ترس از او بیشتر شود تا دچار وسوسه سرپیچی از طاعت نکند، این امر دلیل است بر همتی بلند که از بلندی عیوق (ستاره زهره) هم درگذرد.

چون سلطان از اصفهان بخراسان رسید، سپاهیان از تمام بلاد گرد آورد و از نهر با لشکریانی عبور کرد که دیوانی حصر آن نتوانست کردن و تحت شمارش بدر نمی‌آمد.

همینکه از نهر (مقصود جیحون است. م.) گذشت، قصد آنجا را نمود، و آنچه در راه او قرار داشت تصرف کرد و بخارا و بلاد مجاور آن را بگرفت و قصد سمرقند نموده و بجنگید. و نامه‌های سر بسته به مردم شهر فرستاد و بآنان نوید پیروزی و آزادی از بیدادگری داد و شهر را محاصره کرد و آن را در تنگنا قرار داد. مردم

شهر نیز او را در اقامتگاههایشان یاری کردند. احمدخان حکمران سمرقند برجهای باروی شهر را میان امراء و کسانی از اهالی شهر که بآنها اعتماد داشت تقسیم کرد.

برجی که بدان برج عیار میگفتند بمردی علوی که از اخصاء وی بود سپرده او را به قتال اندرز داد.

اتفاقا این مرد علوی پسری داشت که در بخارا به اسارت گرفته شده بود.

پدرش که نگهبان آن برج بود، بکشتن پسرش تهدید شد. پس او در جنگیدن سست شد، و کار بر سلطان ملکشاه آسان گردید و بوسیله منجنیقها در دیوار باروی شهر شکافها بوجود آوردند و آن برج تصرف شد.

همینکه سپاه سلطان بر باروی شهر بالا رفتند احمد خان بگریخت و در خانه یکی از عامه پنهان گردید. محل اختفای او کشف شد و او را گرفتند و در حالیکه طنابی بگردنش بسته بودند نزد سلطان بردند. سلطان او را گرامی داشت و آزادش کرده به اصفهان فرستاد و مستحفظین نیز بهمراه او روانه کرد. و در سمرقند میر عمید ابا طاهر عمید خوارزم را برقرار داشت.

سلطان از سمرقند رو به کاشغر نهاد و به یوزکند رسید و آن شهری است که بر دروازه آن رودی جریان دارد، و از آنجا رسولانی نزد پادشاه کاشغر گسیل داشت و امر بخواندن خطبه و ضرب سکه بنام سلطان نمود و او را بیم داد و بر حذر داشت که چنانچه خلاف امر نماید رو باو خواهد نهاد.

پادشاه کاشغر امر سلطان را اجراء و اطاعت او کرد و خود بحضور سلطان رسید و وی بسی او را تکریم و بزرگداشت. و نعمت بر او باز گذاشت و بشهر خودش باز گرداند.

سلطان بخراسان باز گشت و همینکه از سمرقند دور شد اهالی سمرقند و سپاهیان آنجا که معروف به جلکیه هستند با عمید ابی طاهر نایب سلطان در جمع سازش نکرده تا جائی که نزدیک بود بر او بشورند، به نیرنگ آنها را بازداشت تا از جمع آنها بیرون شد و بخوارزم رفت

## بیان عصیان سمرقند

سرکرده سپاه جلکیه که نامش عین الدوله بود، بسبب این حادثه از سلطان ترسید و با یعقوب تکین برادر پادشاه کاشغر که مملکت او «آب نباشی» نامیده میشد و دژ آنجا را در دست داشت نامه نوشت و او را از جریان حادثه آگاه کرد و به سمرقند دعوتش کرد و یعقوب به سمرقند آمد و با هم متفق شدند. پس از آن یعقوب بدانست که کارش با او نمیتواند استوار گردد، و مردمی را که بآنان بدی کرده بود. روبروی او و داشت که علیه او ادعای خونخواهی کسانی را کنند که آن سرکرده آنها را کشته بود. و فتواها بدست آورد و او را کشت. اخبار این رویداد به سلطان ملکشاه رسید و او به سمرقند برگشت.

## بیان فتح دوباره سمرقند

همینکه اخبار عصیان سمرقند به سلطان ملکشاه رسید و از قتل عین الدوله سرکرده جلکیه آگاه شد بسمرقند بازگشت. چون به بخارا رسید، یعقوب که بر سمرقند چیره شده بود، از آنجا گریخته و به فرغانه رفته بسرزمین خود پیوست.

گروهی از سپاهیان به سلطان رسیدند و زینهار خواستند و بآنها تأمین داده شد.

این گروه نزدیک به ناحیه ای که «طواویس» نامیده میشد به سلطان رسیده تأمین یافتند. همینکه سلطان بسمرقند رسید آنجا را تصرف کرد و امور آن را به امیر ابرد سپرد. و در اثر یعقوب رفت تا در یوزکند فرود آمد و سپاهیان به اطراف و اکناف آن محل به جستجوی او گسیل داشت.

سلطان به پادشاه کاشغر برادر یعقوب نوشت که دریافتن او اهتمام ورزد و او را نزد سلطان بفرستد. اتفاق چنین رویداد که سپاه یعقوب بر وی سر بعصیان برداشته، خزائن او را غارت و او را بیچاره کرده تا اینکه سوار بر اسب خود شده و بگریخت و وارد کاشغر شد و به برادرش پناهنده شد.

سلطان از ماجرا آگاه شد و کس نزد پادشاه کاشغر فرستاد و یعقوب را از او خواست و تهدید کرد هر گاه او را نفرستد، خود قصد بلاد او نموده و دشمن او میشود. پادشاه کاشغر ترسید امر سلطان را اجراء نکند و در همانحال بر وی گرانبار بود، پس از آنکه برادرش بوی پناهنده شد و لو اینکه فیما بین آنها دشمنی قدیمی وجود داشت، او را تسلیم نماید. دشمنی دو برادر درباره قلمرو وسیع خودشان بود که با هم رقابت داشتند. با وجود این دشمنی ننگ خود میدانست او را تسلیم سلطان کند. اعمال فکر او در این باره باین نتیجه رسید که برادرش یعقوب را دستگیر کند و چنین وانمود سازد که در طلب او بوده و بر او دست یافته و او را با پسر خود و گروهی از یارانش که جمله را به نگهبانی یعقوب گماشت. نزد سلطان روانه کرد و پیشکشهای بسیار هم با آنها برای سلطان فرستاد. ضمناً به پسر خود دستور داد هر گاه به قلعه ای نزدیک (اردوگاه) سلطان رسید، چشمان یعقوب را میل کشیده او را ترک کند. هر گاه سلطان راضی شد فبها و گر نه او را تسلیم وی کند.

همینکه این گماشتگان بدان قلعه رسیدند، پسر پادشاه کاشغر تصمیم گرفت عم خود را کور کند و آنچه پدرش دستور داده اجراء نماید. پس پیش آمد و از شانه های یعقوب گرفته او را بر زمین انداخت. و او را برای میل کشیدن بچشمانش آماده کردند و در آن حالت که میلها باآتش سرخ کرده بودند که بکار ببرند بناگاه ضجه و فریادی عظیم شنیده، دست از کار کشیدند و بمشورت میان خود پرداختند و شکست (روحی) در آنها آشکارا مینمود. سپس خواستند کار را از سر گیرند و چشم او را میل بکشند یکی از آنها منع شان کرد، یعقوب بآنها گفت: حال خود بمن بگویید، کاری که میخواهید بکنید از شما فوت نمیشود و اگر کاری نسبت بمن کردید بسا که از آن عمل پشیمان بشوید.

باو گفته شد که طغرل بن ینال شبانه از هفتاد فرسنگ راه با دهها هزار تن سپاهی بکاشغر بتاخته است و برادرت را در آنجا در تنگنا انداخته و اسیرش کرده و سپاهش

را تاراج نموده و بیلاد خود بازگشته است. یعقوب بآنها گفت: اینست آنچه را که شما میخواهید نسبت بمن بکنید و این کاری نیست که بوسیله آنکه نزد خدای یکتا مقرب شوید و این کار را بدستور برادرم میکنید و او خود کارش پایان یافته است. سپس وعده احسان و بخشش بآنها داد و آزادش کردند.

همینکه سلطان وضع را چنان بدید و طمع طغرل بن ینال و ایلغار او را به کاشغر و دستگیری آنجا را و تصرف ملک او را با قرب جواری که با آن ناحیت داشت، دید، بترسید که پاره ای از امور رشته اش گسیخته و هیبت او مفقود گردد و بدانست که هر گاه قصد طغرل کند، از پیش روی او بگریزد و چون بازگردد، طغرل دوباره بیلاد خود بازمیگردد و همچنین یعقوب برادر پادشاه کاشغر و او از جهت وسعت قلمرو خود نمیتواند در آنجا مقیم شود و ترس و مرگ را در پشت سر گذارد.

بسی تاج الملک را مأموریت داد که سعی در اصلاح کار یعقوب با او (با سلطان) کند. او نیز بنا بدستور سلطان با یعقوب اتفاق نمودند و سلطان به خراسان بازگشت در حالیکه یعقوب را در برابر طغرل قرار داد که از فزونی نیروی او و تصرف بلادش جلو بگیرد و هر کدام در برابر یک دیگر بایستند.

### **بیان بازگشت دختر سلطان همسر خلیفه نزد پدرش**

در این سال سلطان کس نزد خلیفه فرستاد و از او خواست که دخترش را نزد او بفرستد و تأکید کرده بود که ناگزیر باید این خواسته را انجام دهد.

سبب آن بود که دختر (به تواتر) از خلیفه نامه های شکایت به پدر فرستاده بود، مبنی بر اینکه او (یعنی خلیفه) بسیار از وی کناره گرفته و از او اعراض مینماید.

پدر بوی اجازت داد نزد او بیاید. دختر سلطان در ربیع الاول با فرزندى که از خلیفه داشت و نامش ابو الفضل جعفر بن المقتدی بامر الله بود، بسوی پدر روانه شد.

و همراه آنان سایر ارباب دولت بودند. و او با محقق خویش براه افتاد. سعد الدوله - گوهر آئین و بزرگان کارمندان دار الخلافه همراهش بودند. وزیر خلیفه نیز بیرون شد

و تا نهروان آنان را بدرقه کرد و بازگشت.

خاتون به اصفهان رفت و تا ذی قعدة در آنجا اقامت داشت و درگذشت. وزیر (خلیفه) در بغداد هفت روز بماتم نشست و شاعران در بغداد و در اردوگاه سلطان مرثی بسیار در سوک مرگ او سرودند.

### **بیان فتح عکا و دیگر بلاد شام بوسیله سپاه مصر**

در این سال سپاهیان مصر و گروهی از سرکردگان لشکری رو به شام نهادند.

شهر صور را محاصره کردند.

قاضی عین الدوله بن ابی عقیل بر آن شهر مسلط شده بود. و جلوگیری کرد، سپس او درگذشت و فرزندانش امور آنجا را قبضه کردند. و سپاهیان مصری محاصره شان نموده و آنان را چنان نیروئی نبود که از آنها جلوگیری کنند و شهر را تسلیم آنها کردند.

سپس آن سپاه به شهر صیدا رفته و در آنجا همان کردند که در صور کرده بودند.

پس از آن به شهر عکا رفته و آنجا را محاصره و اهالی شهر را در تنگنا قرار داده و شهر را گشودند و از آنجا قصد شهر جبیل نموده آن شهر را نیز تصرف نموده و به اصلاح احوال این بلاد همت گماردند و قواعد در آنها استوار داشته و بمصر بازگشتند. امیر الجیوش (فرمانده لشکریان) بر این بلاد امراء و عمالی را برگماشت.

### **بیان فتنه ی دوباره میان اهل بغداد**

در جمادی الاولی این سال فتنه و آشوبگری در بغداد میان اهالی کرخ و دیگر محلات فزونی پیدا کرد و از آنان عده بسیاری کشته شد. مردم محلات بر قطعه وسیعی از نهر الدجاج چیره شدند و آن ناحیت را تاراج کرده بسوزاندند.

شحنه بغداد خمارتکین که از جانب گوهر آئین نیابت داشت با افراد سواره و پیاده خود بر کرانه دجله فرود آمد که مردم را از فتنه و آشوبگری باز دارد. اهالی کرخ



او و یارانش را از جهت جا و مکان و سیورسات پذیرا شدند.

در یکی از روزها اهالی باب البصره ببازارچه غالب رسیده، و مردم کرخ بیرون شده با آنکه عادت آنها به کشت و کشتار نبود، با آنها بجنگ و ستیز پرداخته تا آنان را از بازارچه رویدند مستخدمین خلیفه و حجاب و نقباء و غیرهم از اعیان حنبلیها، مانند ابن عقیل و کلوذانی و غیرهما سوار شده رو به شحنه نهادند و به همراه او رو به مردم کرخ رفتند، شحنه فرمانی از خلیفه برای آنها خواند که امر کرده بود دست (از فتنه و آشوب) بکشند و آرامش بازگردانند. و جماعت به روز جمعه حاضر و بمذهب اهل سنت باشند. مردم کرخ فرمان را پذیرفته اطاعت کردند.

در آن اثناء که آنها در کار (اصلاح) بودند فریادی از «نهر الدجاج» از فریاد خواهی بگوش رسید که سنیان قصد آنها کرده، و جنگ و کشتار در آنجاست، همگی با شحنه بدان نقطه رفتند و از فتنه جلوگیری کردند و مردم آرام گرفتند و اهالی کرخ بر درهای مساجد خود نوشتند: بهترین مردم پس از رسول خدا صلی الله علیه و سلم، ابو بکر و سپس عمر و بعد عثمان و پس از او علی است و از این رویداد و اهالی کرخ بشوریدند و قصد خیابان (شارع) ابن ابی عوف کرده آنجا را بباد غارت گرفتند و از جمله خانه ابی الفضل بن خیرون معدل را تاراج کرده، و او با ابراز تنفر قصد دیوان نموده و مردم با وی براه افتادند، و عامه دارها بلند کرده و وزیر (خلیفه) را در حجره اش مورد هجوم خود قرار داده، و در ناسزا گوئی و دشنامهای شنیع چیزی فرو گذار نکردند، آن روز یک مرد هاشمی از ساکنان باب الازج در اثر تیری که بوی اصابت کرد کشته شد، عامه بهیجان آمده شوریدند و در آنجا شخصی علوی که بین آنها مقیم بود کشتند و نعشش را آتش زدند، و از حیث قتل و غارت و فساد امور کاری بس عظیم رویداد.

خلیفه پیکتی نزد سیف الدوله صدقه بن مزید روانه کرد و او سپاهی به بغداد گسیل داشت و سپاهیان در طلب مفسدین و عیاران به تکاپو افتادند و آنان نیز بگریختند، و مساکن آنها منهدم و عده ای کشته و تبعید شدند و فتنه آرام گرفت و مردم امنیت پیدا کردند

## بیان اینکه فریبکاری امیر المسلمین چگونه بشیوه شگفت انگیزی آشکارا شد

در مغرب شخصی بود بنام محمد بن ابراهیم کزولی سرور قبیله کزوله و مالک کوهستان آن ناحیه که کوهی بلند و کزوله قبیله بزرگی بود. میان او و امیر المسلمین یوسف بن تاشفین دوستی و دیدارهای دوستانه بود.

این سال که فرا رسید یوسف به محمد بن ابراهیم پیام فرستاد و دیدار با او را خواست. محمد سوار شد و روی باو نهاد، همینکه به نزدیکهای محل یوسف رسید بر جان خود بترسید و بکوهستان خویش رفت و احتیاط سلامت و جان خود را نمود، یوسف باو نامه نوشت و سوگند یاد کرده بود که جز خیر او خواهان چیزی دیگری نبوده است و هیچگاه نیت غدر و خیانت نسبت باو نداشته است. محمد اطمینان بگفته های او نکرد.

یوسف حجامت گری را خواست و یکصد دینار پیشکی بوی داد و صد دینار دیگر را هم تضمین کرد. بعدا بدهد. مأموریت حجامت گر این بود که نزد محمد بن ابراهیم برود و نیرنگی در کشتن او بکار برد.

حجامت گر دنبال آن کار رفت و همراه خود تیغ های مسموم داشت و از کوه بالا رفت. فردای آن روز بیرون شد و نزدیک به مساکن محمد برای کار و هنر خود ندا همی داد (تبلیغ از حرفه خود میکرد) محمد صدای او را شنید و گفت: آیا این حجامت کار از آبادی خود مانست؟ باو گفته شد غریب و تازه وارد است، محمد گفت: می بینم خیلی بانگ میزند و از کار او مشکوک شدم او را نزد من آورید.

حجام را نزد او بردند.

محمد حجامت گر دیگری را احضار کرد. و باو دستور داد حجام گر بیگانه را با تیغهای خود او حجامت کند. حجامت کار بیگانه، سر بتافت، او

را گرفتند و با آن تیغها حجامتش کردند و مرد و مرد از فطانت و هوشمندی محمد در شگفت شدند.

چون یوسف از آن پیش آمد آگاه شد، خشمش افزون گردید. و در تلاش خود برای آزار رساندن به محمد پافشاری کرد، پس گروهی از قوم و قبیله او را استمالت نمود و بدو گرایش پیدا کردند، پس برای آنان کوزه هائی از عسل مسموم فرستاد.

آنها نزد محمد رفتند و گفتند که: گروهی بر ما وارد شده اند و کوزه ای چند از بهترین عسلها برای ما آورده اند و ما خواستیم آنها را بشما پیشکش کنیم و آن کوزه های عسل پیش روی او آوردند، محمد چون آنها را دید دستور داد نان بیاورند و آوردند و آنان که عسل آورده بودند امر کرد که خود از آن عسل بخورند، آنها از خوردن خودداری کردند و خواستند که آنان را از این کار معاف دارد و درخواست آنها را نپذیرفت و گفت: هر کس نخورد با شمشیر کشته میشود همه آورندگان خوردند و تا نفر آخر مردند! محمد به یوسف بن تاشفین نامه نوشت که: تو بهر وجه خواستی مرا بکشی.

و خدا تو را پیروز ساخت. از شر خود دست بدار و خداوند تمام مغرب را بتو اعطاء کرده. و بمن جز این کوه چیزی نداده و این در سرزمین تو همچو خال سپیدی بر جبین گاو سیاهی ماند. برای چه آنچه را که خداوند بتو عطا کرده بدان قناعت نمیکنی؟ همینکه یوسف بدید که راز او آشکار شده و برای او بسبب استحکام آن کوهستان ممکن نیست بر محمد دست یابد، پس روی از آن کار بگرداند و ترک او کرد.

### **بیان تصرف شهر سوسه از اعراب و پس گرفتن آن از آنها**

در این سال ابن علوی عهد و پیمانی که بین او و تمیم بن معز بن بادیس فرمانروای افریقیه در میان بود نقض کرد، و با جمعی از اعراب عشیره خود، رو به تمیم نهاد و به شهر سوسه از بلاد افریقیه رسید و مردم آنجا سرگرم کار خود بوده

و آگاه از حرکت او نبودند و به زور وارد شهر شد و بین افراد سپاهی که در آنجا بود و عامه مردم جنگی رویداد و از طرفین گروه بسیاری کشته شدند و کشتار در همراهان و اسیر گرفتن یارانش افزون گردید، و دریافت که بدان ترتیب نمیتواند در آنجا با تمیم بجای ماند. پس شهر را ترک کرده و بکوچ نشین و چادرهای خود به بیابان رفت.

در این سال در افریقه گرانی شدت یافت و همچنان بود تا بسال چهار- صد و هشتاد و چهار که پس از آن اوضاع و احوال مردم بهبود یافت و بلاد سرسبز شد و نرخها ارزان شد و مردم بیشتر زراعت کردند.

### بیان پاره ای از رویدادها

در این سال، راهزنان در ولایت حلب کاروانهای بسیاری را زده و راه بر آنها بریدند.

آقسنقر با گروهی از سپاهیان به پی گرد آنها اقدام و همچنان آنها را دنبال کرد تا اینکه راهزنان را دستگیر کرده و کشت و امنیت در راههای ولایت او برقرار شد.

در این سال عمید الاغر ابو المحاسن عبد الجلیل بن علی دهستانی بعنوان عمید بغداد بدانجا وارد شد و چنانکه بیان گذشت برادر او کمال- الملک عزل شد.

در این سال امام ابو بکر شاشی در مدرسه ایکه تاج الملک مستوفی سلطان در «باب ابرز» در بغداد بنا کرده بود بتدریس مشغول شد و این مدرسه ایست که به «تاجیه» معروف است.

در این سال بنای مناره جامع (مسجد) حلب ساختمان شد.

در این سال خطیب ابو عبد الله حسین ابن احمد بن عبد الواحد بن ابی الحدید سلمی خطیب دمشق در ذی حجه درگذشت.

و هم در این سال احمد بن محمد بن صاعد بن محمد ابو نصر نیشابوری رئیس آن دیار در گذشت.

مولد او بسال چهار صد و ده بود و از دانشمندان بشمار میرفت و همچنین عاصم ابن حسن ابن محمد بن علی بن عاصم عاصمی بغدادی از اهالی کرخ در گذشت و او مردی با کیاست و ظریف بود و او را اشعاری نیکو هست، از جمله ابیات زیر است:

فاذا علی متلون الاخلاق لو زارنی فأبته اشواقی

و ابوح بالشکوی الیه تذلاوا فاض ختم الدمع من اماقی

فعااه یسمح بالوصال لمدنف ذی لوعه و صبابه مشتاق

اسر الفؤاد و لم یرق لموثق ما ضرّه لو جاد بالاطلاق

ان کان قد لسسبت عقارب صدغه قلبی فأن رضابه دریاقی مفاد این ابیات به فارسی اینست که: چه میگذرد بر آن متلون الاخلاقی (هر دم بت عیار بشکلی بدر آمد ... در همین جمله یار متلون الاخلاق مفهوم دارد. م.) هر گاه مرا دیدار کند و زبان اشتیاق بر او بگشایم و با مسکنت شکایت باو بگویم.

و مهر از مژگان برگرفته، سرشک دیده بیارم. تا مگر شاید اجازه وصال باین مشتاق پرسوز و تشنه بدهد. دلم را به بند کشیده و در آزاد کردنش دقتی نشان نمیدهد، چه زیان خواهد کرد اگر به آزادی آن دهش و بخشش روا دارد و چنانچه زلفان کزدمش از بناگوش دلم را ریش کرده لعاب دهانش مرا تریاقی است.

و نیز از اوست:

فدیت من ذبت شوقا من محبته و حیرت من هجره فوق الفراش لقا

سمعته یتغنی و هو مصطبح افدیه مصطبحا منه و معتبقا

و اخلفتک ابنه الکبری ما وعدت و اصبح الحبل منها واهیا خلقا

ص: ۱۵۷

مفاد این ابیات هم به فارسی اینست که:

از محبت (نسبت باو) گداختم و فدای او شدم و از دوری او بر بستر افتادم و شنیدم در حالیکه مصاحب (با دیگری بود) تغنی همی کرد.

و فدایش که غبطه میخورم (من چرا) مصاحب او نبودم و تو دوشیزه باکره چنانکه نوید دادم بجای گذاشته و اینک آن رشته (که ما را بهم می پیوست) پاره و پوسیده شد.

درست این است که او در سال چهار صد و هشتاد و سه در گذشت.

در جمادی الاخره این سال شریف ابو القاسم علوی دبوسی، مدرس نظامیه بغداد در گذشت. او مرد فاضل و فصیح بود

ص: ۱۵۸

**بیان درگذشت فخر الدوله ابی نصر بن جهیر**

در محرم این سال فخر الدوله ابو نصر محمد بن محمد بن جهیر که وزیر خلیفه بود، در شهر موصل درگذشت.

مولد او بسال سیصد و نود و هشت، با دختر شیخ ابی العقارب ازدواج کرد و نظارت بر املاک جاریه قرواش معروفه به سرهنگ نمود و سپس خدمت برکه بن مقلد کرد تا اینکه برادرش قرواش دستگیر و زندانی شد.

فخر الدوله با هدایائی نزد پادشاه روم رفت، و در آنجا او با فرستاده نصر الدوله بن مروان دیدار کرد. هنگام بار یافتن بحضور پادشاه روم، فخر الدوله بر فرستاده ابن مروان پیشی گرفت. رسول ابن مروان باین کار اعتراض نمود و فخر الدوله به پادشاه روم گفت: من در پیشی گرفتن بر او استحقاق دارم زیرا که ارباب او به ارباب من خراج میدهد.

همینکه به نزد قریش بن بدران بازگشت، قریش خواست او را دستگیر کند و فخر الدوله به ابن ابی الشداد پناهنده شد. عقیل به امراء خود پناهندگی میداد.

فخر الدوله از آنجا به حلب رفت و وزارت معز الدوله ابی شمال ابن صالح کرد، سپس به ملطیه رفت و از آنجا به نزد ابن مروان شد. ابن مروان باو گفت: با آن کاری که

با فرستاده من در حضور پادشاه روم کردی چه تأیینی داشتی که نزد من آمدی؟

گفت: اندرز دوستم مرا وادار کرد بحضور برسم. ابن مروان او را به وزارت خود تعیین کرد و بلاش را آبادان ساخت. بعد از نصر الدوله وزارت پسر او کرد و سپس به بغداد رفت. و چنانکه یاد کردیم وزیر خلیفه شد و نیز همچنانکه یاد کردیم مأمور گرفتن دیاربکر از بنی مروان شد. پس از آن سلطان دیاربکر را از او گرفت.

و فخر الدوله به موصل رفت و در آنجا درگذشت.

### بیان غارت بصره بوسیله اعراب

در جمادی الاولی این سال اعراب بصره را به زشتترین وجهی غارت کردند.

سبب این بود که چند سالی پیش مردی اشقر (سرخ و زرد رنگ) از آبادی النیل وارد بغداد شد و دعوی ادب و اختر شناسی کرد. و مردم را بدنبال خود کشاند. بغدادیان او را توانگر پنداشتند و در یکی از کاروانسراها فرود آمده بود و جامه هائی از دیبا و غیره بدزدید و آنها را بر پشت خود بسته پنهان کرد و از کاروانسرا بیرون آمد و برفت. نگهبانان راه او را دیدند و مانع از سفر او شده، متهمش کردند و نزد سرکرده خود بردند و او با احترام علم و حرمت دانش آزادش کرد.

از آنجا نزد یکی از امرای عرب از بنی عامر رفت. قلمرو او تا بمرزهای احساء میرسید و باو گفت: تو زمین را مسخر خودداری و مالک آن هستی و نیاکان تو با حاجبان چنان و چنین کردند و کارهای آنها در تاریخها مشهور و مذکور است.

پس غارت بصره و تصرف آنجا را در نظرش مستحسن جلوه گر ساخت. و او از اعراب گروهی زیاده بر ده هزار جنگجو گردآورد و قصد بصره کرد. عمید عصمه در بصره حکومت داشت و از افراد سپاهی به پندار اینکه جهان امن و ایمن از متجاوزی است.

جز عده کمی در آنجا با او نبودند زیرا که مردم از هیبت سلطان خود را در بهشت مینداشتند. عمید با یارانش بمقابله با اعراب رفت و با آنها جنگید و اعراب نتوانستند



وارد شهر بشوند. در آن اثناء خبری از اهل شهر باو رسید که مردم میخواهند شهر را تسلیم اعراب کنند. عمید بترسید و به جزیره که همگان قلعه در نهر معقل است رفت.

مردم شهر چون از رفتن او آگاه شدند، آنها نیز دیار خود را ترک و شهر را تخلیه کردند، در آن هنگام اعراب وارد شهر شدند و روحیه شان نیرو یافته و بصره را تصرف نمودند و به زشت ترین وجهی شهر را بباد نهب و غارت گرفتند. اعراب روزها و هواخواهان عمید عصمته شبها آنچه در شهر بود غارت میکردند و چندین موضع را باآتش کشیدند و از جمله دو کتابخانه را آتش زدند که یکی از آنها پیش از ایام عضد الدوله بن بویه وقف شده بود که وقتی عضد الدوله بدید گفت: این مکرمتی است که در انجام آن بر ما پیشی جستند، و آن نخستین کتابخانه ای بود که در اسلام وقف شده بود و دیگر کتابخانه ای بود که وزیر ابو منصور بن شاهمردان وقف کرده بود که در آن نفایس کتب و گرانمایه ترین آنها جمع آوری شده بود. و اماکن مسکران و غیره را نیز باآتش کشیدند.

موقوفات بصره که نظیر نداشتند ویران کردند از جمله موقوفاتی که برای باربران بر کرانه دجله ساخته بودند و آسیابهایی که آب آنها برای کارگاههایی که چند فرسنگ از شهر دور بودند بوسیله کانال روان میگردد و آن از مآثر اعمال محمد بن- سلیمان هاشمی و غیره بود و ویران نمودند.

کار اعراب در بصره نخستین شکاف بود که (به امنیت) در روزگار سلطان ملکشاه وارد شد اعراب همینکه آن کارها کردند و خبر آن بیغداد رسید، سعد الدوله گوهر آئین و سیف الدوله صدقه بن مزید برای اصلاح امور آنجا رفتند، و دیدند اعراب بصره را ترک کرده اند. پس از آن مرد فتنه گری که سبب بود در بحرین دستگیر و نزد سلطان فرستادند و در سال چهار صد و هشتاد و چهار او را سوار بر شتر با کلاه قیفی در کوه و برزن بغداد گردانده و با شلاق پس گردنش میزدند و مردم باو ناسزا گفته او هم بمردم دشنام میداد و سپس امر شد بدار آویخته شود و دارش زدند

## بیان پاره ای از رویدادها

در محرم این سال امام ابو عبد الله طبری وارد بغداد شد، و از نظام الملک منشوری برای تدریس در مدرسه نظامیه به همراه داشت، پس از او، در ربیع الاخر از همان سال ابو محمد عبد الوهاب شیرازی وارد بغداد شد که او هم منشوری برای تدریس داشت، و قرار بر این شد یک روز او و یک روز طبری تدریس کنند.

## ۴۸۴ (سال چهار صد و هشتاد و چهار)

### بیان عزل وزیر ابو شجاع و وزارت عمید الدوله بن جهیر

در ربیع الاول این سال وزیر ابو شجاع از وزارت خلیفه عزل شد.

سبب عزل او این بود که یک یهودی در بغداد بود که به او ابو سعد بن سمحا میگفتند و وکیل سلطان و نظام الملک بود، و شخصی که حصیر میفروخت باو پس گردنی زد بطوریکه عمامه از سرش بزمین افتاد، او را گرفتند و به دیوان بردند و از سبب کاری که کرده از او پرسیدند گفت: او میخواست مرا تحقیر کند، گوهر آئین ابن سمحا یهودی را به همراه گرفته بشکایت به اردوگاه رفتند و هر دو در شکایت از وزیر ابی شجاع اتفاق رأی داشتند.

همینکه آنها بیرون شدند فرمان خلیفه به الزام اهل ذمه به تمیز دادن آنان از سایرین و لباسی که امیر المؤمنین عمر بن خطاب رضی الله عنه شرط کرده بود بپوشند صادر شد، یهودیان از هر گریز گاهی که یافتند، گریختند برخی از آنها هم اسلام اختیار کردند مانند ابو سعد علاء بن حسن و هب بن موصلای نویسنده و برادرزاده اش ابو نصر هبه الله بن حسن بن علی صاحب الخیر، و هر دو بدست خلیفه مسلمان شدند. و از وزیر

ابی شجاع در محضر سلطان و نظام الملک نقل شد که در پیشبرد مقاصدشان کارشکنی میکند و افعال آنان را زشت می‌شمارد تا آنجا که هنگامی که خبر فتح سمرقند بدست سلطان (به بغداد) رسید گفت: این کاری که موجب بشارت باشد نیست، مثل اینکه بلاد روم را فتح کرده باشد آیا آنچه در این امر بر گروه مسلمانان موحد رفته است و جایز دانسته شده چنان بوده است که بر مشرکین روا و جایز نبوده است.

همینکه گوهر آئین و ابن سمحا به اردوگاه رسیدند و از وزیر به سلطان و نظام الملک شکایت کردند و آنان را از تمام گفته های ابی شجاع آگاه نمودند که چه سان کارشکنی در مقاصدشان مینماید. سلطان و نظام الملک به خلیفه پیام فرستادند که او را عزل کند، پس خلیفه او را عزل کرد. عزل او روز پنجشنبه رویداد و چون امر به عزل او شد، چنین گفت:

تولاها و لیس له عدوو فارقهها و لیس له صدیق مفاد گفته او بفارسی این است که: این مقام (وزارت را) روزی که تصدی نمود، دشمنی نداشت و روزی که آن را ترک کرد، دوستی نداشت.

فردای آن روز که روز جمعه بود از خانه خود پیاده رو به مسجد براه افتاد، گروهی انبوه از مردم گرد او جمع آمدند، پس باو امر شد از خانه اش بیرون نیاید.

چون ابی شجاع عزل شد ابو سعد بن موصلا یا دبیر دار الانشاء نیابت وزارت کرد.

خلیفه به سلطان و نظام الملک پیام فرستاد و عمید الدوله بن جهیر را بخواست که او را وزیر کند، آنان ابن جهیر را (به بغداد) گسیل داشتند، و ذی حجه این سال خلیفه او را وزیر خود کرد و نظام الملک سوار شد و بخانه اش رفت و باو تهنیت گفت و سخنوران اشعار در تهنیت او در بازگشت وی بمقام وزارت سرودند.

### **بیان تصرف بلاد اندلس از متصرفات مسلمان بوسیله امیر المسلمین**

در رجب این سال امیر المسلمین یوسف بن تاشفین فرمانروای بلاد مغرب، بلاد

اندلس آنچه که در تصرف مسلمانان بود تصرف کرد: قرطبه و اشبیلیه را متصرف و المعتمد بن عباد فرمانروای آن دو نقطه را دستگیر کرد و همچنین سایر بلاد اندلس (که در دست مسلمانان بود) گرفت.

برای رشید بن معتمد حادثه ای شبیه به حادثه امین محمد بن هارون الرشید پیش آمد. ابو بکر عیسی بن اللبانه دانی از شهر دانیه، حکایت کرده است که:

روزی نزد رشید بن معتمد، بسال چهار صد و هشتاد و سه، در محفل انس او بودم.

سخن از غرناطه و تصرف آن بوسیله امیر المسلمین رفت و گفتیم که آنرا در نبرد زلاقه گرفت. چون سخن در این باره گفته شد، بدریغ و افسوس و حسرت یاد آن کرد و کاخ غرناطه را بخاطر آورد که باز خواهد گشت؟! ما دعا و نیایش برای کاخ و دوام ملک او بگذشت روزگاران کردیم. آنگاه ابا بکر اشبیلی را گفت آواز بخواند.

وی چنین تغنی کرد:

یا دار میه بالعلیاء فاسنداقوت و طال علیها سالف الابد (مفاد آن بفارسی این است که: ای سرائی که در بلندی مرده ای، با تکیه گاه نیروبخش. روزگاران آنرا به ابیت (بسپرد)).

مسرت خاطرش دگر گونه شد و سراسر وجودش گوئی بهم برآمد، امر به خنیاگری یکی از پردگیان خویش نمود و او از پس پرده چنین سرود:

ان شئت ان لا تری صبرا لمصطبر فانظر الی ایّ حال اصبح الطلل (مفاد آن بفارسی چنین است: اگر خواهی شکیبائی بر بردباری را نه بینی نگاه کن به تلهای ویرانه که چه بروز آنها آمد).

فالی بد که زده بود تأکید شد و چهره و سیمایش درهم شده دگرگونی یافت.

و به خنیاگری دیگر از پردگیان امر کرد آواز به خواند و رامشگری کند و چنین خواند:

یا لهف نفسی علی مال افرقه علی المقلین من اهل المروءات

ان اعتذاری الی من جاء یسألنی ما لیس عندی من احدی المصیبات (مفاد آن به فارسی چنین است: دریغا از مالی (که ندارم) تا بر آزادگان نیازمند

پخش کنم، پوزش بکسی که بیاید و از من (چیزی) نخواهد اینست که چیزی جز مصیبت ندارم).

ابن اللبانه گوید: به تلافی احوال از جای برخاستم و گفتم:

محل مکرمه لا بد منها و شمل مأثره لا شنه الله

البيت كالبيت لیکن زاد ذا شرفان الرشید مع المعتمد رکنه

ثاو علی انجم الجوزاء مقعده و راحل فی سبیل الله مثواه

حتم علی الملک ان یقوی و قد وصلت بالشرق و الغرب یمناه و یسراه

بأس تو قد فاحمرت لواحظه و نائل شب فاخضرت عذاره مفاد این ابیات هم بفارسی چنین است:

جایگاهی ارجمند است که بنیادش تهدید نشده و مأثر آن شمول کلی دارد که خدا آن را نپراکند، خانه همچو خانه است و لکن با وجود رشید و معتمد که ارکان آن هستند شرف آن فزونی یافته است. و جایگاهی است که نشیمنگاه آن بر اختر جوزا استوار است و رهرو در راه خدا جایش بلند است، و بر کشور حتم است که نیرومندی یابد که یمین و یسارش بخاور و باختر رسیده است، و قدرتی است که فروغ آن شکوفان بوده و سرخی دیدش افزون و از پیری بجوانی گرائیده و سرسبز شده است.

بجانم سوگند که انبساط خاطرش را سبب شدم، و امن و خوشی بوی بازگرداندم ولی با این همه من نیز با گفتن جمله «خانه همان خانه» است به (چاله) افتادم که همه دریفتند (یعنی اشتباهی سر زده بود) و در اثر آن امر به غنای دیگری کرد، چنین سروده شد:

و لما قضینا من منی کل حاجهو لم یبق الا ان ترم الرکائب (مفاد آن بفارسی اینست: چون هر نیازی که داشتم در (زندگی) برآورده شد، اینک چیزی بجای نمانده جز آنکه رکابها بر بندیم).

ما یقین پیدا کردیم این تطیر (فال بد) دگرگونی بدنبال دارد. همینکه امیر المسلمین خواست بلاد اندلس را تصرف کند. از مراکش به سبته عزیمت

نمود و در آنجا اقامت گزید و سپاهیان خویش را با سیر بن ابی بکر و غیره به اندلس گسیل داشت. آنها از خلیج گذشتند و به شهر «مرسیه» آمدند، آنجا و توابعش را تصرف نموده و حکمران مرسیه ابا عبد الرحمن بن طاهر را از آنجا راندند، پس از آن به شهر شاطیه و دانیه آمده آن نقاط را متصرف شدند.

بلنسیه را در گذشته فرنگیان پس از هفت سال محاصره در تصرف داشتند چون از نبرد زلاقه آگاه شدند، آنجا را ترک نموده، مسلمانان دو بار آنجا را تصرف نموده آبادان ساختند و ساکن آنجا شدند و هم اکنون (زمان مؤلف. م.) مرابطین در آنجا سکونت دارند.

مرابطین غر تاطه را در واقعه زلاقه تصرف کرده بودند. پس از آن قصد شهر اشبیلیه کردند، فرمانروای آن المعتمد بن عباد در آنجا بود و محاصره اش کرده او را در تنگنا قرار دادند. اهالی آن جنگی سخت با آنها کردند و المعتمد آنچنان شجاعت و دلیری و دفاع خوب از شهر خود کرد که از دیگری مشابه آن دیده نشده بود. گاه میشد که خود را در گیروداری وارد میکرد که هیچگونه امیدی بنجات او نبود.

ولی او با شجاعت و قوت روحیه خویش سالم از معرکه بیرون میآمد و لکن اگر مدت از دست شد، بی نیازی از وسائل از دست نداد.

فرنگیان از قصد سپاهیان مرابطین در بلاد اندلس آگاه شده و بترسیدند آن بلاد را تصرف نمایند سپس به بلاد خود باز گردند. پس گرد آمدند و کثرت یافتند و رفتند تا به معتمد علیه مرابطین او را یاری کنند. سیر بن ابی بکر سر کرده مرابطین از قصد آنها آگاه شد. و خط حرکت آنان را بدانست پس اشبیلیه را ترک کرده و روی به فرنگیان نهاد و با آنها تلاقی کرد و جنگید و هزیمتشان داد و به اشبیلیه بازگشته آنجا را محاصره نمود. محاصره همچنان دوام یافته و تا بیستم رجب این سال جنگ و پیکار استمرار داشت.

در این روز جنگ بزرگ شد و امر بر مردم شهر سخت گردید، و مرابطین از سمت دشت وارد شهر شده و آنچه در آن بود غارت کرده و بهیچ چیز ابقاء نکردند.

جامه های مردم را نیز تاراج نموده و معتمد را با فرزندانش از ذکور و اناث امیر کردند و تمام دارائی آنها را تا بحد استیصال گرفتند و از ملک و دارائی لقمه نانی هم برایشان بجای نگذاشتند.

آورده اند که معتمد با گرفتن امان و زینهار شهر را تسلیم کرد و پیمان زینهار و امان نامه نوشته آنها را سوگند داد بجان خود و اهل بیت خویش و مال و بردگان و جمیع اسباب و اثاث متعلق بخودش. و همینکه بموجب آن پیمان شهر را تسلیم کرد. آنها بعهد خود وفا نکردند و آنان را اسیر کرده و دارائی شان را به غنیمت ربودند و معتمد و خانواده اش را به شهر اغمات فرستاده در آنجا زندانی کردند. و امیر المسلمین کاری با آنها کرد که هیچکس پیش از او چنان نکرده و بعدها هم نخواهد کرد مگر کسیکه چنان رذالتی را بر خود پسندیده کند. او آنها را زندانی کرد و چیزی برای آنها که قوت لا یموت باشد، مقرر نکرد تا جایی که دختران معتمد برای مردم با گرفتن دستمزد نخریسی کرده آنرا خرج معیشت خود مینمودند. این موضوع را معتمد، هنگام درگذشتن در اشعاری یاد کرده است. امیر المسلمین با این کار کوچکی و حقارت نفس خویش و لثامت خود را ارائه نمود.

شهر اغمات در دامنه کوهساران نزدیک مراکش واقع شده است.

و بیان آن بهنگام درگذشت معتمد بسال چهار صد و هشتاد و هشت و آنچه از احوال او میدانیم خواهیم نمود.

ابو بکر بن اللبانه گوید: معتمد را پس از اسارتش در اغمات دیدار کردم و هنگام ورود بر او اشعاری سروده بودم و این ابیات از جمله آنهاست.

لم اقل فی الثقاف کان ثقافا کنت قلبا به و کان شفافا

یمکت الزهر فی الکمام و لکن بعد مکت الکمام یدنو قطانا

و اذا ما الهلال غاب نعیم لم یکن ذلک الغیب انکسانا

انما انت دره للمعالی ركب الدهر فوقها اصدافا

حجب البیت منک شخصا کریمامثلما تحجب الدنان السلانا

ص: ۱۶۷

ابن اللبانه میگوید: میان من و او سخن بسیار رفت، گفتگوئی لذت بخش تر از غفلتهای رقیب، و گواراتر از رشقات حبیب، در نرمی برتر از حریر و در روشنی برتر از بامدادان ربیع چون معتمد و خانواده اش دستگیر شدند دو پسرش: الفتح و یزید را پیش روی او کشتند و بردباری نشان داد. و در این باره گفته است:

يقولون صبيرا، لا سبيل الى الصبر سابقا و ابكى ما تطاول من عمري

أفتح لقد فتحت لي باب رحمهما بيزيد الله قد زاد في اجري

هوى بكما المقدار عني و لم امت فادعي و فيا قد نكصت الى الغدر

و لو عدتما لاخرتما العود في الثرى اذا انتما ابصرتما في الاسر

ابا خالد اورثتنى البث خالد ابا نصر مذ ودعت ودعنى نصرى مفاد ابیات بالا چنین است: گویندم شکیبا باش، راهی برای شکیبائی (نمی بینم) و میگیریم و آنچه هم عمرم بدرازا کشد خواهم گریست. آیا این پیروزی بود، پیروزی که درهای رحمت همچنانکه به یزید (فرزندم) گشوده بر من گشوده شد و خداوند اجر من افزون کرد. من نمرده ام و دعوی وفاداری نموده و بغدر (آن عهد) را شکستند. اگر شما (فرزندان مقتول خود را یاد میکند) برگردید و هر گاه مرا در اسارت به بینید، بازگشتن (به زیر) خاک را برمیگزینید. ای ابا خالد



شکوای ابدی بمیراث براریم گذاشتی و ای ابا نصر از آن لحظه که مرا بدرود گفتی پیروزی با من بدرود گفت.

در مدتی که معتمد زندانی بود فضلالی بلاد با نظم و نثر با او مکاتبه کرده و همه روی با او مینمودند و روزگار و اهل زمانه را که همچو او (شخصیتی) را نکوهش میکردند. از جمله گفته: عبد الجبار ابن ابی بکر بن حمدیس است که باو نامه نوشته و رفتن او را از اشبیلیه به اغمات یادآور شده است.

(مولف فاضل چهار بیت از عبد الجبار، و چهار بیت هم در مدح معتمد از ابن اللبانه شاعر دربار معتمد نقل کرده که نقل و ترجمه آن چیزی بر اطلاعات خوانندگان نیافزاید و از نقل و ترجمه آنها صرف نظر شدم) چون سپاهیان امیر المسلمین ملوک بلاد اندلس از جای برکنند و بلادشان را بگرفت آنان را به بلاد غرب روانه و در آنجا پراکنده شان کرد.

(إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا وَ جَعَلُوا أَعْرََّةَ أَهْلِهَا أَذِلَّةً) (ترجمه:

هر گاه پادشاهان به روستائی (شهری) وارد شوند آنجا را تباه ساخته و گرامی ترین مردم آن را بیچاره ترین کسان مینمایند. قرآن مجید سوره شریفه ۲۷ آیه کریمه ۳۴. م.).

امیر المسلمین پس از فراغ از کار اشبیلیه، رو به مریه نهاد، آن ناحیه را مضرب خیام لشکریان خود ساخت. حکمران آنجا محمد بن سع بن صمادح بود. به پسرش گفت: مادام که معتمد در اشبیلیه است به مرابطین اعتنائی نمیکنم، و همینکه شنید ملک آنها بتصرف مرابطین درآمده و بر معتمد چه رفته است همان شب از غصه و اندوه درگذشت. چون درگذشت فرزند او الحاجب و خانواده اش، در کشتیها نشسته آنچه از اموال و دارائی داشتند باربر کشتیهای خود نمودند و به بلاد بنی حماد (در مغرب) رفتند و با آنها نیکرفتاری کردند.

عمر ابن افطس حکمران بطلیموس از کسانی بود که سیر (سرکرده مرابطین) را علیه معتمد یاری کرده بود. همینکه اشبیلیه فتح شد، ابن افطس بشهر خود بازگشت

«سیر» بدنبال او رفت و با وی جنگید و مغلوبش کرد و شهرش را گرفت و او و پسرش فصل را اسیر کرد و هر دو را کشت. وقتی میخواستند آنها را بکشند عمر گفت: پسر را پیش از من بکشید که نامش در صحیفه من باشد، پس پیش از او فرزندش را کشتند و «سیر» تمام دارائی و ذخایر آنها را تصرف کرد.

از ملوک اندلس جز بنی هود کسی باقی نمانده بود که مغلوب یوسف بن تاشفین و سپاهیان او مرابطين نشده باشد. یوسف قصد بلاد آنها نکرد و در مشرق اندلس بودند در آن هنگام فرمانروای آن ناحیت المستعین بالله بن هود بود، و از شجاعان و جنگ آورانی بود که بنامش مثل میزدند، و آنچه از نیازمندیها که لازم بود در حصار گرد آورده بود، و آن مقدار که در شهر روطه گرد کرده بود چندین سال او را کافی مینمود و دژی مستحکم داشت و رعایایش از او میترسیدند و پیش از آنکه امیر المسلمین قصد بلاد اندلس نماید با امیر المسلمین (روابط حسنه) داشت، و پیشکشها و مال برای او میفرستاد و بسیار باو نامه مینوشت. امیر المسلمین رعایت آن روابط و مناسبات کرد، تا جائی که هنگام مرگش هم به فرزند خود علی بن یوسف توصیه و سفارش کرد که متعرض بلاد بنی هود نشود و گفت: بگذار آنها بین تو و دشمن واسطه باشند زیرا که مردان شجاع و جنگ آورند.

### **بیان تصرف جزیره صقلیه بوسیله فرنگیان**

در این سال فرنگیان که خدا لعنت شان کند، بر تمام جزیره صقلیه که خدای بزرگ آن را به اسلام و مسلمین بازگردانده چیره شدند.

سبب این بود که امیر صقلیه، سمت چپ بدنش دچار فلج گردید و سمت راست آن نیز سست شد. این امیر نامش ابا الفتوح یوسف بن عبد الله بن محمد بن ابی الحسین بود و در سال سیصد و هشتاد و هشت العزیز علوی فرمانروای مصر و افریقیه، او را به امارت آنجا گزین ساخته بود. در این سال (چنانکه گفتیم) دچار فلج شد، و پسر خود جعفر را به نیابت خویش تعیین کرد. جعفر همچنان امور و شئون آنجا را اداره کرده

و تا بسال چهار صد و پنج با حسن سلوک تمشیت امور آن بلاد نمود. برادرش به مخالفت با او سر برداشت و گروهی از بربرها و بردگان او را یاری کردند، جعفر لشکری از شهر بیرون فرستاد و در هفتم شعبان جنگ کردند و گروه زیادی از بربرها و بردگان در گیر و دار کشته شدند. و بقیه گریختند و علی به اسارت گرفته شد. و جعفر برادرش را کشت، و قتل او بر پدرش بس گران آمد. بین خروج او (علیه جعفر) و کشته شدنش هشت روز فاصله بود.

در این هنگام جعفر امر کرد بربرهای مقیم در جزیره رانده شوند و آنها را به افریقیه نفی بلد کردند و امر بکشتن بردگان داد. تا آخرین نفر آنها را کشتند و همه افراد سپاه خود را از مرد صقلیه برگزید، و عده سپاه در جزیره کاسته شد، و مردم جزیره نسبت به امراء طمع ورزیدند و دیری نپائید که اهالی صقلیه علیه او شورش کردند و او را از جزیره بیرون کرده و خلع (از امارت) نمودند و میخواستند او را بکشند.

سبب شورش مردم این بود که جعفر شخصی را بر آنها حاکم کرد که مردم را مصادره نموده و ده یک از غلات آنها بگرفت و نسبت به سرکردگان و شیوخ بلد تحقیر روا داشت و از اینکه جعفر برادرش را هم مقهور کرده بود، خشنود نبودند و دیر زمانی بردباری نموده تا اینکه جعفر زمانی خبردار شد که اهل بلد از بزرگ و کوچک بر او هجوم بردند. و در محرم سال چهار صد و ده در کاخش او را محاصره نمودند و نزدیک بدان شد که او را بگیرند، پدر جعفر یوسف در حالت فلج در تخت روانی بر آنها ظاهر شد. مردم او را دوست داشتند، و او با مردم با لطف و مدارا سخن گفت، مردم از بیماری که مبتلا بدان بود ترحم نسبت باو روا داشته بحال او گریستند و برای او گفتند که پسرش چه به روزگار آنها آورده است و از او خواستند، فرزند دیگر خود احمد معروف، به اکحل را بر آنها حاکم سازد و یوسف خواست مردم را پذیرفت و احمد را حکومت داد.

یوسف بر فرزند خود جعفر، از مردم جزیره بیمناک شد، پس او را با کشتی

بعد از او پدرش یوسف بدنبال او رفت، اموالی که با خود به همراه بردند ششصد و هفتاد هزار دینار نقدینه بود، یوسف دارای سیزده هزار اصطلبل از چارپایان باستانی استرها و دیگر چارپایان بود در روزی که در مصر در گذشت یک چارپا بیشتر نداشت.

همینکه اکحل بر مسند حکم نشست با دوراندیشی و کوشش عمل کرد.

رزمندگان را گرد آورد و شبگردان خویش در بلاد کافران پخش و پراکند و آنها سرزمینهای کافران میسوزاندند. و غنیمت و زنان اسیر میگرفتند و بلاد (آنها) ویران مینمودند، تمام قلاع صقلیه که مال مسلمانان بود، طاعت او را گردن نهادند.

اکحل پسری داشت که نامش جعفر بود، و هر گاه پدرش بمسافرت میرفت، نیابت او میکرد. این پسر مخالف با سلوک و رفتار پدر بود. دیگر اینکه اکحل مردم صقلیه را گرد آورد و گفت: من دوستدارم شما را رو در روی افریقیان که مشارکت در بلاد شما کردند وادارم و رأی من بر بیرون راندن آنهاست. باو گفتند: ما با آنها وصلت کرده و همه مان (پیکر) واحدی شده ایم. اکحل آنان را مرخص نمود، سپس کس نزد افریقیان فرستاد، و همان که بمردم صقلیه پیشنهاد کرده بود بآنها (معکوشش را) گفت، افریقیان پیشنهاد او را پذیرا شدند، و اکحل آنها را گرد خود جمع کرد، املاک آنها را مورد حمایت خود قرار داد و خراج از املاک اهالی صقلیه میگرفت. گروهی از اهالی صقلیه نزد معز بن بادیس رفتند، و از آنچه بر آنها میگذازد شکایت نمودند و گفتند: ما دوستداریم در طاعت تو باشیم و گر نه بلاد را تسلیم رومیان میکنم، این رویداد در سال چهار صد و بیست و هفت رخ داد.

معز بن بادیس عبد الله پسرش را با سپاهی به صقلیه فرستاد و عبد الله وارد شهر شد و در «خلاصه» اکحل را محاصره کرد. در این اثناء میان اهالی صقلیه اختلاف پدید گردید، و یکی از آنها خواهان پیروزی اکحل شد، کسانی که عبد الله را با خود آورده بودند او را کشتند.

سپس مردم صقلیه برخی با بعضی رو در روی هم ایستاده گفتند: بیگانه را بر خود راه دادید. بخدا سوگند که فرجام این کاری که کردید، نیک نخواهد بود. پس تصمیم به جنگ با سپاه المعز گرفتند. و گرد آمدند و بر آن سپاه هجوم بردند او جنگیدند و سپاه المعز منهزم شد، هشتصد تن کشته پشت سر گذاشته، و سوار بر کشتیها به افریقیه بازگشتند.

مردم جزیره حسنا الصمصام برادر اکحل را بحکومت بر خود گماردند، و اوضاع و احوال آنها را دستخوش نابسامانی گردید، و اراذل چیره گوی پیدا کردند و هر کسی در شهری برای خود حاکم شد و صمصام را بیرون راندند.

القائد عبد الله بن منکوت در «مازر» و «طرابنش» و غیرهما و القائد علی بن نعمه معروف به ابن الحواس در «قصریانه» و «خرجنت» و غیرهما و ابن الثمنه در شهر سرقوسه (سراکوس فعلی) و «قطانیه» هر یک حکومت منفرد تشکیل دادند.

شخص اخیر ابن ثمنه با خواهر ابن الحواس ازدواج کرد. پس از آن میان او و همسرش که خواهر ابن ثمنه بود بگو مگو شد و شوهر نسبت به زن خود پرخاش کرد و زن هم در روی او پرخاشگری نمود. ابن ثمنه مست بود و دستور داد از دو بازوی زن خون بگیرند و رگش بزنند. و او را همچنان بحال خونریزی رها کرد تا بمیرد. پسرش ابراهیم شنید و بالای سر مادر رفت و پزشکان بخواست و او را درمان کرد تا نیروی خویش بازیافت. آن شب چون صبح شد، پدر از کار خود پشیمان گردید و از مستی خود پوزش خواست و زنش عذر او ظاهرا پذیرفت.

پس از مدتی درخواست کرد از برادرش دیدار کند، ابن ثمنه اجازت داد و پیشکشیها و هدایا با وی همراه کرد. زن همینکه بمقر برادرش رسید برای او نقل کرد که شوهرش چه بر سرش آورد و ابن الحواس سوگند یاد کرد که دیگر او را بخانه شوی بازنگرداند.

ابن ثمنه کس فرستاد و او را بخواست. ابن الحواس او را برنگرداند.

ابن ثمنه سپاه خویش گرد آورد. در آن موقع او بر بیشتر جزیره چیره شده و بنام او

در شهر خطبه خوانده شد. و رو به ابن الحواس نهاد و او را در قصریانه محاصره کرد.

ابن الحواس با مردان خود بیرون شد و با وی جنگید و ابن ثمنه منهزم گردید. و او را تا نزدیکیهای شهر اوقطانیه دنبال کرد و پس از آنکه گروه بسیاری از یارانش را کشت برگشت.

همینکه ابن ثمنه بدید که سپاهش تکه پاره و پراکنده شدند، وسوسه نفس پیروزی بوسیله کفار را چنانکه خدای بزرگ میخواهد، در نهادش (به جنبش آورد) و به شهر «مالطه» رفت. مالطه، چنانکه پیش از آن یاد کردیم در سال سیصد و هفتاد و دو در موقعی که بر دوایل فرنگی خروج کرد، در دست فرنگیان بوده تاکنون در آنجا متوطن بودند و در این هنگام «رجار» فرنگی با گروهی از فرنگیان مالطه را در تصرف داشتند. ابن ثمنه خود را بآنها رساند و گفت: من جزیره را به تصرف شما میدهم.

گفتند: در آنجا لشکریان بسیارند و ما را یارای برابری با آنها نیست. گفت: آنها همه با هم اختلاف دارند و بیشتر آنها حرف مرا میشنوند و مخالفت امر من نمیکند.

در رجب سال چهار صد و چهل و چهار فرنگیان (به راهنمایی ابن ثمنه) به جزیره صقلیه رفتند. و در آنجا کسی را که دفاع کند ندیدند و بر بخشهایی که از آن عبور میکردند چیره شدند و قصد «قصریانه» نموده آنجا را محاصره نمودند. ابن الحواس بر آنها بیرون شد و با آنان جنگید، فرنگیان او را شکست داده منهزم شد و به پناهگاه خود برگشت. فرنگیان از آنجا حرکت کرده در جزیره شروع به پیشروی نمودند و بر مواضع بسیاری چیره شدند.

گروه زیادی از مردم جزیره از علماء و صلحاء ترک آنجا نمودند و گروهی هم از اهالی جزیره نزد المعز بن بادیس رفتند و او را از اوضاع و احوال مردم جزیره و اختلافاتی که دارند آگاه نمودند و آنها را با مردان و وسائل نبرد تجهیز کرد.

فصل زمستان بود و آن کشتیهای جنگی به «قوصره» رفتند. دریا طوفانی شد و بیشتر آنها غرق شده و جز اندکی از آن نجات نیافتند.

از دست شدن این نیروی دریائی (از جمله عواملی بود) که المعز ضعیف شود

و اعراب علیه او نیرو پیدا کنند تا جائی که بلاد را از او گرفتند. فرنگیان بیشتر آن بلاد (بلاد جزیره) را با تانی و تأمل در کار تصرف نموده کسی از آنها جلوگیری نکرد. فرمانروای افریقیه در آن موقع سرگرم کار اعراب بود که در افریقیه نفوذشان گسترش مییافت. المعز در سال چهار صد و پنجاه و سه در گذشت و پسرش تمیم بجای پدر نشست. او نیز نیروی دریائی و سپاهی به جزیره (صقلیه) فرستاد. سرکردگی را بدو فرزندش ایوب و علی داد. آنها به صقلیه رسیدند، ایوب سپاه را در شهر و علی در خرجت فرود آوردند. سپس ایوب به خرجت نقل مکان کرد. علی بن- الحواس دستور داد در کاخ او فرود آیند و پیشکش فراوان فرستاد.

همینکه ایوب در آنجا اقامت گزید مردم او را دوست داشتند. ابن الحواس نسبت باو حسد ورزید بمردم نوشت او را بیرون برانند. مردم آن کار را نکردند.

ابن الحواس با سپاه خود بدان صوب رفت و با ایوب بجنگ و ستیز پرداخت. مردم خرجت از ایوب پشتیبانی کرده و با او وارد معرکه شدند در اثنای اینکه ابن الحواس مشغول جنگ بود. تیری غربی (مقصود مردم مغرب است) باو اصابت کرد او را کشت.

سپاه ایوب را بر خود سروری دادند.

پس از آن میان اهل شهر و بردگان تمیم فتنه ای بروز کرد که منتهی بجنگ و ستیز شد و شربین آنها افزون گردید.

پس ایوب و علی برادرش با هم جمع آمدند و با ناوگان خویش به افریقیه بازگشتند و این امر در سال چهار صد و شصت و یک رویداد و گروهی از اعیان صقلیه و دریانوردان در مصاحبت آنان بافریقیه رفتند و دیگر برای فرنگیان مانعی بجای نماند. بر جزیره چیره شدند و جائی بر آنها پایدار نماند مگر قصریانه و خرجت.

فرنگیان آن نقطه را نیز محاصره کردند و مسلمانان را در تنگنا قرار دادند.

و بر مردمان بسی تنگی و سختی رفت تا جائی که گوشت مردگان میخوردند و از قوت و غذا چیزی بجای نمانده بود.

اهالی خرجت، شهر را تسلیم فرنگیان کردند و قصریانه بعد از آن سه سال

مقاومت کرد. و همینکه کار بر آنها سخت گردید و سر تسلیم فرود آوردند. و فرنگیان که خدا لعنت شان کند، در سال چهار صد و هشتاد و چهار گرفتند و «رجار» تمام جزیره را تصرف نمود و رومیان را در آنجا سکنا داد. و برای هیچکس از اهالی در آنجا گرمابه ای و دکه و آسیابی بجای نگذاشتند.

رجار، بعد از آن، پیش از سال چهار صد و نود در گذشت و پس از او پسرش رجار پادشاه شد و او راه و رسم پادشاهان اسلام را در پیش گرفت و برای خود، پیشکاران و پرده داران و نگهبانان سلاح پوش و پاسداران و غیر ذلک ترتیب داد.

و با عادت و رسم فرنگیان مخالفت کرد زیرا که آنها چیزی از (این ترتیبات) نمیدانستند و برای خود دیوان مظالم سازمان داد که شکایت ستمدیدگان بدست او داده میشد و او نصفت را و لو درباره فرزندش هم که بود رعایت میکرد. و مسلمانان را گرامی بداشت و آنان را به خود نزدیک کرد و فرنگیان را مانع شد (بآنها آزاری برسانند) پس مسلمانان او را دوست داشتند و نیروی دریائی بزرگی را بنیاد گذارد و مجهز ساخت و جزایر میان صقلیه و مهدیه را چون مالطه و قوصره و قرقند را تصرف کرد و در کرانه های افریقیه پیشرفت که بخواست خدای بزرگ آنچه که انجام داد خواهیم بیان کرد.

### **بیان ورود سلطان به بغداد**

در ماه رمضان این سال سلطان وارد بغداد شد. و این بار دوم بود که ببغداد آمده و در دار المملکه فرود آمد و همراهانش پراکنده در نقاط دیگر (شهر)، برادرش تاج الدوله تتش و قسیم الدوله آقسنقر حکمران حلب و سایر زعماء از اطراف در بغداد، بحضورش رسیدند و جشن میلاد (مؤلف فاضل نگفته میلاد کی؟. م) در آنجا برپا شد و آنچنان آرایش و پیرایش در این جشن بکار رفت که در بغداد ابدًا بمانند آن جشن و چراغانی دیده نشده بود. و شعرهای بسیار، شاعران



در وصف آن شب سرودند.

(مؤلف فاضل از قصیده ای بنام مطرز ایباتی در توصیف آن چراغانی آورده که در نقل و ترجمه آن فایده ای متصور نبود. م) این مرتبه سلطان دستور بنای جامع السلطان (مسجد سلطانی) را صادر کرد و در محرم سال چهار صد و هشتاد و پنج ساختمان مسجد آغاز گردید. بهرام منجم او و گروهی از کارکنان رصدخانه در بنای قبله (مسجد) کار کردند.

پس از آن نظام الملک و تاج الملوک و امرای بزرگ هر یک بنا به ساختمان خانه های مسکونی که چنانچه ببغداد بیایند در آن خانه های نو بنیاد فرود آیند کردند.

اما پس از آن روزگارشان بدرازا نکشید و مرگ و کشتار و غیره جمع آنها را پراکند، و سپاهیانشان بی نیازشان نکردند و چیزی گرد نیاوردند. بزرگ است خداوند لا یزال که امر او زوال ناپذیر است.

### بیان پاره ای از رویدادها

در این سال ابن ابی هاشم به استغاثه از ترکمانان از مکه ببغداد آمد.

در اواخر این سال نظام الملک در بغداد بیمار شد و خود را با دادن صدقه معالجه کرد.

در مدرسه او گروهی بی شمار از تهیدستان و بینوایان گرد میآمدند (بآنها صدقه داده میشد) اعیان هم پیروی از او کرده و همچنین سرکردگان سپاه صدقه میدادند، و شفا پیدا کرد و خلیفه برای او خلعتهای گرانمایه فرستاد.

در نهم شعبان این سال در شام و بسیاری از بلاد زلزله رویداد و بیشتر آن در شام رخ داد و مردم مساکن خود را ترک کردند. و بسیاری از خانه های مسکونی در انطاکیه زیر و زبر شد که و گروه زیادی زیر آوارهای آن هلاک شدند و نه برج از برجهای شهر ویران گردید و سلطان دستور تجدید بنای

ص: ۱۷۷

آنها را داد.

در شوال این سال ابو طاهر عبد الرحمان بن محمد بن علك فقيه شافعی درگذشت. او از رؤسای فقهای شافعی بوده و همانست که در فتح سمرقند ذکرش رفت.

پس از درگذشت او همه ارباب دولت سلطانی جنازه اش را تشییع نمودند، مگر نظام الملک که کبر سن را عذر آورد ولی بر مرگ او بسیار گریست، و او را نزد شیخ ابو اسحاق در باب ابرز بخاک سپرده شد و سلطان مزار او را زیارت کرد.

در رجب این سال محمد بن عبد الله بن الحسين ابو بکر ناصح حنفی، قاضی شهر ری درگذشت. و او از اعیان فقهای حنفی و متمایل به گوشه-گیری بود.

در شعبان این سال، ابو الحسن علی بن الحسين طاوس قاری در شهر صور درگذشت

ص: ۱۷۸

### بیان جنگ میان مسلمانان و فرنگیان در جیان

در این سال اذفونش سپاهیان خویش جمع و آنها را گرد آورد و بلاد «جیان» از سرزمین اندلس را مورد هجوم قرار داد. مسلمانان با او روبرو شده و جنگ کردند.

در وهله نخست، شکست در صفوف مسلمانان افتاد و لیکن پس از آن خدای بزرگ (مسلمانان) را برتری بخشود و برگشته بر فرنگیان حمله برده آنها را منهزم و کشتار بسیار از آنها شد. و کسی از آنها نجات پیدا نکرد مگر اذفونش با عده کمی و این رویداد بعد از نبرد زلاقه از مشهورترین پیکارها بوده که شاعران ذکر آن را در اشعار خود بسیار آورده اند.

### بیان چیره شدن تتش بر حمص و دیگر شهرها از کرانه شام

آنگاه که سلطان در بغداد بود، برادرش تاج الدوله تتش از دمشق و قسیم الدوله آقسنقر از حلب و بوزان از «رها» در آنجا بحضور او رسیدند. و چون سلطان اجازه بازگشت بآنها داد، به قسیم الدوله و بوزان امر کرد که با سپاهیان خود در خدمت برادرش تاج الدوله همراه شوند تا اینکه او آنچه را که خلیفه المستنصر علوی در کرانه شام (در تصرف) دارد بگیرد و با وی همراه باشند تا برود بمصر و آنجا را تصرف نماید.

آنها همگی شان رو به شام نهادند و بر حمص فرود آمدند. ابن ملاعب حکمران حمص بود و زیانکاریهای او و فرزندانش بر مسلمان بسی افزون بود، و حمص را محاصره و بر این ملاعب سخت گرفتند و تاج الدوله آنجا را تصرف و ابن ملاعب و دو فرزندش را دستگیر کرد و از آنجا به در «عرقه» رفت و آنجا را با زور متصرف شد، پس از آن رو به دژ افامیه نهاد آنجا را نیز تصرف کرد. در افامیه یک خادم مصری حکومت داشت که زینهار خواست و تنش بوی تأمین داد، سپس به طرابلس رفت و بجنگید، در آنجا جلال الملک ابن عمار حکمران بود، و لشکری دید که جز به فسون و نیرنگ دفع آن میسر نتواند بود پس کس نزد امرائی که با تاج الدوله بودند و آنان را تطمیع نمود که اصلاح حال او بکنند، از آنها چون مطامعی نداشتند طرفی نیست.

آقسنقر قسیم الدوله وزیری داشت بنام «زرین کمر» ابن عمار با او مکاتبه کرد و در او نرمشی دید. پس پیشکشها بوی اعطاء کرد که نزد سرور خود قسیم الدوله کوشش در اصلاح وضع او نموده دفع او کند، سی هزار دینار و هدایائی بمانند آنچه (برای زرین کمر) فرستاده بود، میفرستاد و منشورها که از سلطان مبنی بر حکمرانی خویش در آن نقطه بدست داشت که بموجب (محتوای آنها) بنمایندگان (سلطان) در آن بلاد امر بیاری او شده که او را پشتیبان باشند و بر حذر داشته بود کسان را از جنگ و ستیز با وی آقسنقر (البته پس از قبول مال و پیشکشها. م.) به تاج الدوله تنش گفت: با کسیکه چنین منشورها در دست دارد، نمی جنگم.

تاج الدوله بدرستی با او سخن رانده گفت: آیا تو جز اینکه تابع من باشی (چه میگوئی)؟

آقسنقر گفت: من از تو متابعت دارم جز در عصیان نسبت به سلطان، و فردای آن روز موضع خود را ترک کرد و رفت و تاج الدوله ناگزیر بحرکت از آنجا شد و خشمناک از آنجا عزیمت نمود بوزان نیز به بلاد خود برگشت و این امر شکسته شد.

### **بیان تصرف یمن بوسیله سلطان**

از کسان دیگر که در بغداد بحضور سلطان رسیدند، جبق امیر ترکمنها بود و

حکومت قمریسین و غیرها داشت سلطان باو امر کرد که با گروهی از امرای سلطان که نامشان را برد، که به حجاز و یمن بروند، و کارشان با سعد الدوله گوهر آئین باشد.

و بلاد آنجا را فتح کنند، سعد الدوله امیری بنام «ترشک» بر آنها سر کرده نمود و آنها به یمن رفتند و بر آن چیره شدند، و بدکرداری نسبت به اهالی آن در بیش گرفتند و کاری زشت و گناهی نبود که مرتکب نشوند، و عدن را تصرف کردند، در این احوال «ترشک» مبتلا به بیماری آبله شد و هفت روز پس از ورود به عدن در گذشت، سن او هفتاد سال بود. بعد از مرگش یارانش جنازه اش را حمل کرده ببغداد برگشتند و او را نزدیک به مزار ابی حنیفه رحمت الله علیه بخاک سپردند.

### بیان چگونگی کشته شدن نظام الملک

در دهم رمضان این سال، نظام الملک ابو علی حسن بن علی بن اسحاق وزیر نزدیک به نهایند کشته شد، او و سلطان در اصفهان بودند و از بغداد، چون برمیگشتند.

در این نقطه و مکان فرود آمدند بعد از فراغ از افطار نظام الملک در تخت روانی بچادر حرم خویش بیرون شد در این اثناء جوانی دیلمی از باطنیه در هیئت و شکل دادخواه و ستمدیده نزدیک شد و با دشنه ای که با خود داشت او را زد و کارش بساخت و گریخت، در حین فرار پایش به طناب چادر بگیر افتاد، گماشتگان باو رسیدند، و او را کشتند.

سلطان بسوی چادر او سوار شد، سپاهش و همراهانش آرام گرفتند.

نظام الملک سی سال، جز مدتی را که وزیر سلطان الب ارسلان صاحب خراسان به روزگاران عم او طغرل بیک بود، وزارت سلطان ملکشاه نمود. سن او افزون شده بود زیرا که مولد او بسال چهار صد و هشت بود.

سبب کشته شدن او این بود که عثمان بن جمال الملک بن نظام الملک از جانب نیای خود ریاست (حکومت) مرو داشت، سلطان شحنه ای بدانجا فرستاد که «قودن» نامیده میشد و از بزرگترین غلامان و اعظم امرای دولت او بود، بین قودن و عثمان درباره چیزی منازعه ای رویداد. جوانی عثمان و امکاناتی که داشت و دلگرمی به

نیای خود او را وادار کرد «قودن» را دستگیر و هتک احترام او نماید سپس او را آزاد کرد، قودن به شکایت از او نزد سلطان رفت، سلطان بوسیله تاج الدوله و مجد الملک بلاسانی و غیرهما از ارباب دولت خود نامه ای برای نظام الملک نوشته و بفرستاد در آن نامه سلطان نوشته بود، تو اگر در ملک شریک من هستی، دست تو با دست من در سلطنت (دخیل) است این خود حکمی است، و لکن اگر تو نماینده من و در فرمان من هستی، پس میبایستی مرز پیروی و نمایندگی نگهداری، و اینها زاد و رود تو هر یک بر منطقه بزرگی چیره شده اند و فرمانروائی ولایتی بزرگ دارند، و باین هم قناعت نورزیده اند تا جائی که تجاوز بکار سیاست نموده و بدان طمع کرده اند و کارهائی چنان و چنین کرده اند. و در این باره سخن بدرازا کشانده بود، و با آن گروه امیر «یلبرد» را که از خواص و مورد اعتماد او بود روانه کرد و باو گفت: آنچه گفتگو میشود مرا آگاه کن، و شاید اینان چیزی از من پوشیده بدارند.

آن گروه فرستادگان (سلطان) بحضور نظام الملک رسیدند و نامه سلطان باو رساندند و رسالت خود انجام دادند. نظام الملک به آنان گفت: به سلطان بگویید اینکه بدانستی من در ملک شریک تو هستم، پس بدان و آگاه باش که تو بدان نائل نشدی مگر به تدبیر و رأی من، آیا بیاد نمیآورد هنگامی که پدرش کشته شد چگونه به تدبیر کار او بپاخاستم و کسانی که از دودمانش علیه او سر برداشته بودند از آنها جلو گرفتم و او در آن هنگام دست (بدا من همت من) زده، مخالفت من نمیکرد، همینکه کارها برای او رو براه کردم و جمع کلمه (وحدت رای) برایش نمودم و کشورهای دور و نزدیک برای او گشودم و همگان از بلند مرتبه تا پائین رتبه ها از مردم به طاعتش گردن نهادند، اکنون پای پیش نهاده گناهان من همی شمارد و گوش به گفته های سخن چنان میدهد؟

از زبان من باو بگویید: که ثبات آن دستار (شاهی) وابسته به این «دوات» است و همبستگی آنها (موجب) پیوند هر آرمانی و سبب هر دست آوردی است و آن زمان که آن از این بگسلیدان نیز زوال پذیرد، اگر آهنگ تغییر من کرده. پس

پیش از رویداد آن بر احتیاط خود بیفزایید، و بر حذر باشد از حادثه ای که پیش روی در راه اوست بنمایید .. و در این باره سخن بدرازا کشاند سپس بآنان گفت: از جانب من به سلطان بگوید: آنچه اراده کردید، نکوهش او مرا اندوهگین ساخته و بازوانم سست کرد.

فرستادگان سلطان همینکه از نزد او بیرون آمدند، اتفاق رأی پیدا کردند آنچه گفته شده از سلطان پوشیده دارند و آنچه میگویند مضمونش بندگی و پیوستگی باشد و آن هنگام شب به نیمه رسیده و آنان به منازل خود رفتند و لکن «یلبرد» نزد سلطان رفت و او را از آنچه گذشته بود آگاه کرد.

آن گروه بامدادان بحضور سلطان رسیدند. و او منتظر آنان بود و باو از مراتب بندگی و پوزش طلبی چنانکه اتفاق کرده بودند، بعرض سلطان رساندند. سلطان به آنان گفت که: او چنین نگفته، بلکه چنان و چنین گفته است، پس آنها با مشورت میان خود، بخاطر رعایت حق نظام الملک و سابقه او، بر این شدند که جریان ما وقع را از او پوشیده بدارند، تا اینکه رویداد کشته شدن او پیش آمد و بعد از سی و پنج روز هم سلطان در گذشت و دولت منحل و شمشیر کشیده شد. و گفته نظام الملک شبه کرامتی از وی بود و شاعران در ماتم او سخن بسیار سرودند. و از گفته های نیک سخن شبل الدوله مقاتل بن عطیه است که میگوید:

كان الوزير نظام الملك لؤلؤه تيممه صاغها الرحمن من شرف

عزت فلم تعرف الايام قيمتها فردها غيره منه الى الصدف مفاد آن به فارسی چنین است: وزیر نظام الملک گوهری بی همتا بود که خدای بخشنده آن را از شرف آراسته بود، روزگار ارزش او ندانست (خداوند) او را به صدفش باز گرداند.

یکی نظام الملک را پس از کشته شدنش بخواب دید و از حال او جويا شد، گفت: همه کارهایم را بر من عرضه میداشتند هر گاه آن آهن که بدان دچار شدم در میان نبود، یعنی قتل

## بیان آغاز کار و شمه ای از سرگذشت او

اما آغاز سرگذشت زندگی او، وی از زادگان دهقانان طوس بود، پدرش آنچه از مال و ملک داشت از میان رفت، شیرخواره بود که مادرش درگذشت، پدرش او را بر دایگان عرضه میداشت و آنان بهر ثواب او را شیر میدادند، و کفایت حق او مینمودند تا بزرگ شد، و آموزش یافت و زبان عربی بیاموخت، و خداوند خشنودیش خواست و به بلند همتی و کسب دانش رهنمونش گردید، فقه آموخت و مردی فاضل شد و حدیث بسیار شنید، سپس بکارهای سلطانی (دولتی) پرداخت، و همچنان روزگار در سفر و حضر به فراز و نشیب همی برد.

او در بلاد خراسان گردش کرد و در صحبت یکی از دخیلان در امور (دولتی) به غزنه رسید، سپس ملازم ابا علی بن شاذان سرپرست امور بلخ از جانب داود پدر الب ارسلان گردید و با وی حالش بهبود یافته و خوب شد، و شایستگی و امانت و درستی خود آشکارا نمود و باین اوصاف نزد آنان شهره شد. همینکه ابا علی مرگ را در آستان زندگی خود بدید، سفارش او به ملک الب ارسلان کرد و او را از احوال او آگاه و او کار ابا علی بن شاذان بدو واگذار کرد و سپس وزیر او شد تا اینکه بعد از عم خود طغرل بیک بر مسند پادشاهی نشست و وزارت او استمرار پیدا کرد زیرا که شایستگی عظیمی در آن مقام از خود نشان داد و آراء رزین داشت که الب ارسلان را بمقام پادشاهی پیش برد و همینکه الب ارسلان درگذشت بکار فرزندش ملکشاه همت گمارد که بیان آن بطور مشروح و بالجمله کرده ایم.

آورده اند که آغاز کارش این بود که برای امیر تاجر صاحب بلخ دبیری و نویسندگی همی نمود، و آن امیر در سر هر سال او را مصادره میکرد و هر چه داشت میگرفت و میگفت: ای حسن تو فربه شده ای و یک اسب و تازیانه ای بوی میداد و میگفت: همین تو را کفایت کند.

چون این رویه نسبت باو بدرازا کشید، دو فرزند خود فخر الملک و مؤید الملک



را پنهان کرد و خود نزد چغری بیک داود پدر الب ارسلان بگریخت. در حین فرار اسب او در راه بازماند و گفت: خداوندا از تو اسبی مسئلت مینمایم که نجاتم دهی، راهی دور نرفته بود که ترکمنی او را بدید، ترکمن سوار بر اسبی خوب و راهوار بود و به نظام الملک گفت از اسب خود فرود آی. نظام الملک پیاده شد و آن ترکمن آن را گرفت و اسب راهوار و خوب خود را باو داد. نظام الملک سوار بر آن شد و ترکمن باو گفت، ای حسن فراموش مکن، نظام الملک گفته است: نفس خود را قوت بخشیدم و بدانستم که آغاز نیک بختی است، نظام الملک به مرو رفت و بر داود وارد شد و او دستش را بگرفت، و او را به فرزند خود الب ارسلان سپرد و باو گفت: این (مرد) حسن طوسی است و او را بگیر، و بجای پدر بدان و مخالفت او مکن.

امیر تاجر چون از فرار نظام الملک آگاه شد در اثر او به مرو رفت و به داود گفت: این دبیر و نایب من بوده و اموال مرا گرفته، داود باو گفت: سخن تو با محمد است، یعنی الب ارسلان که نامش محمد بود، تاجر جسارت گفتگو با الب ارسلان نکرد و بازگشت.

و اما اخبار او، نظام الملک مردی دانشمند، متدین با داد و دهش و بردبار و بسیار بخشنده نسبت بگناهکاران. و خاموش در سخن و کم گوی بود. محضر او همواره پر بود از قراء (قراء قرآن) و فقهاء و پیشوایان مسلمانان و مردان نیک اندیش و اهل صلاح، او امر بساختن مدارس در سایر سرزمینها و بلاد کرد، و مقرریهای کلان برای آنها برقرار داشت و حدیث در بلاد: در بغداد و خراسان و غیرهما گسترش داد و میگفت: من، این کاره نیستم و لکن دوست دارم که خویشتن در ردیف ناقلان حدیث رسول الله صلی الله علیه و آله قرار گیرم.

هر گاه بانگ مؤذن می شنید، از انجام هر کاری که سرگرم آن بود خودداری و اجتناب میکرد (که نماز گذارد) هر گاه فارغ میشد، پیش از نماز گذاردن هیچ کاری را شروع نمیکرد، و چنانچه مؤذن غفلت میکرد و وقت نماز فرا میرسد باو دستور میداد اذان بگوید، این غایت حال کسانی است که به عبادت روی آورده

و حفظ اوقات آن نموده و نمازگذاران را لازم می‌شمارند، عوارض از (واردات) و مالیاتها را ملغی کرد و لعن کردن اشعریه را بر منابر از میان برداشت وزیر عمید الملک کندی لعن رافضیان را در نزد سلطان طغرل بیک چنانکه ذکرش گذشت مستحسن جلوه داده بود و او امر بدان کرد و کندی اشعریان را نیز مزید بر آن گروه کرده همه را لعن می‌کردند و بهمین سبب بسیاری از پیشوایان (دینی) در بلاد، مانند امام الحرمین و ابی القاسم قشیری و غیرهما ترک بلاد نمودند و همینکه الب ارسالان بر مسند پادشاهی نشست، نظام الملک تمام آن ترتیبات را از میان برد و دانشمندان را باو طان خودشان بازگرداند.

هر گاه امام ابو القاسم قشیری و امام ابو المعالی جوینی بر نظام الملک وارد میشدند، او جلوی پای آنها بر پا می‌خواست و آنان چون می‌نشستند، او هم در مسند خود می‌نشست، و چنانچه ابو علی فارمذی بر او وارد میشد، بر پا می‌خواست و او را در جای خود می‌نشاند و خود پیش روی او می‌نشست. از نظام الملک در این باره پرسیدند گفت: آن دو (قشیری و جوینی) و امثال آنان چون بر من وارد میشوند بمن میگویند تو چنان و چنین هستی و ستایشها از من میکنند که در من آنچه میگویند نیست و سخن آنان بر خود بزرگ بینی و سبکسری من میفزاید ولی این شیخ (ابو علی فارمذی) چون نزد من می‌آید، عیوب مرا بازگو میکند و اینکه من در چه (ورطه ای) از ستمکاری هستم، پس نفسم درهم شکند و از بسیار کارها (کاری بد) که در آن در افتاده ام باز برمیگردم.

نظام الملک می‌گفت: آرزومند بودم روستائی خالصه میداشتم و مسجدی منفرد برای عبادت خدا و بعد از آن تمنای قطعه زمینی میداشتم که قوت و غذای خویش از بهره آن نصیبم میشد، و اما اکنون آرزو میکنم که روزانه قرص نانی داشته و مسجدی که در آن خدا را عبادت کنم.

آورده اند که: شبی مشغول خوردن شام بود، در یک سمت او برادرش ابو القاسم و در سمت دیگرش عمید خراسان و در کنار عمید شخص فقیری که دستش بریده بود

نشسته بودند. نظام الملک ملاحظه نمود که عمید خراسان از آن شخص فقیر دست- بریده در خوردن غذا اجتناب میکند، به عمید گفت بسمت دیگر نشیند و آن بریده دست را نزدیک بخود نشانده با او غذا صرف کرد.

عادتش این بود که فقراء را بر سر سفره خود می نشانند، و آنان را بخود نزدیک میکرد، و اخبار او بسیار مشهور و مجموعه هائی از آن در سایر بلاد گردآوری و مدون شده است.

### **بیان درگذشت سلطان و شمه ای از سیرت او**

بعد از کشته شدن نظام الملک سلطان به بغداد رفت و در بیست و چهارم ماه رمضان وارد آنجا شد. وزیر خلیفه عمید الدوله بن جهیر از سلطان پیشواز کرد. از تاج الملک عظیم شایستگی نشان داده شد سلطان دستور داده بود خلعتهای وزارت برای تاج الملک آماده داشته جدا گذارند. او بود که سعایت نظام الملک میکرد. همینکه خلعتها آماده گردید، و جز پوشیدن و بر مسند وزارت نشستن کاری بجای نمانده بود.

اتفاق چنین رویداد که سلطان برای شکار بیرون شد و در سوم شوال در حالیکه بیمار شده بود برگشت. مرگ چنگک بجانش فرو کرده بود، وسعت قلمرو ملک و کثرت سپاهیانیش نمیتوانست مانع از آن بشود.

سبب بیماری او این بود که گوشت شکار خورده تب کرد و خون بگرفت.

خون گیری و برون ریخته شدن خون کافی نبود، بیماریش سنگین شد، مبتلا- به تب محرقه شده و شب جمعه نیمه شوال درگذشت، چون بیماری او شدت یافته سنگین شد، اربابان دولت او اموال خود را به حریم دار الخلافه نقل کردند و همینکه درگذشت همسر او ترکان خاتون که معروف به خاتون جلالی بود، مرگ او را پوشیده داشت.

جعفر فرزند خلیفه که از دختر سلطان بود، نزد پدرش المقتدی بامر الله فرستاد

و از بغداد حرکت کرد و رفت و جنازه سلطان را بهمراه برد. و پنهانی اموالی میان امراء پخش کرد و آنها را سوگند داد که نسبت به فرزندش محمود وفادار باشند این امور را تاج الملک تصدی داشت خاتون قوام الدوله کربوقا که فرمانروای موصل شده بود با انگشتری سلطان به اصفهان فرستاد و او از مستحفظ قلعه خواست که فرود آید و آنرا تسلیم او کند و چنان وانمود ساخت که سلطان باو دستور داده است، تا آن موقع چنان چیزی از سلطان بگوش نخورده بود و خبر آن هم بکسی نرسیده و صورتی هم (در ماتم او) نخراشیده بودند.

مولد او بسال چهار صد و هفت بود، و از نیکوترین مردم بصورت و معنی بود و از مرز چین تا آخر بلاد شام و از دورترین بلاد اسلام در شمال تا آخر بلاد یمن بنام او خطبه خوانده میشد و پادشاهان روم برایش جزیه میفرستادند و مطلبی از وی فوت نمیشد و در دوران او امنیت و آرامش و دادگستری شمول کلی داشته و مستقر بود.

از کارهای اوست که چون برادرش تکش در خراسان علیه او پیاخاست، ملکشاه در عزیمت بمقابله با او از مشهد (مقدس) علی بن موسی الرضا در طوس عبور کرد، و بقعه امام (علیه السلام) را زیارت کرد، همینکه بیرون آمد به نظام الملک گفت: برای چه چیز دعا کردم؟ گفت: دعا کردی خداوند تو را یاری کند، گفت:

من همچو دعائی نکردم بلکه گفتم خداوندا آن کس که برای مسلمانان اصلح و برای رعیت انفع است همو را یاری کن.

از او حکایت کرده اند که مردی شهرنشین را دید گریه میکند و طلب یاری از او کرد و گفت: خربزه ای بدرمی چند خریده بودم که جز آن پولی نداشتم، سه تن از ترکان بر من غالب آمدند و آن را از من گرفتند، سلطان باو گفت: بنشین! سپس فراشی را احضار کرد و گفت. من میل بخوردن خربزه دارم، خربزه آغاز رسیدنش و نوبر بود و دستور داد در اردوگاه بگردد و بیابد فراش رفت سپس برگشت و با خود خربزه ای داشت، پس امر کرد کسی که خربزه نزد او یافته شده بیاوردند و او را آوردند سلطان از او پرسید این خربزه را از کجا آوردی؟ گفت: غلامان من برایم آوردند

امر کرد آن غلامان را بیاورد، آن سپاهی برفت و به غلامانش دستور داد بگریزند و نزد سلطان برگشت و گفت: آنها را پیدا نکردم ملکشاه بآن مرد شهری گفت این بنده (مملوک) مرا بگیر که او را به تاوان خربزه بتو بخشیدم و او آنهایی که خربزه ات گرفته اند حاضر میکند و بخدا سوگند اگر او را آزاد کنی گردنت را میزنم شهری او را گرفت و آن غلام خود را به سیصد دینار باز خرید کرد، مرد شهری نزد سلطان بازگشت و گفت: او را بخودش به سیصد دینار فروختم، ملکشاه گفت: باین ترتیب راضی شدی؟ گفت: آری، سلطان گفت: برو براه خود.

عبد السمیع بن داود عباسی گوید: ملکشاه را دیدم که دو مرد از ساکنان عراق سفلی از روستای «حدادیه» که به ابنی غزل نامیده میشدند، بدیدارش آمده او را دیدند ملکشاه توقف کرد و آن دو مرد گفتند مقاطع ما امیر خمارتکین یک هزار و ششصد دینار ما را مصادره کرده و دندان یکی از ما را نیز شکسته است و به سلطان نشان دادند، و ما خدمت رسیدیم که قصاص ما گیری اگر حق ما را چنانکه خداوند واجب کرده است گرفتی فبها و گر نه خدا بین ما حکم خواهد کرد.

عبد السمیع گوید، دیدم که سلطان از مرکب خود پیاده شد و گفت: هر یک از شما دو تن از یک طرف آستین من بگیرید و مرا بسمت خواجه حسن (مقصودش نظام الملک بود) ببرید، آن دو نفر خودداری کردند، آنان را سوگند داد که آنچه گفته است بکنند، پس هر یک از آنها گوشه ای از آستین او بگرفته و بآنها نزد نظام الملک رفت. بنظام الملک خبر دادند، شتابان بیرون شد و سلطان را دید و زمین ببوسید و گفت: ای شاه جهان چه چیز شما را وادار باین کار کرده است؟ ملکشاه باو گفت: که فردا نزد خدا حال من چگونه خواهد بود. هر گاه حقوق مسلمانان از من بازخواست کنند؟ من تو را این جایگاه و منصب بدادم که مانند همچو موفق کفایت کارم کنی و اگر به رعیت آزاری رسید، تو بداد او برسی، پس بمن و خود بنگر.

نظام الملک زمین ببوسید و در خدمتش روان شد، و همان وقت برگشته و فرمان عزل خمارتکین از اقطاع او صادر کرد و مالی که از آن دو نفر گرفته شده

بود بآنها رو کرد و از جانب خود هم یکصد دینار بآنها اعطاء کرد و بآنان امر کرد درباره شکستن دندان نیز اثبات شکایت کنند تا در عوض دندان (خمارتکین) بشکند آنها (بهمان که بآنها اعطاء شده بود) راضی شدند و رفتند.

و آورده اند که او سه بار به بغداد وارد شد. مردم از گرانی نرخها و تعدی سپاهیان بترسیدند. و لیکن نرخها ارزانتر از آن شد که پیش از ورود او بود و مردم روز و شب به اردوگاه او میرفتند و از هیچکس نمیترسیدند و هیچکس به احدی از آنها تعدی نمیکرد. عوارض واردات (گمرک) از تمام بلاد مرتفع ساخت. و جاده ها بساخت، آبادیهائی که در دشتها بود آبادان و جویبارهای خراب را حفر (لایروبی) و جامع (مسجد) بغداد را بنا کرد. و راهداران در راه مکه گمارد و در اصفهان شهر سازی کرده و مناره قرون را در سبعی در راه مکه ساختمان نمود و مشابه آن را در ما وراء النهر بساخت یکبار شکار زیادی کرد. دستور شمارش آنها داد. شمرند ده هزار رأس بود، پس امر کرد ده هزار دینار صدقه داده شود و گفت: من از خدا میتراسم که چگونه و چرا روان این حیوانات را بدون ضرورت و لزوم خوردن (گوشت) آنها ستاندم. و میان همراهانش جامه ها و اموال بی شمار پخش کرد. بعدها بهر عدد شکاری که میکرد بتعداد آنها دیناری صدقه میداد و این کار از کسی سزاوار است که حساب حرکات و سکناات خود در زندگی داشته باشد. شعراء نیز مراثی بسیاری در سوک و ماتم او سرودند.

آورده اند که یکی از امرای سلطان در هرات فرود آمده بود با یکی از علماء بخانه عبد الرحمن فرود آمده بود. روزی آن امیر در حال مستی به سلطان گفت:

که عبد الرحمن خمر مینوشد و بجای خدای بزرگ بت میپرستد و حرام را حلال می شمارد. ملکشاه باو جوابی نداد. فردای آن شب امیر از مستی بیرون آمد. سلطان شمشیر بدست گرفته و باو گفت: درباره فلان راست بگو و گر نه تو را میکشم. او از سلطان زینهار خواست، بوی تأمین داد گفت: که عبد الرحمن خانه زیبایی و زنی زیباروی دارد. خواستم او را بکشی و من بخانه و زن او دست یابم.

سلطان او را تبعید کرد و خدای بزرگ را سپاس گذارد که از قبول سعایت او خویشتن داری کرد. و مالی زیاد صدقه بداد.

### **بیان پادشاهی فرزندش ملک محمود و ماجرای او با فرزند بزرگترش برکیارق تا پادشاهی او**

چنانکه یاد کردیم هنگامی که سلطان ملکشاه درگذشت ترکان خاتون همسرش مرگ او را پوشیده داشت و به پنهانی امراء را راضی کرد و آنان را بوفاداری نسبت به فرزند خود محمود سوگند داد. محمود چهار سال و چند ماه از سنش گذشته بود و نیز به خلیفه المقتدی بامر الله پیام فرستاد و خواست بنام فرزندش خطبه خوانده شود.

و خواست او پذیرفته شد و شرط کرد نام پادشاهی و خطبه از آن پسرش محمود باشد و در رأس لشکریان و مدبر امور آنها و رعایت شهر با امیر «انر» باشد و پیروی از دستور تاج الملک نماید و ترتیب کار عمال (حکام) و دریافت اموال نیز با تاج الملک بوده باشد. تاج الملک کارها در پیش روی خاتون انجام نماید.

همینکه نامه و پیام خلیفه به خاتون رسید از پذیرفتن آن شرط خودداری کرد ولی باو گفته شد: فرزند تو صغیر است و شرع ولایت او جایز نشمارد. در این باره غزالی با خاتون گفتگو داشت. و خاتون گفته های غزالی را اذعان کرد و پذیرفت.

پس بنام فرزندش خطبه خوانده شد و به لقب ناصر الدینا و الدین ملقب گردید.

خطبه روز جمعه بیست و دوم شوال این سال (۴۸۵) خوانده شد. در حرمین شریفین هم بنامش خطبه خوانده شد.

همینکه سلطان ملکشاه درگذشت ترکان خاتون کس به اصفهان برای دستگیری برکیارق فرزند سلطان فرستاد و او ارشد پسران ملکشاه بود و ترکان خاتون از جانب او برای سلطنت فرزندش بیمناک بود و برکیارق را دستگیر کرد.

چون درگذشت ملکشاه آشکارا گردید غلامان نظامیه بر سلاحهایی که که نظام الملک در اصفهان داشت، دست یافتند و آن سلاحها را گرفتند و در شهر شورش کردند و

برکیارق را از زندان بدر آوردند و در اصفهان بنام او خطبه خوانده او را به پادشاهی برداشتند. مادر برکیارق زییده دختر یاقوتی پور داود و دختر عم ملکشاه بود و از خاتون مادر محمود نسبت به فرزند خود برکیارق بیمناک بوده، و پیاخاستن غلامان نظامیه مر او را فرجی بود.

ترکان خاتون از بغداد بسوی اصفهان رفت. سپاه از تاج الملک طلب اموال کرد. وعده داده شد که می‌دهد.

همینکه به قلعه برجین رسیدند، تاج الملک بعنوان اینکه برود اموال از قلعه بزیر آورد، بدان قلعه بالا رفت. و چون مستقر در دژ گردید، بر خاتون عصیان ورزید و از بیم سپاهیان بزیر نیامد. سپاهیان بسوی او رفتند که خزائنش غارت کنند در آن چیزی نیافتند. زیرا که او آگاه از ماجرا شده، آنها را پنهان کرده بود.

چون ترکان خاتون به اصفهان رسید، تاج الملک باو پیوست و پوزش خواست که مستحفظ قلعه او را زندانی کرده بود و وی از آنجا گریخته است و خاتون عذرش بپذیرفت.

و اما برکیارق، همینکه خاتون و محمود فرزندش نزدیک به اصفهان رسیدند. او با همراهانش (غلامان) نظامیه از اصفهان عزیمت نموده رو به ری نهادند. در آن اثناء ارغش نظامی (مقصود هواخواه نظام الملک است. م) با سپاهیان با آنان دیدار کرده و جملگی متحد و یکپارچه و یگانه شدند. آنچه نظامیه (هواداران نظام الملک) را متمایل به برکیارق نموده بود. تنفر آنها از تاج الملک بود که دشمن نظام الملک و متهم بقتل او بود. و همینکه گرد هم آمدند قلعه طبرک را محاصره نموده آنرا به زور گرفتند. خاتون سپاهیان خویش را برای نبرد با برکیارق گسیل داشت.

فریقین نزدیک به بروجرد با یک دیگر تلافی کردند. گروهی از امراء که در سپاه خاتون بودند از جمله: امیر یلبرد. و کمشکین جاندار و غیرهما به سپاه



برکیارق پیوستند و برکیارق از پیوستن آنان نیرویش افزون گردید و جنگ میانشان، در اواخر ذی حجه درگیر شد. و جنگ شدت پیدا کرد. سپاه خاتون شکست خورد و منهزم شد و باصفهان برگشت و برکیارق در اثر آنها رفته، اصفهان را محاصره کرد.

### بیان کشته شدن تاج الملک

تاج الملک با سپاه خاتون همراه و گواه واقعه بود. پس از شکست سپاه خاتون او به نواحی بروجرد گریخت. او را گرفتند و به اردوگاه برکیارق که اصفهان را محاصره کرده بود آوردند. برکیارق از شایستگی او آگاه بود و خواست او را به وزارت برگزیند.

تاج الملک شروع به اصلاح بزرگان نظامیه کرد و دویست هزار دینار، سوای پیشکشیهای دیگر بین آنها پخش کرد و آنچه آنان از او در دل داشتند برطرف شد.

عثمان نایب نظام الملک چون این خبر شنید بهم برآمد، و غلامان کوچک و کهنتر را وادار به استغاثه و دادخواهی نمود که راضی نمیشوند مگر به کشتن آنکه سرور آنها را کشته است غلامان کهنتر همین کار را کردند و لا جرم آنچه تاج الملک رشته بود پنبه شد و نظامیه بر وی هجوم برده او را کشتند و تکه تکه اش کردند.

قتل او در محرم سال چهار صد و هشتاد و شش رویداد و یکی از انگشتان بریده اش را به بغداد بردند.

تاج الملک دارای فضائل و مناقب بسیار بود و لیکن تمام محاسن او را مساعی او در قتل نظام الملک بیوشاند. و اوست که مزار شیخ ابو اسحاق شیرازی را بنا کرد و مدرسه ای در جهتی از جهات آن بنیاد گذارد و شیخ ابا بکر شاشی بتدریس در آن بگمارد. سن او هنگام کشتنش چهل و هفت سال بود

## بیان آنچه اعراب درباره حاجیان در کوفه نمودند

در این سال حجاج از بغداد وارد کوفه شدند. و از کوفه حرکت کردند.

بنی خفاجه که با درگذشت سلطان آزمندیشان برانگیخته شده بود و بسبب بُعد و دوری سپاه از آنها، به حجاج هجوم بردند. و بیشتر سپاهسانی که با حاجیان همراه بودند کشتند و بقیه شان منهزم شدند و حجاج را غارت کردند و قصد کوفه نمودند و کوفه را تصرف کرده بباد غارت گرفتند و مردم آن را کشتار نموده، مردم آنها را بباد تیر و تیرباران گرفته، پس از غارت کوفه بیرون شده و هر کس از مرد و زن که در سر راه خود دیدند لخت کردند. خبر این رویداد به بغداد رسید، سپاهیان به پی گرد آنها گسیل داشتند. بنو خفاجه چون آگاه شدند، رو بگریز نهادند. و سپاه بآنها رسید و گروهی بسیار از آنها کشته شد و اموالشان تاراج گردید و بعد از این حادثه خفاجه ضعیف شد.

## بیان پاره ای از رویدادها

در ربیع الاول این سال، سلطان از بغداد به اصفهان بازگشت و امیر ابا الفضل جعفر فرزند خلیفه المقتدی بامر الله را که از دختر سلطان داشت به همراه برد. و امراء هر کدام به بلاد خود رفتند، سپس به بغداد برگشت و چنانکه یاد کردیم در آنجا درگذشت.

در جمادی الاولی این سال، آتش سوزی در نهر المعلی رویداد و عقد الحدید تا خربه الهراس تا باب دار الضرب و بازار زرگران و صرافان و مخطین و ریحانین بسوخت. آتش سوزی از ظهر تا عصر دوام داشت و در زمانی کوتاه امری بزرگ رویداد و مردمی بسیار سوختند. عمید الدوله بن جهیر وزیر خلیفه سوار شد و سقایان گرد آورد و همچنان سواره رسیدگی کرد تا اینکه آتش خاموش شد.

ص: ۱۹۴

در این سال عبد الباقي بن محمد بن حسين بن نايقا شاعر بغدادی درگذشت.

وی حدیث بسیار شنیده و متهم باین بود که شرایع را طعن و ریشخند همی کند و چون درگذشت دستش بسته بود و مرده شوی نتوانست آن دست بسته را بگشاید. و پس از تلاش بسیار آن را گشودند و در مشت او مکتوبی یافتند که نوشته بود:

نزلت بچار لا یخیب ضیفه ارجی نجاتی من عذاب جهنم

و انی علی خوفی من الله واثق با نعمه و الله اکرم منعم مفاد آن به فارسی اینست که: بر همسایه ای فرود آمدم که میهمان خود نوید نکند و امید به نجات خویش از عذاب جهنم دارم و من از خدا میترسم ولی به بخشش او اطمینان داشته و خداوند کریم ترین بخشندگانست.

در این سال همهاله بن عبد الوارث بن علی بن احمد ابو القاسم شیرازی حافظ درگذشت وی یکی از دو جهانگرد در طلب حدیث بود که شرق و غرب را زیر پا گذاشته بود و از عراق به موصل وارد شد و اوست که سماع جعدیات بر ابی محمد صریفینی آشکارا ساخته و ابی محمد آگاه از آن نبود

ص: ۱۹۵

### بیان وزارت عز الملک بن نظام الملک برای برکیارق

عز الملک ابو عبد الله حسین بن نظام الملک، در خوارزم اقامت داشت و حکمران آنجا و تمام توابع آن ناحیت بوده و در تمام امور سلطانی او مرجع بود. چون پیش از آنکه پدرش کشته شود، بخدمت او و سلطان رسیده بود، در اثنای اقامتش در خدمت پدر خود و سلطان، نظام الملک کشته شد. پس از آن هم (دیری نپائید) که سلطان در گذشت، و عز الملک تاکنون در اصفهان اقامت داشت.

همینکه برکیارق اصفهان را محاصره نمود و بیشتر سپاهیان نظامیه (هواخواهان نظام الملک) بودند.

عز الملک و سایرین از برادرانش، از اصفهان بیرون آمدند و چون خدمت برکیارق رسید مورد احترام و اکرام قرار گرفت. و برکیارق امور دولت خود را بوی تفویض و او را وزیر خود کرد.

### بیان حال تش بن الب ارسلان

تش بن الب ارسلان فرمانروای دمشق و بلاد مجاور آن در شام بود،

پیش از درگذشت برادرش سلطان ملکشاه از دمشق بسمت بغداد عزیمت کرد.

چون به «هیت» رسید خبر درگذشت (سلطان) باو رسید، «هیت» را گرفته بر آن چیره شد و به دمشق بازگشت که برای دست یافتن به سلطنت تجهیزات نماید. سپاهیان گرد آورد، و زر بیرون ریخت و رو به حلب نهاد. در حلب قسیم الدوله آقسنقر حکومت داشت. قسیم الدوله، اختلاف اولاد سرور خود ملکشاه را مورد ملاحظه قرار داد و بدید که آنان خردسال اند، و بدانست که او نمیتواند از تتش جلوگیری کند. تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران/ ترجمه ج ۲۳ ۱۹۷ بیان حال تتش بن الب ارسلان ..... ص: ۱۹۶

با وی صلح کرد و همراه او شد و پیام به یاغی میان حکمران انطاکیه و بوزان حکمران رها و حران فرستاد و بآنها مشورت داد که از تاج الدوله تتش اطاعت کنند تا به بیند فرزندان ملکشاه در چه حال خواهند بود.

آنان نیز بمشورت او عمل کردند و با وی همراه شدند و در بلاد خطبه بنام تاج الدوله خوانده شد و قصد رحبه نمودند و آنجا را محاصره و در محرم این سال تصرفش کرده و تتش بنام سلطنت برای خود خطبه خواند سپس از رحبه به نصیبین رفته آنجا را محاصره نمودند. مردم نصیبین تتش را دشنام دادند و او آنجا را به زور گرفت و گروه زیادی از مردان را کشت و اموالشان غارت نمود و زشت ترین کارها را مرتکب شد.

پس از آن نصیبین را به امیر محمد بن شرف الدوله عقیلی سپرد، از آنجا به قصد موصل حرکت کرد در آن اثناء کافی بن فخر الدوله بن جهیر که در جزیره ابن عمر اقامت داشت، بخدمت او رسید. تتش او را گرامی داشته وزیر خود کرد.

### **بیان پیکار مضیع و گرفتن موصل از اعراب**

در سال چهار صد و هشتاد و دو، سلطان ملکشاه، ابراهیم بن قریش بن بدران امیر بنی عقیل را احضار کرد تا بحسابش رسیدگی کند. همینکه بخدمت رسید او را دستگیر کرد و به بند کشید و فخر الدوله بن جهیر را بدان بلاد فرستاد و او موصل و غیرها را تصرف کرد. ابراهیم با ملکشاه بود و با وی به سمرقند رفت و

ص: ۱۹۷

بیغداد برگشت. همینکه ملکشاه درگذشت، ترکان خاتون او را از بند آزاد کرد و بموصل رفت.

ملکشاه شهر بلد را به عمه خود صفیه که همسر شرف الدوله بود به اقطاع داده بود و از شرف الدوله پسری داشت به نام علی، او بعد از شرف الدوله به برادر او ابراهیم شوهر کرد. چون ملکشاه درگذشت او با فرزندش علی قصد موصل نمود.

از سوی دیگر محمد بن شرف الدوله هم قصد آنجا کرده و میخواست موصل را بگیرد.

اعراب بدو گروه موافق و مخالف تقسیم شدند، گروهی هواخواه محمد و گروهی دیگر هواخواه صفیه و فرزندش علی بودند. و نزدیک کناسه در موصل، در گروه جنگیدند. علی ظفریاب و محمد منهزم و علی موصل را متصرف شد.

همینکه ابراهیم به جهینه که با موصل چهار فرسنگ فاصله داشت رسید، شنید که در موصل امیر علی پسر برادرش شرف الدوله است که آنجا را متصرف شده است و مادرش صفیه عمه ملکشاه نیز با اوست. پس در جهینه توقف کرد و با صفیه خاتون بنا را بمکاتبه گذاشت و رسولان رفت و آمد کردند و سرانجام شهر بوی تسلیم و در آنجا اقامت گزید.

چون تتش نصیبین را گرفت، کس فرستاد و امر کرد خطبه سلطنت بنام او بخواند، و راه گشاده نماید که بیغداد سرازیر شود و در آنجا هم بخواند که خطبه سلطنت بنام او خوانند.

ابراهیم از پذیرفتن امر او خودداری کرد، تتش رو به او نهاد. ابراهیم نیز رو به او پیشرفت و در مضیع با یک دیگر تلاقی کردند. این نقطه از توابع موصل بود.

تلاقی آنها در ربیع الاول رویداد. ابراهیم با سی هزار سپاهی همراه بود. تتش با ده هزار، آقسنقر در میمنه و بوزان در میسره صفوف خود بیاراستند. اعراب بر بوزان حمله ور شدند منهزم گردید، و آقسنقر بر اعراب یورش برد و روی بهزیمت نهادند.

ابراهیم و اعراب دچار شکست و هزیمت شدند و ابراهیم و گروهی از امرای عرب اسیر و آنان را کشتند و اموال اعراب و آنچه از شتر و رمه گوسفند و اسب و غیر ذالک

داشتند، غارت شد و بسیاری از زنان عرب برای اینکه به اسارت نيفتند و دچار فضيحت نشوند خودشان را کشتند.

تتش بلادشان موصل و غيرها را بگرفت. و علی بن شرف الدوله مسلم و مادر او صفیه عمه تتش را در آنجا به نیابت خود برقرار داشت و به بغداد کس فرستاد و خواست خطبه بنام او خوانند و گوهر آئین او را یاری کرد و بفرستاده او گفت: ما منتظر وصول رسولان سپاه هستیم. آن فرستاده با همان پاسخ نزد تتش برگشت.

### **بیان تصرف دیاربکر و آذربایجان بوسیله تتش و بازگشت او به شام**

چون تاج الدوله تتش از کار اعراب و موصل و غيرها از بلاد فارغ گردید و آنها را تصرف کرد. در ربیع الاخر بدیاربکر عزیمت کرد و میافارقین را تصرف کرد، و دیاربکر را از ابن مروان گرفته و از آنجا روی به آذربایجان نهاد. خبر (کارهای او) به- برادرزاده اش رکن الدین برکیارق رسید، او بر بسیاری از بلاد چیره شده بود، از جمله بر ری و همدان و بلاد واقع شده بین آنها. همینکه خبرهای رسیده از کارهای تتش تحقق یافت، برکیارق با سپاهیان خویش حرکت کرد تا عم خویش را در پیشروی در بلاد جلو بگیرد. و چون هر دو سپاه بیکدیگر نزدیک شدند. قسیم الدوله آقسنقر به بوزان گفت: ما از این مرد (تتش) اطاعت کردیم تا بینیم کار فرزندان سرور ما (مقصود ملکشاه است) بکجا میانجامد و اکنون اینست فرزند او که آشکارا شده و میخواهیم با او همراه باشیم. هر دوی آنها متفق در این رأی شده، تتش را ترک نمودند و با برکیارق همراه شدند.

همینکه تاج الدوله تتش چنان دید بدانست که او را یارای برابری با آنان نیست به شام برگشت و بلاد برای برکیارق استوار بجای ماند و چون کار او نیرو پیدا کرد، گوهر آئین به اردوگاه رفت تا از یاری که به تاج الدوله تتش نموده پوزش طلبد و برسق او را کمک کرد و لکن کمشتکین جاندار تعصب ورزید و اقطاع او گرفت

و زیاده بر آن به امیر یلبرد بداد و او را بجای گوهر آئین به شحنه گی بغداد گمارد و هواخواهان گوهر آئین پراکندند، و ماجرای آن بخواست خدای بزرگ یاد خواهیم کرد

### **بیان محاصره صور بوسیله سپاه مصر و تصرف آنجا**

در جمادی الاخره این سال سپاه المستنصر بالله علوی فرمانروای مصر شهر صور را تصرف نمود. علت آن را ما در رویدادهای سال چهار صد و هشتاد و دو بیان کردیم که: امیر لشکریان بدر، وزیر المستنصر سپاهیان به بشهر صور و سایر شهرها در کرانه شام گسیل داشت و در نقاطی که سرپیچی از طاعت آنها شد. آن نقاط را تصرف کردند، و بدر امور آنها را تمشیت داد و امیرانی در آنجاها گمارد.

در شهر صور امیری که او را منیر الدوله جیوشی مینامیدند به امارت تعیین کرد، و او علیه المستنصر و امیر لشکریان عصیان ورزید، و در صور متحصن گردید، از مصر سپاهیان بدان صوب گسیل داشتند. مردم صور هم عصیان منیر الدوله را علیه سلطان خودش پسندیدند و همینکه سپاه مصری بدانجا رسید و آنجا را محاصره کرد و با منیر الدوله جنگیدند. اهالی صور هم بر منیر الدوله شوریدند و بنام المستنصر و امیر لشکریان (بدر) شعار دادند و شهر را تسلیم نمودند و سپاه مصری بدون مانع و مدافع بشهر هجوم کرد، و چیزهای بسیار غارت شد و منیر الدوله و یارانش که با او همراه بودند اسیر و بمصر برده شدند. و شصت هزار دینار از مردم شهر بستاندند و بآنها اجحاف روا داشتند.

چون منیر الدوله و همراهانش از اسیران بمصر رسیدند، تمام آنها را کشتند و حتی یکی از آنها را هم نبخشیدند.

### **بیان کشته شدن اسماعیل بن یاقوتی دائی برکیارق**

در شعبان این سال اسماعیل بن یاقوتی بن داود کشته شد. او دائی برکیارق و پسر عم ملکشاه بود.



سبب کشته شدنش این بود که او را در آذربایجان امارت داشت. ترکان خاتون زن ملک‌شاه کس نزد او فرستاد، او را تطمیع نمود که زن او میشود و او را دعوت به جنگ با برکیارق کرد، اسماعیل جواب دلخواه بوی داد، و گروه زیادی از ترکمنها و غیرهم را گرد آورد، و یاران سرهنگ ساوتکین با سواران خویش نزد او رفتند، ترکان خاتون هم کربوقا و غیره از امراء را با سپاهی انبوه بیاری او گسیل داشت، از آن سوی برکیارق سپاهیان خود را گرد آورد و بجنگ دائمی خود اسماعیل رفت هر دو گروه در کرج با هم روبرو شدند، در این گیر و دار امیر یلبرد به برکیارق پیوست و با وی همراه شد اسماعیل و سپاهش شکست یافته و منهزم شدند، و به اصفهان رفت، ترکان خاتون او را تکریم کرد و خطبه بنامش خواند و نامش را بعد از فرزندش محمود پسر ملک‌شاه بر سکه ضرب کرد.

نزدیک بود وصلت میان آنها تمام شود، و لکن امراء مخالفت کردند مخصوصا امیر «انر» که تدبیر کارها میکرد و صاحب لشکر بود و بهتر آن دانستند که اسماعیل از بین آنها بیرون برود و از او بیمناک بودند و او هم از آنها میترسید، پس ترک آنها کرد و با خواهر خود زبیده مادر برکیارق نامه نوشت که با او به پیوندد، به زبیده اجازت داده شد و بانها رسید و روزی چند نزد آنها اقامت گزید. کمشتکین جاندار و آقسنقر و بوزان با اسماعیل خلوت کرده بگفتگو نشستند که چه خواهد کردن، اسماعیل راز خود را آشکار کرد که میخواهد سلطنت کند و برکیارق را بکشد. آنها هم بر سرش ریخته او را کشتند و خواهرش زبیده را آگاه کردند و سکوت کرد.

### **بیان گرفتن حاجیان**

در این سال گزاردن حج از عراق بنا بعلل و موجباتی قطع شد، حاجیان از دمشق با امیری که تاج الدوله تتش (بسرپرستی آنها) گمارده بود، روانه مکه شدند.

همینکه مراسم حج را انجام دادند، و برگشتند، امیر مکه که محمد بن ابی هاشم بود سپاهی بدنبال آنها روانه کرد و نزدیک بمکه بحاجیان رسیدند و بسیاری از دارائی

آنها و شتران شان را غارت کرد. حاجیان بمکه برگشتند و امیر مکه را دیدند و از او تقاضا کردند آنچه از آنها گرفته شده برگردانند و دوری خود را از دیارشان برای او بازگو نمودند، پاره ای از آنچه از آنها گرفته شده بود رد کردند، همینکه مایوس از استرداد کلیه اموال خود شدند با زشت ترین شکل از مکه برگشتند و چون دور شدند گروهی از اعراب از چند جهت بر آنها نمایان شده و سازش به گرفتن مالی از آنها کرده و گروه زیادی را کشتند و بسیاری هم از آنان بسبب ناتوانی و دور ماندن از کاروان هلاک شدند و آن کس هم که سالم جان بدر برده بود، به زشت-ترین صورت برگشت.

### بیان پاره ای از رویدادها

در جمادی الاولی این سال، اردشیر بن منصور ابو الحسین واعظ عبادی وارد بغداد شد، و در مدرسه نظامیه به وعظ و سخنرانی بسیار پرداخت. او مروزی بود و به قصد حج وارد بغداد شده بود، و قبولی عظیم پیدا کرد بطوریکه غزالی و سایر ائمه و بزرگان مشایخ صوفیه در مجلس (وعظ) حضور میافتند، در یکی از این جلسات زمینی که مردم روی آن نشسته بودند، اندازه گیری کردند، طول آن یکصد و هفتاد و پنج و پهنای آن یکصد و بیست ذراع بود که مردم ازدحام (برای شنیدن سخنان او) کرده بودند و زنان بیشتر از مردان بودند، و او را کراماتی آشکارا و عباداتی بسیار بود.

سبب جلوگیری از وعظ او این بود که داد و ستد بین مردم را بعنوان وام-گیری نهی کرده و آن را «ربا» دانسته و گفته بود. از وعظ او جلوگیری و از شهر بیرونش راندند.

در این سال فتنه ای در بغداد میان عامه رویداد و گروهی قصد گروه دیگر کرده راهها را در سمت غربی بریدند و اهالی نصریه، روفتگری را کشتند و گوهر آئین کس فرستاد (محل آنها) آتش زد و فتنه بین اهالی کرخ و باب البصره

برسید، اقدام عمید الاغرابی المحاسن دهستانی در خاموش کردن آتش آن فتنه تأثیری نیک داشت.

در شعبان این سال سیف الدوله صدقه بن مزید، نزد سلطان برکیارق رفت، و در نصیبین او را دیدار کرد، و با وی روانه بغداد شد، و سلطان در ذی قعده به بغداد رسید، وزیر او عز الملک فرزند نظام الملک با او بود عمید الدوله و مردم از عقروقوف به پیشوازش شتافتند.

در این سال المستظهر بالله پسری پیدا کرد که نامش را فضل و کینه اش را ابا منصور نهاد و بلقب عمده الدن ملقب شد و او همان المسترشد بالله است.

در رمضان این سال امیر یلبرد کشته شد، برکیارق او را کشت. وی از امرای بزرگ پدرش بود برکیارق زیاده بر اقطاعی که گوهر آئین در شحنه گی بغداد داشت، باو اقطاع بخشوده بود، همینکه سلطان به دقوقا رسید آن اقطاع را از او بازستاند زیرا سخنانی درباره مادر سلطان برکیارق به شناعت و زشتی رانده بود و چون برکیارق شنید، یلبرد هم کشته شد.

در محرم این سال، علی بن احمد بن یوسف ابو الحسن قرشی هکاری معروف به شیخ الاسلام در گذشت او مردی فاضل، عابد و بسیار شنونده (حدیث) بود، جز اینکه در حدیث او غرائبی بسیار بود دانسته نشد سبب آن چه میباشد و همچنین امیر ابو نصر علی بن هبه الله بن علی بن جعفر عجلی معروف به ابن ماکولاه مصنف کتاب «الاکمال» در گذشت، او را غلامان ترک او در کرمان کشتند، مولد او به سال چهار صد و دو بود و حافظ (قرآن) بود.

در صفر این سال. ابو محمد عامر ضریر (نابینا) در گذشت، او فقیه شافعی و مقری قرآن خوان) و نحوی بود، و در رمضان با امام المقتدی بامر الله نماز میگذارد.

در جمادی الاولی امیر ابو الفضل جعفر بن المقتدی در گذشت، مادرش دختر سلطان ملکشاه بود. جعفریات بدو منسوب است.

در رجب شیخ ابو سعد عبد الواحد بن احمد بن الحسن وکیل در مخزن در گذشت

او فقیه شافعی و نسبت باهل علم بسیار احسان میکرد، و در ولایت خود پسندیده اعمال بود.

در این سال کمال الملک دهستانی که عمید بغداد بود در گذشت.

در رمضان مشطب بن محمد حنفی در کحیل از دیار موصل در گذشت، او را خلیفه به رسالت نزد برکیارق که در موصل بود فرستاده بود و تاج الرؤساء ابو نصر بن - موصلایا همراه وی بود. شیخی بزرگ و دانشمند بود و نزد پادشاهان مکرم بود، جنازه اش را به بغداد بردند و نزد (مزار) ابی حنیفه بخاک سپردند.

در این سال قاضی ابو علی یعقوب بن ابراهیم مرزبانی، قاضی باب الازج در گذشت و قاضی ابو المعالی عزیزی جای او را گرفت. ابو المعالی شافعی مذهب و اشعری و افراطی بود و او را با مردم باب الازج داستانها و سرگذشتهای عجیبی هست.

در این سال نصر بن الحسن بن قاسم بن الفضل ابو الیث و ابو الفتح تنکنی که او را دو کنیه بود و شرق و غرب را در سفر از زیر پا رد کرده بود در گذشتند. شخص اخیر صحیح (نجاری) و غیره را روایت میکرد و مردی ثقه بود، مولدش بسال چهار صد و شش بود.

در ذی حجه ابو الفرج عبد الواحد بن محمد بن علی حنبلی فقیه در گذشت، مردی بسیار با دانش و متدین و خوش گفتار و وعظ بود

ص: ۲۰۴

### بیان خطبه بنام سلطان برکیارق

روز جمعه چهاردهم محرم این سال، در بغداد خطبه بنام سلطان برکیارق فرزند ملکشاه خوانده شد. برکیارق در اواخر سال چهار صد و هشتاد و شش وارد بغداد شد و برای خلیفه المقتدی بامر الله پیام فرستاد و از وی خواست که بنام وی خطبه خوانده شود، و خواسته او پذیرفته شد و بنامش خطبه خوانده شد و ملقب به لقب رکن الدین گردید.

حامل خلعت وزیر عمید الدوله بن جهیر برای برکیارق بود.

فرمان این امر بر خلیفه معروض شد که برکیارق بدان آموخته شده و دانای آن باشد و در آن اثناء، چنانکه بخواست خدای بزرگ یاد خواهیم کرد، ناگهان خلیفه بدرود زندگی گفت و پسرش امام المستظهر بالله بخلافت رسید و خلعتها و مرسومات آن برای سلطان برکیارق فرستاد و او تا ربیع الاخر این سال در بغداد اقامت داشته و سپس از آنجا بموصل رفت.

### بیان درگذشت المقتدی بامر الله

روز شنبه پانزدهم محرم این سال امام المقتدی بامر الله، ابو القاسم عبد الله بن - الذخیره بن القائم بامر الله امیر المؤمنین، بمرگ ناگهانی درگذشت. فرمان

سلطان برکیارق برای سلطنت باو عرضه شد که آگاه از آن گردد. المقتدی آنرا بخواند و در آن امعان نظر کرد و تعلیمات داد و سپس طعام پیش آوردند و از آن بخورد و دستهای خود بشست. شمس النهار قهرمانه (سوگلی) او در حضورش بود باو گفت:

اینها که بر من وارد شده اند چه کسانند که بی اجازه وارد شده اند؟ شمس النهار گوید: چشم باطراف دوختم چیزی و کسی را ندیدم و دیدم حالش تغییر کرد و دستها و پاهایش سست شده، نیروی او منحل گردیده و بر زمین افتاد. گمان بیهوشی درباره او کردم، دکمه های جامه او را باز کردم، دیدم آثار مرگ در وجنات او آشکار گردیده و همان لحظه مرد.

شمس النهار گوید: من خویشتن داری کردم و به کنیزی که نزد من بود گفتم: اکنون وقت جزع و فزع نیست. چون اگر شفا پیدا کند تو را خواهد کشت.

و وزیر را بخواندم و او را از ماجرا آگاه کردم و شروع کردند بگرفتن بیعت برای ولیعهد او، و به تغسیل و تکفین المقتدی پرداخته و المستظهر بالله بر او نماز گذارد و او را بخاک سپردند.

سن المقتدی بهنگام مرگ سی و هشت سال و هشت ماه و هفت روز بود و مدت خلافتش نوزده سال و هشت ماه و دو روز کم بود. مادرش ام ولد ارمنیه بنام ارجوان (ارغوان) بود و قره العین خوانده میشد و درک خلافت فرزند خود کرد و همچنین خلافت پسر فرزندش المستظهر بالله و خلافت پسر او المسترشد بالله را بدید.

فخر الدوله ابو نصر بن جهیر، و سپس ابو شجاع، و پس از او ابو منصور عمید الدوله ابو منصور بن جهیر وزارت او کردند. ابو عبد الله دامغانی و پس از او ابو بکر شامی قاضیان او بودند.

دوران خلافت او خیرات بسیار و ارزاق وسیع و عظمت خلافت، بیشتر از زمان پیش از او بود و چند کوی و برزن در زمان او در بغداد ایجاد شد مانند: بصلیه و قطیعه و حلبه و مقتدیه و اجمه و درب القیار و خربه ابن جرده و خربه الهراس و خاتونتین و او خنیاگران و زنان فاسد را از بغداد بیرون رانده نفی بلد کرد و کوی آنها فروخته

شد و تبعید شدند. و قدغن کرد کسی بدون پوشش بگرما به داخل نشود (گویا مقصود لنگ بستن و ستر عورت باشد. م) و قلع هرج و مرج و برجهای پرنندگان نمود و مردم را از بازی با آنها (مقصود کبوترپرانی است. م.) برای اینکه محارم مردم محفوظ باشند منع کرد و از ورود (فاضل) آب گرما به ها بدجله جلوگیری نمود و مالکان آنها را وادار کرد چاره برای فاضل آب حفر کنند و زورق را نان را قدغن کرد که مردان و زنان را دسته جمعی با هم سوار کنند و دستور داد کسیکه میخواهد ماهی نمک سود بشوید بایدش به «نجمی» رفته در آنجا بشوید، مردی با اراده و بزرگ همت از مردان دودمان عباسیان بود.

### **بیان خلافت المستظهر بالله**

چون المقتدی بامر الله در گذشت، فرزندش ابو العباس احمد المستظهر بالله را بخواندند و آگاه از در گذشت پدر شد، و وزیر بحضور او رسید و با او بیعت کرد و نزد سلطان برکیارق رفت و او را آگاه از ماجرا کرد و بیعت او را برای المستظهر بگرفت.

روز سوم از در گذشت المقتدی، خیر فوت او آشکارا شد. عز الملک فرزند نظام الملک وزیر برکیارق و برادر او بهاء الملک و امرای سلطان و تمام ارباب مناصب: دو نقیب طراد عباسی و معمر علوی و یارانشان و قاضی القضاة و غزالی و شاشی و غیرهما از علماء حضور یافتند و در مجلس ختم شرکت نمودند و بیعت کردند.

وقتی که با المستظهر بالله بیعت به خلافت نمودند. او شانزده سال و دو ماه داشت.

### **بیان کشته شدن آقسنقر قسیم الدوله و تصرف حلب و جزیره و دیاربکر و آذربایجان بوسیله تشی و خطبه خواندن بنام او در بغداد**

در جمادی الاولی این سال قسیم الدوله آقسنقر نیای پادشاهان کنونی ما (زمان مؤلف) در موصل از اولاد شهید زنکی بن آقسنقر کشته شد.

سبب کشته شدن او تاج الدوله تشی بود که چون بحال انهزام از آذربایجان

برگشت بنا را برگرد آوردن سپاهیان گذارد و سپاهی بس انبوه گرد آورد. و از دمشق رو به حلب با داشتن داعیه سلطنت حرکت کرد.

قسیم الدوله آقسنقر و بوزان گرد هم آمدند. رکن الدین برکیارق آنان را با گسیل داشتن امیر کربوقا که بعد صاحب موصل شد یاری کرد و او چون بآنان پیوست همگی با هم رو به تتش گذاردند و او را نزدیک به «نهر سبعین» قریب به تل السلطان که با حلب شش فرسنگ راه فاصله داشت روبرو شده و نبرد بین هر دو گروه شروع و جنگ شدت پیدا کرد. بعضی از سپاهی که با آقسنقر بودند سستی بخرج دادند و روی بهزیمت نهادند بقیه از آنها پیروی کردند. و هزیمت تمام شد و آقسنقر پایمردی کرد و اسیر شد و او را نزد تتش بردند و باو گفت: اگر تو من دست میافتی چه میکردی؟ آقسنقر گفت: تو را می کشتم. تتش باو گفت: من هم همان حکم میکنم که تو بر من میکردی، و او را با بردباری که او بخرج داد کشت! تتش از آنجا به حلب رفت، پیش از او کربوقا و بوزان خود را بحلب رسانده و بحفاظت شهر اقدام کردند تتش آن را محاصره کرد و در جنگ آنقدر پافشاری نمود تا آن را گرفت. آن کس که در «قلعه الشریف» مقیم بود شهر را باو تسلیم نمود و وارد شهر شد و کربوقا و بوزان را به اسارت گرفت و کس فرستاد که حران و رها تسلیم او کنند و این هر دو شهر از بوزان بود. مردم امتناع ورزیدند، پس تتش بوزان را کشت و سر او را برای مردم حران و رها فرستاد و هر دو شهر تسلیم او شدند.

و اما کربوقا را به حمص فرستاده در آنجا زندانی کرد و در زندان بود تا اینکه ملک رضوان پس از کشته شدن پدرش تتش او را از زندان بیرون آورد.

قسیم الدوله از جهت سیاست برای رعایای خود و حفظ آنها از بهترین امراء بود و قلمرو او برخوردار از ارزانی و عدل و داد و امنیتی گسترده و وسیع بود و بر مردم هر روستا از بلاد خود شرط کرده بود، هر گاه یکی از آنها چیزی از او گرفته شود و یکی از مردم تجاوز شود، همه مردم آن روستا آنچه اموال از کسی و زیاد گرفته شده تاوان آن را بدهند. کاروانی چون به روستائی از بلاد او میرسیدند، در آنجا رحل



اقامت افکنده میخواستند و مردم روستا از کاروانیان پاسداری میکردند تا اینکه کوچ کنند، و راه را جملگی امن کرده بود، و اما وفاداری او و پیمان نگهداری افتخار او همین بس که در حفظ خاندان سرور و ولی نعمت خود کشته شد.

همینکه تش حران و رها را تصرف نمود بدیار جزیره ای رفته همه را متصرف شد، سپس دیاربکر و خلاط را بگرفت و به آذربایجان رفت و تمام بلاد آن استان را تصرف نمود و پس از آن به همدان رفت و آنجا را هم تصرف کرد. در آنجا فخر-الملک پسر نظام الملک را بدید، فخر الملک در خراسان بود، از خراسان بسوی سلطان برکیارق رفت که باو خدمت کند. امیر قماج از سپاه محمود پسر سلطان ملکشاه در اصفهان باو برخورد و فخر الملک را غارت کرد. و فخر الملک گریخت و جانی سالم از چنگ او بدر برد، و بهمدان آمد. در آنجا مصادف با تش شد. تش خواست او را بکشد، یاغی سیان شفاعت او کرد، و به تش گفت: او را وزیر خود کند، چون مردم بخاندان او متمایل هستند، پس او را وزیر خود کرد. تش او را به بغداد فرستاد و از خلیفه المستظهر بالله خواست که بنام او خطبه خوانده شود. در آن موقع شحنة بغداد ایتکین جب بود، فخر الملک ملازم خدمت در دیوان گردید و درخواست و انجام رسالت خویش پافشاری کرد. در آنجا بعد از آنکه شنیدند برکیارق از سپاه عم خود تش چنانکه یاد خواهیم کرد، شکست خورده و منهزم شده است، خواست او را پذیرفتند.

### **بیان انهزام برکیارق از عم خود تش و پس از آن تصرف اصفهان بوسیله برکیارق**

در شوال این سال، برکیارق از سپاه عم خود تش، شکست خورد و منهزم شد.

برکیارق در نصیبین بود و همینکه شنید عمش رو بآذربایجان روانه شده است، او هم از نصیبین حرکت کرد و از شهری واقع در بالای موصل از دجله گذشت و به اربل و از آنجا به شهر سرخاب بن بدر عزیمت کرد تا اینکه میان او و عم وی نه فرسنگ بیش مسافت نمانده بود.

برکیارق هزار تن مرد بهمراه داشت. و عم او با پنجاه هزار مرد بود. امیر یعقوب بن - ابق از سپاه عم او بسوی او رفته وی را سخت در فشار گذاشت و منهزمش کرد و بار و بنه او را غارت نمود. با برکیارق بجز برسق و کمشتکین جاندار و یارق که از بزرگان امراء بودند کسی بجای نماند، برکیارق به اصفهان رفت.

خاتون مادر برادر او محمود، چنانکه یاد خواهیم کرد، در گذشته بود.

برادرش محمود از ورود او بشهر مانع شد، سپس به نیرنگ که او را دستگیر کنند اجازه ورود او بشهر داده شد. همینکه بشهر نزدیک شد، برادرش محمود از او پیشواز کرد و ملاقاتش نمود و وارد شهر شد و او را احاطه کردند.

اتفاق چنین رویداد که برادر او محمود تب کرد و مبتلا به آبله شد. امراء خواستند چشمان برکیارق را میل بکشند، امین الدوله ابن تلمیذ طیب بآنها گفت:

ملک محمود مبتلا به آبله شده است و چنین مینماید که از این بیماری سلامت نماند و چنین می بینم که شما میل ندارید و بدتان میآید که تاج الدوله بلاد را تصرف کند، نسبت به برکیارق شتاب زدگی روا مدارید، اگر محمود در گذشت او را پادشاهی گزین کنید، و هر گاه محمود سلامت ماند، شما قادر هستید او را میل بکشید. در سلخ شوال محمود در گذشت. و این پیش آمد برای برکیارق فرج بعد از شدت بود. و برکیارق بماتم برادر نشست.

مولد محمود بسال چهار صد و هشتاد بود. مؤید الملک فرزند نظام الملک نزد او رفت، در ذی حجه وزارت او کرد. برادر او عز الملک پسر نظام الملک، هنگامی که با برکیارق در موصل بود در گذشت و جنازه او را به بغداد برده در نظامیه بخاک سپردند.

عز الملک زیباترین مردم و بهترین آنها صورتا و سیرتا بود، و بمردم آنچه برات بامضای پدرش بدست داشتند، از دارائی شخصی خود به پرداخت و از جمله در بغداد دویت «کر» (کر واحد وزن است که تعریف آن کرده ایم. م.) غله و هیجده هزار دینار امیری بود که پرداخت.

پس از محمود، برکیارق مبتلا به بیماری آبله شد ولی بهبود یافته و سلامت ماند.

همینکه بهبود یافت مؤید الملک وزیر او با امرای عراق و خراسان مکاتبه و از آنان استمالت کرد. تمام آنان به برکیارق روی آوردند، شأن او بزرگی یافت و سپاهش افزون گردید.

### بیان درگذشت امیر لشکریان در مصر

در ذی قعدة این سال امیر لشکریان بدر الجمالی فرمانروای لشکر مصر، در سنی متجاوز از هشتاد سالگی درگذشت. در دولت المستنصر حاکم فقط او بود و کارها باو رجوع میشد.

در سال چهار صد و پنجاه و پنج به استانداری شام تعیین گردید. و میان او و رعایا و سپاهیان در دمشق ماجراهائی رویداد که از بروز آنها بر خود بترسید و از دمشق گریزان بیرون شد. و سپاه گرد آورد و متشکل ساخت و بدمشق آمد و در سال چهار صد و پنجاه و شش بر سراسر شام چیره گردید. پس از آن برای بار دیگر اهالی دمشق به مخالفت با او سر برداشتند و در سال چهار صد و شصت، از آنجا گریخت و عامه و سپاهیان کاخ امارت را (در دمشق) کوبیده ویران کردند، سپس بدر الجمالی امیر لشکریان بمصر رفت و در آنجا مدارج ترقی را پیموده صاحب امر و نهی شد.

علقمه بن عبد الرزاق علیمی گوید، بدیدار بدر الجمالی بمصر رفتم، اشراف مردم و بزرگان و شاعران را بدیدم بر در خانه اش گرد آمده و دیدار بدر بر آنها بدرازا کشیده و باو نرسیده اند.

علقمه گوید: من در احوال آن گروه تأمل میکردم که ناآگاه بدر بیرون شد که به شکار برود، علقمه در اثر او براه افتاد و بانتظار به ایستاد تا از شکار برگشت.

همینکه نزدیک رسید، علقمه بر بلندی از زمین ایستاده و اشارت به رقعہ ای که داشت نمود و چنین سرود:

نحن التجار و هذه اعلافنا و وجود یمینک المبتاع

قلب و فتشها بسمعک انماهی جوهر تختاره الاسماع

فاتاك يك يحملها اليك تجارهاو مطيها الامال و الاطماع

حتى اناخوها ببابك و الرجامن دونك السمسار و البياع

فوهبت ما لم يعطه في دهره هرم و لا كعب و لا القعقاع

و سبقت هذا الناس في طلب العلي فالناس بعدك كلهم اتباع

يا بدر اقسام لو بك اعتصم الوري و لجوا اليك جميعهم ما ضاعوا مفاد اين ابیات به فارسی چنین است: ما بازرگان هستیم و این بند و بار ما (اشارت بهمان رقعہ است م). گوهری است که بخشاینده گی تو خریدار آنست، دل است و بگوش (هوش) بازرسی کن که آن را گوهری خواهی دید که گوشها آن را گزین میسازند، بسوی تو آمدند و بازرگانانش آن (سخن) را برای تو بهمراه آورده و هدف شان امیدها و چشمداشتی است که دارند، تا آنجا که همگان بر در (دولت سرای) تو گرد آمدند و که جز تو خریدار (سخن) امیدوارند نبوده باشد. آنچه تو بخشیدی روزگاران چنان نبخشیده است، و از مردم در راه سربلندی پیشی جستی، و آنها پس از تو همگی پیروان هستند، ای بدر سوگند یاد میکنم هر گاه تمام (بشریت) بتو متوسل شوند و پافشردگی کنند، چیزی گم نکرده باشند.

بر دست بدر بازی (شکاری) بود، آن را بینداخت و از لشکر جدا شد و این ابیات را تکرار کرده میخواند تا اینکه در نشستگاه خویش مستقر شد و بنشست، سپس به گروهی از غلامان و خواص خود گفت: هر کس مرا دوست دارد، این شاعر را خلعت همی دهد. علقمه چون از نزد او بیرون شد، هفتاد استر که خلعتها و هدایا حمل میکردند با خود بهمراه داشت، و بدر امر کرد ده هزار درهم باو بدهند و دادند و از نزد او بیرون شد و بسیاری از آنچه بوی داده شده بود بر شاعران پخش کرد. همینکه بدر درگذشت پسرش الفضل جای پدر بگرفت

## بیان درگذشت المستنصر و جانشینی فرزندش المستعلی

در هیجدهم ذی حجه این سال، المستنصر بالله ابو تمیم معد ابن ابی الحسن علی الظاهر لاعزاز دین الله علوی فرمانروای مصر و شام درگذشت، مدت خلافتش شصت سال و چهار ماه بود، و عمر او هفتاد و شش سال و اوست که بساسیری، چنانکه یاد کردیم، در بغداد بنام او خطبه خواند.

حسن صباح رئیس این طایفه (فرقه) اسماعیلیه بود. و در کسوت بازرگانی قصد المستنصر نمود و با او دیدار کرد، و درباره دعوت بنام او در ایران گفتگو کرد، و سپس برگشت، و به پنهانی مردم را دعوت کرد، سپس دعوت آشکارا ساخت، و چنانکه گفتیم، دژها تصرف کرد، حسن به المستنصر گفت: امام من بعد از تو چه کس خواهد بود؟ المستنصر گفت: فرزندم «نزار» و او بزرگترین فرزندان من است.

اسماعیلیه تا با امروز به زمان ما (زمان مؤلف م.) از امامت نزار سخن گویند.

المستنصر (در دوران خلافتش) سختیها و مخاطراتی بدید، و شکافها در دیار مصر علیه او پدید آمد و اموال و ذخایر بیرون ریخت تا اینکه برای او جز سجاده ای که روی آن می نشست بجای نماند و با این همه شکیا بود و سر فرود نیاورد. بیان این احوال در رویدادهای سال چهار صد و شصت و هفت کردیم.

همینکه درگذشت پسرش ابو القاسم احمد المستعلی بالله جای پدر را گرفت، مولد او در محرم سال چهار صد و شصت و هفت بود، المستنصر در زمان حیات خود، پسرش نزار را بخلافت ولیعهد خود کرده بود، افضل (پسر بدر الجمالی) او را خلع نمود و با المستعلی بالله بیعت کرد.

سبب خلع او بوسیله افضل این بود، که در روزگار المستنصر یکبار افضل سوار شده و وارد دهلیز کاخ از «باب الذهب» سواره وارد شد و نزار در حال بیرون شدن از کاخ بوده راهرو تاریک بود و افضل نزار را ندید، نزار بانگ زد: پیاده شو ای ارمنی سگ از اسب، چقدر تو بی ادبی! افضل کینه او بدل گرفت و چون المستنصر

درگذشت، از ترس جان خود او را خلع کرد و با المستعلی بالله بیعت نمود.

نزار به اسکندریه گریخت. در اسکندریه ناصر الدوله اقتکین حکمران بود، مردم اسکندریه با نزار بیعت کردند، و او را المصطفی لدین الله نامیدند، برای مردم خطبه خواند و افضل را لعن کرد و نیز قاضی جلال الدوله بن عمار قاضی اسکندریه او را یاری کرد. افضل رو به اسکندریه نهاد و اسکندریه را محاصره کرد و از آنجا شکست خورده برگشت سپس بر تعداد سپاهیانش بیفزود و کرت دیگر با اسکندریه رفته، آنجا را محاصره کرد و اسکندریه را بگرفت و اقتکین را دستگیر نمود و او را کشت. المستعلی نزار را بگرفت و دیواری بر روی او بنا کرده درگذشت و قاضی جلال الدوله بن عمار و هر کس که نزار را یاری کرده بود بکشت.

### بیان پاره ای از رویدادها

در ربیع الاخر این سال یکی از یهودیان در غرب بخواب دید که آنها (یهودیان) طیران خواهند کرد. یهود یارا از آن رؤیا آگاه ساخت، اموال و ذخایر خود بخشیدند و در انتظار پرواز نشستند، ولی پروازی روی نداد و بین ملل دیگر مضحکه واقع شدند.

در این ماه در شام زلزله های پیاپی که مدتش هم طول می کشید رویداد ولی خرابی زیادی ببار نیاورد.

در این سال فتنه میان اهالی نهر طابق و اهالی باب الارجا روی داد، نهر طابق با آتش کشانده شد و مبدل به تل خاکستر گردید، همینکه این آتش سوزی رخ داد «یمن» رئیس شرطه (پلیس) از دجله گذشته و مردی را که پنهان شده بود کشت، مردم از او متنفر شدند و روز سوم عزل شد.

در این سال محمد بن ابی هاشم حسینی امیر مکه درگذشت سن او متجاوز از هفتاد سال بود، چیزی ستودنی ندارد، و در سال چهار صد و هشتاد و شش بعضی از حاجیان را غارت و خلع بسیاری از آنها را کشت.

در ربیع الاول این سال، سلطان برکیارق عم خود تکش را کشت و جنازه اش بآب سپرد و پسرش را هم با او کشت. ملکشاه او را دستگیر و چشمان او را میل کشیده و در دژ تکریت او را زندانی کرده بود. همینکه برکیارق پیادشاهی رسید، او را به بغداد حاضر کرد و همچنان که با او در حرکت بود، برکیارق به نامه هائی از برادر او تتش دست یافت که او را به پیوستن بخود برانگیخته است. و گفته شده که او میخواست به بلخ برود زیرا که خانواده اش او را میخواستند، برکیارق او را کشت، همینکه، نعشش را بآب سپرد در سر من رای باقی ماند، از آنجا جنازه اش بگرفتند و بیغداد برده و نزد مزار ابی حنیفه بخاک سپردند.

در جمادی الاخره این سال پیکاری میان امیر انر و تورانشاه پسر قاورت بیک رویداد.

ترکان خاتون جلالیه مادر محمود بن ملکشاه امیر انر را با سپاهی گسیل داشته بود که بلاد فارس از تورانشاه بگیرد. امیر انر تدبیر امور بلاد فارس به نیکی نتوانست بکند، سپاهیان از او بوحشت دچار شدند و گرد تورانشاه جمع آمدند و انر را هزیمت دادند بعد از آن شکست انر، تورانشاه یک ماه بیشتر زنده نماند و از تیری که بوی اصابت کرده بود درگذشت.

در این سال اسپهبد بن ساوتکین، بر شهر مکه که خدا آن را حراست کند، به زور چیره شد و مکه را تصرف کرد و امیر قاسم بن ابی هاشم علوی حکمران مکه بگریخت و اسپهبد تا شوال در آنجا اقامت داشت. امیر قاسم گروهی گرد آورده و در عسفان، اسپهبد را در تنگنا گذارد، جنگ میان آنها در شوال این سال رخ داد و اسپهبد شکست خورد و منهزم گردید و قاسم وارد مکه شد. اسپهبد به شام و از آنجا به بغداد رفت.

در رجب این سال آتیکین شحنه بغداد گاوچاه باب البصره را بآتش کشاند، و سبب آن این بود که نقیب طراد زینی نویسنده ای (دبیری) داشت بنام ابن منان و کشته شد، نقیب کس نزد شحنه فرستاد و درخواست کرد که در این باره اجرای

سیاست نماید. شحنه صاحب خود محمد را فرستاد، اهالی باب البصره او را سنگباران کردند و سر و کله خونین نزد سرور خود بازگشت و از آنها شکایت کرد، برادر خود را امر کرد قصد آنها کند و برای عملی که کرده اند مجازاتشان نماید، او با گروه زیادی بسوی آنها رفت اهالی کرخ هم بدنبال آنها براه افتاده و آتش زدند و غارت کردند، خلیفه کس نزد شحنه فرستاد که دست از آنها بدارد و او هم دست برداشت.

در رمضان این سال ترکان خاتون جلالیه درگذشت. او دختر طفغاج خان و از دودمان افراسیاب ترک (تورانی) بود. در اصفهان بود که آهنگ آن کرد نزد تاج الدوله تتش رفته و باو به پیوندد، بیمار و بستری شد و درگذشت و به امیر انرو امیر سرمز شحنه اصفهان وصیت کرد کشور را برای فرزندش محمود حفظ کنند.

دیگر چیزی در اختیار او بجای نمانده بود جز قصبه اصفهان و ده هزار سوار ترک در ذی قعدة این سال ابو الحسین بن موصلایا کاتب الزمام در بغداد درگذشت



**بیان ورود گروهی از ترکان به افریقه و ماجرای آنها**

در این سال شاهملک ترک نسبت به یحیی بن تمیم بن معز بن بادیس غدر کرد و دستگیر شد.

شاهملک از فرزندان یکی از امرای ترک در بلاد شرق بود. در شهر او کاری برای او رویداد که مقتضی بیرون شدن وی از آنجا بود و با یکصد سوار بمصر رفت و افضل امیر لشکریان گرامیش داشت و اقطاع و مالی بوی بخشود، سپس از او خبرهایی شنید و آگاه از عللی شد که موجب بیرون راندن وی از مصر گردید.

شاهملک و یارانش از مصر گریختند، و نیرنگی بکار بردند تا اینکه سلاح و اسبانی بدست آوردند و رو به مغرب نهادند و به طرابلس غرب رسیدند. مردم طرابلس از والی خود متنفر بودند. آنها را بشهر وارد کردند و والی خود را بیرون راندند و شاهملک امیر شهر شد.

تمیم این خبر را شنید و سپاهیان بدان صوب گسیل داشت. و طرابلس را محاصره کردند و ترکها را در تنگنا قرار داده و شهر را گشودند. شاهملک و همراهانش با فاتحان به مهدیه وارد شدند تمیم از دیدار او و یارانش خرسند گردید و گفت:

یکصد فرزند امروز برای من زاده شد. اینان تیراندازانی بودند که تیرشان بخطا نمی‌رفت.

چند روزی پیش نپائید که ماجرائی رویداد و تمیم تغییر عقیده نسبت بآنها پیدا کرد. شاهملک بدانست. او مرد هوشمند و خبیثی بود.

یحیی بن تمیم بقصد شکار با گروهی از اعیان و یارانش حدود یکصد سوار بیرون شد و شاهملک هم با او بود. پدرش تمیم باو سپرد که نزدیک شاهملک نشود. یحیی پند پدر نپذیرفت. همینکه در طلب شکار بدور دستها رفتند، شاهملک باو خیانت کرد و او را دستگیر نمود، او را با یارانش که بهمراه بودند گرفت و بشهر سفاقس رفت.

خبر به تمیم رسید، سوار شد و سپاهیان در اثر آنها روانه کرد و لکن بآنها دسترس پیدا نکردند.

شاهملک با یحیی بن تمیم به سفاقس رسیدند، حکمران آنجا که نامش حمو بود و با تمیم هم مخالفت کرده بود، او را پیشواز کرد و بدید و پیاده در رکابش براه افتاد و دستش را بوسید و او را بزرگ داشت و بندگی خویش را نسبت باو اعتراف کرد. و روزی چند نزد او اقامت کرد.

پدرش تمیم، از او یادی نکرد. تمیم او را به ولی عهدی خویش معین کرده بود.

همینکه دستگیر شد پسر دیگر خود را که نامش «المثنی» بود بجای او برقرار کرد.

از آن سوی حکمران سفاقس از یحیی برجان خود بترسید که مبادا سپاهیان وی و اهل شهر بر او شورش کنند و یحیی را برگزیده و شهر بتصرف او بدهند. پس نامه ای به تمیم نوشت و تقاضا کرد که ترکها و فرزندانشان را به سفاقس بفرستد تا او هم پسرش یحیی را نزد پدر بفرستد.

تمیم بعد از خودداری از پذیرفتن آن تقاضا، سرانجام پذیرفت و یحیی برگشت. پدرش مدتی از ملاقات با او خودداری کرد. پس از آن یحیی بحال خود بازگشت و تمیم از او راضی شد.

تمیم سپاهی مجهز کرد و به سفاقس گسیل داشت و یحیی هم با آن سپاه بود و بدان ناحیت رفته و آنجا را از راه خشکی و دریا محاصره کردند و بر ترکها سخت گرفته آنها را در تنگنا گذاردند و دو ماه محاصره طول کشید تا اینکه بر آن چیره شدند.

ترکها آنجا را ترک کرده به قابس رفتند.

چون تمیم از پسرش یحیی راضی شد، این امر بر فرزند دیگرش المثنی گران آمد و او را دچار شک نمود و خویشتن داری نتوانست بکند. تغییر احوال او به پدرش تمیم گزارش شد که دل او دگرگونه شده است. امر کرد او و خانواده او با یارانش بیرون رانده شده از مهدیه اخراج شوند. او هم با کسان خود سوار بر کشتی شده به سفاقس رفت. عامل آنجا امکان ورود او بشهر برایش میسر نکرد و مانع از ورود او شد. پس قصد شهر قابس کرد، در آنجا امیری حکومت میکرد که نامش تکین بن کامل دهسمانی بود، او المثنی را فرود آورد و تکریم نمود. المثنی خروج با او را به سفاقس و مهدیه بنظرش خوشایند جلوه گر نمود و او را به طمع تصرف آنها انداخت و هزینه سپاه را هم تضمین کرد.

تکین آنچه میتواند افراد گرد آورد و به سفاقس روی نهاد. شاهملک ترک و یارانش نیز با آنها بودند و بر سفاقس فرود آمدند و بنا را بجنگ و ستیز با مردم آن ناحیت گذاردند.

تمیم این خبر بشنید و سپاهی متشکل و مجهز بساخت. المثنی همینکه این خبر شنید او و همراهانش دانستند که یارای برابری با آن سپاه را ندارند، پس رو به مهدیه نهادند و در آنجا فرود آمده و بنای نبرد را گذاشتند فرماندهی در آن نبرد در مهدیه با یحیی بن تمیم بود و آنقدر در آن معرکه شهامت و شجاعت و دوراندیشی و حسن تدبیر از خود نشان داد که آن گروه (مهاجم) بمقصود نرسیدند و با نومیدی بازگشتند.

المثنی آنچه از مال و غیره بهمراه داشت تلف شد و کار یحیی بزرگی یافته و بهمه جهت مورد توجه واقع شد

## بیان کشته شدن احمد خان حکمران سمرقند

در محرم این سال احمد خان حکمران سمرقند کشته شد. لشکریان از او تنفر پیدا کردند و او را متهم به فساد عقیده کرده گفتند: او زندیق است.

سبب آن رویداد این بود که سلطان ملکشاه، چون سمرقند را گشود و احمد خان را اسیر کرد گروهی از دیلمیان را برای مراقبت و زیر نظر گرفتن او گماشت. آن گروه معتقدات خود را برای او خوشایند جلوه گر نمودند و او را به اباحه (جایز دانستن کارهای غیر مشروع) منحرف نمودند، و همینکه به سمرقند بازگشت و از او کارهایی آشکارا میشد که دلالت بر دست شستن وی از دین میکرد. و چون یارانش از او متنفر شدند و تصمیم بکشتن او گرفتند، به مستحفظ دژ کاسان که طغرل ینال بیک بود گفتند: اظهار عصیان کند تا اینکه احمد خان باتفاق آنها برای سرکوبی عصیان و جنگ با او بدان صوب بیاید و همینکه با قلعه نشینان به نبرد پرداخت سپاه بر او دست یافته او را دستگیر کردند و بسمرقند برگشتند. و قضا و فقهاء را حاضر نموده در محضر آنها دشمنانی را برانگیختند که علیه او دعوی زندیق بودن اقامه کند، و کردند. و احمد آن تهمت را کرد. گروهی علیه او گواهی داده و فقهاء کشتن او را فتوی دادند، پس او را خفه کرده پسر عمش مسعود را بجای او نشانده از وی اطاعت نمودند.

## بیان آنچه یوسف بن آبق در بغداد کرد

در صفر این سال پادشاه تتش یوسف بن آبق ترکمن را به شحنه گی بغداد گسیل داشت. گروهی از ترکمانها با وی بودند از ورود او به بغداد جلوگیری شد، و از آن سوی صدقه بن مزید حکمران حله وارد شد. او از تتش بدش میآمد، در بلاد خود هم بنام او خطبه نخواند. همینکه ابن آبق این خبر شنید به راه خراسان برگشت و «باجسرا» را بباد نهب و غارت گرفت. سپاهیان پادگان در بعقوبا با او جنگ

کردند. آنها را هزیمت داد و بدترین شکل آنها را غارت کرد و ترکمانها گرد او افزون شدند و به بغداد برگشت.

صدقه به حله برگشته که یوسف بن آبق وارد بغداد شد و خواست آنجا را غارت کرده دمار از روزگار مردم در آورد. امیری که با او همراه بود او را از این کار منع کرد. سپس خبر کشته شدن تتش باو رسید، پس از بغداد بموصل و از آنجا به حلب رفت.

### **بیان جنگ میان برکیارق و تتش و کشته شدن تتش**

در صفر این سال، تتش بن الب ارسلان کشته شد.

سبب آن این بود، چون بنحوی که بیان کردیم، سلطان برکیارق را هزیمت داد از محل آن واقعه به همدان رفت، در آنجا امیر آخر تحصن اختیار کرده بود، تتش از آنجا عزیمت کرد. امیر آخر برای دست یابی بار و بنه او بدنبال او رفت.

تتش برگشته او را شکست داد و آخر بهمدان بازگشت، و از تتش زینهار خواست و باو تأمین داده و همراه او شد. برکیارق بیمار شد، و تتش از بیماری او آگاه شد و رو به اصفهان رفت. امیر آخر از او اجازت گرفت که به جرباذقان (گلپایگان) برود که در آنجا ضیافتی بر پا نماید و نیازمندیهای آن فراهم آورد. تتش بوی اجازت داد و بدان صوب رهسپار گردید و از آنجا به اصفهان رفت و خبر تتش را بآنها داد.

تتش از عزیمت امیر آخر آگاه شد، جرباذقان را بیاد غارت گرفت و به ری رهسپار شد و با امرائی که در اصفهان بودند، مکاتبه کرد و آنان را به طاعت خود بخواند که مال بسیار بدانها ارزانی خواهد داشت.

برکیارق در آن موقع مبتلا به بیماری آبله بود، امراء به تتش پاسخ دادند و نوید دادند که باو خواهند پیوست همینقدر منتظرند به بینند سرنوشت برکیارق (از آن بیماری) چه خواهد بود.

همینکه برکیارق بهبود یافت به تشش پیام فرستادند که میان ما جز شمشیر (حاکمی) وجود نخواهد داشت. و با برکیارق از اصفهان با عده کمی حرکت کردند. همینکه به جرباذقان رسیدند، سپاهیان از هر سوی و تمام جهات روی بآنها آوردند تا اینکه تعدادشان به سی هزار نفر بالغ گردید و در موضعی نزدیک به ری هر دو گروه با هم روبرو شدند، سپاه تشش شکست خورد و منهزم شد و لکن خود پافشردگی نمود و کشته شد. آورده اند که یکی از یاران آقسنقر حکمران حلب بکین خواهی سرور خود (آقسنقر) او را کشت.

فخر الملک پسر نظام الملک که با تشش بود، دستگیر شده، پس او را آزاد کردند و امر سلطنت برای برکیارق استقرار یافت و استوار گردید. اگر خدا کاری را بخواهد اسبابش را هم فراهم مینماید. دیروز از عم خود تشش هزیمت یافت و با عده قلیلی خود را باصفهان رساند و کسی او را دنبال نکرد. و هر گاه بیست نفر سوار دنبالش کرده بودند دستگیر شده بود. زیرا که چند روزی پشت دروازه اصفهان متوقف بماند و وقتی هم او را بشهر اصفهان راه دادند امراء خواستند چشمان او را میل بکشند، و چنین اتفاق رویداد که روز دوم ورود او به اصفهان برادرش تب کرد و آبله گرفت و مرد. و او بجایش بر تختگاه ملک نشست، سپس خود او مبتلا به بیماری آبله و سرسام شد و بهبود یافت و از زمانی که عمش او را شکست داد تا زمانی که بهبود یافت و از اصفهان عزیمت کرد و در مدت چهار ماه عمش از جا تکان نخورد و کاری صورت نداد و چنانچه موقعی که مریض بود، قصد او کرده بود یا وقتی که برادر او بیمار شد حرکتی از خود میکرد، کشور را تصرف میکرد.

و لله سرفی علاک و انما کلام العدی ضرب من الهدیان مفاد این بیت بفارسی چنین است که:

«خدای را سرفی در بلند ساختن تو باشد. و سخن بدخواه گونه ای از هدیان گوئی است»

## بیان حال ملک رضوان و برادرش دقاق پس از کشته شدن پدرشان

تاج الدوله تتش به یارانش وصیت کرده بود که بعد از او پسرش ملک رضوان جانشین او خواهد بود، و پیش از شروع پیکاری که در معرکه آن کشته شد. از بلد جبل (بطن غالب همدان باید باشد م.) در این باره بوی نامه نوشت و امر کرد به عراق برود و در (بغداد) در دار المملکه اقامت گزیند. او هم با گروه بسیاری بدان صوب رفت. از جمله کسانی که همراهش بودند ایلغازی پسر ارتق بود. او نزد تتش رفته و لکن تتش او را نزد فرزند خود رضوان بجای گذاشت و دیگر امیر و ثاب- بن محمود ابن صالح بن مرداس و غیرهما بودند. همینکه نزدیک به «هیت» شد خبر کشته شدن پدرش باو رسید، پس به حلب برگشت، مادرش هم بهمراهش بود و حلب را تصرف کرد. در حلب ابو القاسم حسن بن علی خوارزمی حکومت داشت.

حکومت آنجا را تتش باو واگذار کرده بود که بر شهر و قلعه آن حکومت داشته باشد شوهر مادرش، جناح الدوله حسین پسر ایتکین به رضوان پیوست. او با تتش در اردوگاه همراه بود و از آن معرکه جان سالم بدر برده بود و نیز دو برادر صغیر رضوان هم با او بودند که نامشان: ابو طالب و بهرام بود. آنها همگی بگونه مهمان نزد ابی القاسم خوارزمی که حکومت شهر با او بود میزیستند. جناح الدوله از مغاربه استمالت کرد. اکثر سپاهیان در قلعه مغاربه بودند. همینکه شب فرا رسید، بنام ملک رضوان شعار دادند و ابی القاسم را احاطه کرده گرفتند و نزد رضوان فرستادند و او بدلجوئی او پرداخت و پوزش خواست. خوارزمی پوزش او را پذیرفت و بنام رضوان بر منابر حلب و توابع آن خطبه خوانده شد. پیش از آن بنام او خطبه خوانده نمیشد بلکه بعد از کشته شدن پدرش بدو ماه خطبه بنام پدرش خوانده میشد.

جناح الدوله با نیکرفتاری بتدبیر کار ملک پرداخت. امیر باغیسیان بن-

محمد بن الب ترکمان حکمران انطاکیه در آغاز به مخالفت سر برداشت و سپس با آنها صلح کرد و بملک رضوان مشورت داد که قصد دیار بکر کند زیرا که آنجا خالی از وجود حکمرانی که آن را حفظ کند میباشد و همگی رو بدان سوی نهادند. امرای اطراف که تنش آنها را تعیین کرده بود، بر آنها وارد شدند و قصد سروج نمودند.

امیر سقمان فرزند ارتق نیای اصحاب امروزی (زمان مؤلف) حصن جلو افتاده سروج را گرفت و آنان را مانع از ورود بدان نقطه شد. اهالی شهر نزد رضوان آمدند و شکایت و دادخواهی از سپاهیان او کردند که غلات آنها را به تباهی کشانده اند و تقاضا کردند از آن نقطه کوچ کند. رضوان از آنجا به رها رفت.

در رها مردی بود که «فارقلیط» نامیده میشد و رها را از جانب «بوزان» در تضمین خود داشت او با مسلمانان بجنگ و ستیز پرداخت و در دژ آنجا پناهنده شد.

از «فارقلیط» شجاعتی دیدند که گمان آن از او نمیکردند. پس از آن رضوان آنجا را تصرف کرد. باغیسیان از رضوان خواست که دژ را باو واگذار کند. و رضوان آنجا را باو بخشید، و او دژ را تحویل گرفت و باستحکاماتش افزود و مردان (محافظ) را مرتب کرد.

مردم حران بآن ها پیام فرستادند و خواستند به حران بیایند تا آنجا را تسلیم آنها کنند.

«قراجه» امیر حران بشنید و آگاه شد و این مفتی را در این کار متهم کرد.

ابن مفتی کسی بود که تنش باو اعتماد کرده محافظت شهر را باو واگذار کرده بود امیر قراجه او را با برادرزاده هایش گرفته بدارشان آویخت.

خبر به رضوان رسید، در آن حیص و بیص جناح الدوله و باغیسیان با یک دیگر اختلاف پیدا کرده بودند و هر یک برای دیگر نیت غدر و خیانت در نهان داشت.

جناح الدوله به حلب گریخت، و وارد آنجا شد و با همسر خود مادر ملک رضوان دیدار کرد. رضوان و باغیسیان با عبور از فرات رو بحلب رفتند، و شنیدند جناح الدوله پیش از آنها بآنجا وارد شده است. باغیسیان ملک رضوان را ترک کرده به انطاکیه رفت



و اما دقاق پسر تتش او را پدرش نزد عمویش سلطان ملکشاه به بغداد فرستاده بود، و دختر سلطان را بعقد زواج او درآورد و بعد از درگذشت سلطان با خاتون جلالیه و پسرش محمود باصفهان رفت. در آنجا به پنهان نزد سلطان برکیارق رفته و با او همراه شد، سپس به پدرش پیوست و با او در معرکه ای که تتش پدرش کشته شد حاضر بود.

همینکه پدرش کشته شد یکی از غلامان پدرش که نامش ایتکین حلبی بود او را گرفته با خود بحلب بر دو نزد برادرش ملک رضوان اقامت گزید. امیر ساوتکین مستخدم استاندار در قلعه دمشق، پنهانی به دقاق نامه نوشت و او را دعوت کرد بیاید دمشق را بگیرد. دقاق پنهانی از حلب گریخت و بشتاب بسمت مقصود رفت.

برادرش رضوان گروهی چابک سوار بدنبالش فرستاد باو نرسیدند.

همینکه بدمشق رسید، ساوتکین خادم از دیدارش بسی ابراز شادمانی و ملاقاتش کرد. همینکه وارد دمشق شد باغیسیان برای او پیام فرستاد که ملک دمشق را شخصا و جدا از برادرش رضوان در تصرف داشته باشد.

اتفاق چنین رویداد که در آن اثناء معتمد الدوله طغدکین با گروهی از خواص تتش و سپاه او که بسلامت مانده بودند، بدمشق رسید، او با سرور خود (تتش) گواه معرکه جنگ بود و تاکنون در اسارت مانده و از اسارت خلاصی یافته و بدمشق روی نهاد و چون بآنجا رسید، ملک دقاق و ارباب دولتش از او پیشواز کردند و در تکریم وی مبالغه نمودند. طغدکین شوی مادر دقاق بود و باینجهت مایل باو شد و حکومت او را در بلادش نیرو بخشید که در کار کشتن ساوتکین خادم تدبیر کرده او را کشتند. باغیسیان از انطواکیه رو بآنها گذارد. ابو القاسم خوارزمی هم با او بود و او را وزیر دقاق نموده در دولت حکم او را استوار داشت.

### **بیان درگذشت معتمد بن عباد**

در این سال معتمد بن عباد که فرمانروای اندلس بود. در زندان «اغمت» از شهر (ی) در مغرب درگذشت ما در ضمن بیان رویدادهای سال چهار صد و هشتاد گفتیم

که چگونه بلاد او گرفته شد و او تاکنون زندانی بود و درگذشت وی از جهت سخاوتمندی و دهش و دانش و شجاعت و ریاست نامه از محاسن این جهان بود و اخبارش مشهور و آثارش مدون است.

او را اشعار نیکو است، از جمله اشعاری است که هنگامی که ملکش گرفتند و زندانش کردند سروده است:

سلت علی ید الخطوب سیوفها فجدذن من جسدی الحصیف الامتنا

ضربت بها ایدی الخطوب، و انما ضربت رقاب الآملین بها المنی

یا آملی العادات من نفحی تناکفوا، فان الدهر کف اکفنا مفاد این ابیات بفارسی چنین است: دست پیش آمدهای بد روزگار شمشیرها برویم کشیده و از این قن، تنومند خرده پاره ای سوا کردند، دست روزگار و پیش آمدهای سخت آن بزد اما آنکه بزد، گردن آرزومندان بود. هان ای آرزومندان دمه‌ای (دهش) ما بس کنید که روزگار (بی بنیاد) دست ما کوتاه کرده است.

و از اوست در قصیده ای درباره توصیف غل و زنجیری (که در زندان) پهاها داشته است:

تعطف فی ساقی، تعطف ارقم یساورها عضا بأنیاب ضیغم

و انی من کان الرجال بسیبه و من سیفه فی جنه و جهنم مفاد این دو بیت بفارسی اینست: در ساق (پایم، زنجیر) همچو به پیچیده و آن را چنان میگذرد که گوئی شیر شریزه بدنندانه‌ایش مرا میگذرد، و من که مردان از نعمت روان و شمشیر من در بهشت و دوزخ بودند (بچنین روز گرفتار آمده ام).

در روز عیدی گفته است:

فیما مضی کنت بالاعیاد مسرور افساء ک العید فی «اغمات» مأمورا

قد کان دهرک ان تأمره ممثلا فردک الدهر منیها و مأمورا

من بات بعدک فی ملک یسر به فانما بات بالاحلام مسرورا مفاد این اشعار بفارسی چنین است: در گذشته روزهای عید شاد بودم، در

ص: ۲۲۶

«اغمت» (زندانی خود را گوید) عیدم غم و اندوه بیار آورده است، روزگار تو (خود را گوید) چنان بود که آنچه گفتمی انجام میشد، اکنون روزگار برگشته تو را نهی میکند (و آمر بودی) و اینک ماموری، آن کس که پس از تو در ملک مانده بدان شاد میباشد. بجای ماندنش رویا و در احلام خود شادمانست.

شاعر او ابو بکر بن اللبانه بود، و در زندان که بود بدیدارش میرفت و او را مدح کرده میستود نه بخاطر اینکه چیزی عاید او بشود، بلکه حق شناسی از احسان قدیم بود که چنان میکرد و چون در گذشت شاعر ابو بکر بیامد و روز عیدی بود و بر مزار او بایستاد و مردم به زیارت مزارهای بستگان خود در آنجا گرد آمده بودند و ابو بکر بپا ایستاده با بانگ رسا چنین انشاد کرد:

ملك الملوک أ سامع فانادی ام قد عداک من الجواب عوادی

لما خلت منك القصور، و لم تکن فیها، کما قد کنت فی الاعیاد

فمثلت فی هذا الثری لک خاضعا و تخذت قبرک موضع الانشاد مفاد این ابیات بفارسی چنین است: هان ای شاه شاهان آیا ندای مرا میشنوی یا پاسخ من برنگشته (چیزی) بگویی. چون کاخها خالی از وجود تو شد. و تو دیگر همچو روزهای عید در آنجا نبودی، پس بر این تربت با فروتنی آمدم و آرامگاه ترا جای سخن سرائی خود برگزیدم.

و در آن حال شروع به اتمام قصیده خود کرد. مردم گرد او جمع آمد. همه میگریستند هر گاه ما میخواستیم به تفصیل مناقب و محاسن او بازگو میکردیم سخن بدرازا میکشید و بر همین حد آن را موقوف مینمائیم.

### بیان درگذشت وزیر ابی شجاع

در جمادی الاخره این سال وزیر ابو شجاع محمد بن حسین بن عبد الله وزیر خلیفه درگذشت، اصل او از روذر آور و در اهواز بدنیا آمده بود، و فقه را نزد شیخ ابو اسحاق شیرازی خواند و دانای (زبان) عربی بود و تصانیفی دارد از جمله: تجارب الامم

است و مردی عقیف، عادل. با حسن سیرت. و بسیار با خیر و کار نیک بود. در گذشت او در مدینه رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ رویداد و مجاور آنجا بود.

چون مرگش نزدیک شد. خواست که او را به مسجد النبی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ ببرند، و بردند و در آنجا پبای ایستاد و بگریست و گفت: یا رسول الله، خداوند عز و جل گوید (وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّابًا رَحِيمًا) [ (۱) ] من اینجا آمدم و بگناهان خویش و جرمها که مرتکب شده ام اعتراف میکنم و شفاعت تو را خواستار و بدان امید دارم.

### بیان فتنه نیشابور

در ذی حجه این سال، امیر بزرگی از امرای خراسان گروه انبوهی گرد خود جمع آورد و رو به نیشابور نهاد آنجا را محاصره کرد. اهالی نیشابور هم اجتماع کرده سخت ترین جنگها را با او کردند و چهل روز نیشابور را محاصره کرد و بدان دست نیافت و در محرم سال چهار صد و هشتاد و نه از آنجا برفت. همینکه او رفت میان کرامیه و سایر طوایف از اهالی نیشابور فتنه ای پدید گردید و کشتار بسیاری میانشان رویداد.

پیشرو شافعیان ابی القاسم پسر امام الحرمین ابی المعالی جوینی بود. و پیشرو حنفیان قاضی محمد بن احمد بن صاعد بود و هر دو متفقا علیه کرامیه بودند و پیشتاز

---

[ (۱) ] قرآن مجید سوره چهارم آیه مبارکه ۶۳، و مفاد آن بفارسی اینست که:

چنانچه آنها که به خود ستم روا داشتند نزد تو (رسول خدا) آمد. و از خدا آمرزش خواستند و رسول خدا برای آنان استغفار نمود خواهند یافت که خداوند بخشنده است م.

کرامیه محمشاد بود. پیروزی از آن شافعیان و حنفیان علیه کرامیه بود و مدارسشان ویران کردند. و بسیار از آنان و غیر آنها کشته شدند و فتنه بزرگی بود.

### بیان پاره ای از رویدادها

در ربیع الاخر این سال. خلیفه اقدام بساختن حصاری گرد الحریم نمود (مقصود حریم دار الخلافه است م.) و به وزیر (خود) عمید الدوله بن جیهر اجازه داد عامه را برای گردش و کار آزاد گذارده (در محوطه حریم) شهر را آرایش داده طاقها بسته و در نوسازی آن کوشیدند.

در ماه رمضان این سال. سلطان برکیارق مجروح شد. او را شخص ناشناسی از مردم سجستان در بازویش زخم زد. سپس آن مرد دستگیر شد. دو مرد دیگر از مردم سجستان او را یاری کردند. همینکه ضارب دستگیر شد و او را زدند اعتراف کرد باینکه آن دو نفر او را گماشته بودند آن کار را بکنند آن دو نفر را گرفتند به سختی زدند که بعمل خود اعتراف کنند. ولی اعتراف نکردند. فیلی آوردند تا هر دوی آنها را زیر پای فیل اندازند. یکی از آنها پیش آمد و گفت: مرا رها کنید، شما را آگاه میکنم. او را رها کردند آنکه همراهش بود گفت: برادر، ما را بناچار خواهند کشت تو با افشای اسرار مردم سجستان را رسوا مکن، او هم چیزی نگفت و هر دو را بکشتند.

در این سال امام ابو حامد غزالی. رهسپار شام گردید و بیت المقدس را زیارت کرد و تدریس در مدرسه نظامیه را ترک گفت و برادرش را بجای خود برقرار داشت. و به زهد گرائید و جامه خشن پوشید و به خوراک بی مقدار قناعت ورزید و در این سفر بود که (کتاب) «احیاء علوم الدین» را تصنیف کرد و گروهی بسیار از مردم در دمشق (موعظه) او بشنیدند، و پس از آن که در سال بعد حج گذارد بیگداد بازگشت و از آنجا بخراسان رفت:

در ربیع الاول این سال خطبه بنام ولیعهد (خلیفه) ابی الفضل منصور بن المستظهر بالله خوانده شد.

در این سال برکیارق وزیر خود مؤید الملک پسر نظام الملک را عزل کرد و برادرش فخر الملک را بوزارت برقرار کرد و سبب آن این بود که وقتی برکیارق عم خودش را منهزم کرد و کشته شد. خادمی را فرستاد تا مادرش زبیده خاتون را از اصفهان بیاورد. مؤید الملک با گروهی از امراء اتفاق نموده به برکیارق مشورت دادند که به ترک او - مادرش - گوید. برکیارق بآنها گفت: من ملک را بدون وجود او که نزد خودم باشد نخواهم. همینکه زبیده خاتون رسید و آگاه از آن احوال شد، از مؤید الملک روی برتافت. مجد الملک ابو الفضل بلاسانی. در راه همراه با مادر برکیارق بود، و دانست که آب او با مؤید الملک بیک جوی نمیروند و کارش با وجود مؤید الملک فرجامی نخواهد داشت و دیگر اینکه میان مؤید الملک و برادرش فخر الملک، بسبب جواهری که نظام الملک پدرشان بجای گذارده بود.

دوری وجود داشت و همینکه فخر الملک دانست که مادر سلطان از برادرش مؤید الملک روی برتافته است، پیام فرستاد و اموالی گرانمایه برای شغل وزارت بذل کرد: درخواستش پذیرفته شد و برادرش عزل شده او جای وی را گرفت.

در جمادی الاولی این سال. ابو محمد رزق اله بن عبد الوهاب تمیمی فقیه حنبلی در گذشت، وی مردی عارف و آگاه بیچندین (رشته دانش) و نزدیک به سلاطین بود در رجب این سال. ابو الفضل احمد بن حسن بن خیرون معروف به ابن باقلانی در گذشت. مرد مشهوری است و مولد او بسال چهار صد و شش بود.

در شعبان این سال قاضی ابو بکر محمد بن مظفر شامی در گذشت. او از اصحاب ابی الطیب طبری بود و برای قضاء مزد نمیستاند و حق را بجای خود استوار میداشت و به احدی از خلق الله چشم پوشی نمیکرد. یکی از ترکان بر شخصی اقامه دعوی کرد، باو گفت: آیا گواهی برای ادعای خود داری؟ گفت: آری. فلاں کس است مشطب فقیه فرغانی. قاضی ابو بکر باو گفت: گواهی مشطب نمی پذیرم زیرا جامه

ابریشمی میبوشد. آن ترک مدعی گفت: سلطان و نظام الملک هم جامه های ابریشمی میبوشند. قاضی گفت: اگر در محضر من به یک دسته باقلا و سبزی هم گواهی دهند، گواهی آنان را هم نمی پذیرم. بعد از او بجایش ابو الحسن علی بن قاضی القضاة ابی عبد اله محمد دامغانی امور قضاء کرد.

در این سال قاضی ابو یوسف عبد السلام بن محمد قزوینی در گذشت مولد او بسال چهار صد و بیست و یک بود.

در مذهب اعتزالی غلو میکرد و گفته شده که زیدی مذهب بود.

در این سال قاضی ابو بکر بن رطبی، قاضی دجیل در گذشت. او شافعی مذهب بود و بعد از او برادرش ابو العباس احمد بن حسن بن احمد ابو الفضل حداد اصفهانی مصاحب ابی نعیم حافظ جای او را گرفت. آورده اند که (کتاب) حلیه الاولیاء از اوست. وی بزرگتر از برادرش ابی المعالی بود. ابو عبد محمد بن ابی نصر فتوح بن عبد اله ابن حمید حمیدی اندلسی «در همین سال در گذشت. او پیش از سال چهار صد و بیست متولد شد. حدیث را در شهر خود و مصر و حجاز و عراق شنید و مصنف (کتاب) الجمع بین الصحیحین است و مردی ثقه و فاضل بوده در ذی حجه در گذشت و کتب خود را وقف کرد که مردم از آن بهره مند شوند

**بیان کشته شدن یوسف بن آبق و مجن حلبی**

در محرم این سال یوسف بن آبق که قبلاً گفتیم تاج الدوله تتش او را به بغداد فرستاد و سواد شهر را غارت کرد. در حلب کشته شد.

علت کشته شدن او چنین بود که پس از کشته شدن تاج الدوله وی در حلب میزیست. در حلب شخصی بود که او را مجن، مینامیدند و رئیس گروه نوحاستگان بوده پیروان زیادی داشت. این شخص نزد جناح الدوله حسین رفت و باو گفت:

یوسف بن آبق با باغیسیان مکاتبه دارد و تصمیم به فساد و تبهکاری گرفته است.

جناح الدوله باو اجازه داد یوسف را بکشد. مجن از او درخواست کرد با گروهی از سپاهیان او را یاری کند و یاریش کرد. مجن قصد خانه ای که یوسف در آن سکنی داشت نمود و از در و بام خانه او را در تنگنا گذاشت و یوسف را گرفت و کشت و آنچه هم در خانه او یافته میشد غارت کرد و در حلب مانده حاکم بر امور گردید.

سپس دچار وسوسه شد که خودش منفرداً حکومت کند و ملک رضوان را کنار گذارد. پس به جناح الدوله گفت: ملک رضوان بمن امر کرده است تو را بکشم هوای کار خود را داشته باش. جناح به حمص که از آن خودش بود بگریخت و همینکه مجن در حکم یکه تاز شد رضوان بر او متغیر گردید و از او خواست که شهر را ترک کند و مجن نکرد. رضوان هم با یارانش سوار شد. اگر همت بجنگ او میگماشت میتوانست



از عهده اش برآید. و لکن به یارانش امر کرد دارائی و اثاث و چارپایانش غارت کنند و کردند، مچن خود را پنهان کرد، به پی گرد او برخاستند پس از سه روز او را یافتند و دستگیرش نمودند و شکنجه و کیفرش داده سپس او و فرزندان را کشتند.

او از مردم سواد شهر و هیزم شکن بود که بدان وضع برسید.

### **بیان درگذشت منصور بن مروان**

در محرم این سال، منصور بن نظام الدین بن نصر الدوله بن مروان حکمران دیاربکر درگذشت. هموست که خاندان بنی مروان بوی منقرض گردید و آن موقعی بود که فخر الدوله بن جهیر با او جنگ کرد و «جکرمش» او را در جزیره دستگیر نمود و او را به مردی یهودی سپرد. و در خانه همان مرد درگذشت، همسرش جنازه او را در تربت نیاکانش بخاک سپرد، پس از آن حج گذارد و بشهر بشنویه برگشت و صومعه ای از شهر فنک نزدیک به جزیره ابن عمر خرید و در آن صومعه به عبادت خدا اقامت کرده و سرگرم شد.

منصور مردی شجاع بود اما اینکه بشدت بخیل بود و از بخل او داستانهای شگرفی نقل میکنند، بدبختی طالبان دنیا روی گردانی آنها از آخرت باشد، آیا نمینگرند که دنیا با ابناء خود چه ها میکند، همین منصور که خود پادشاهی از دودمان پادشاهی بود مآل کارش بدان انجامید که در خانه یک یهودی مرد، از خدای بزرگ مسئلت مینمائیم که نیکی بکارهای ما ببخشاید و عاقبت کار ما در دنیا و آخرت، به منت و کرم خویش اصلاح کند.

### **بیان تصرف شهر قابس ایضا بوسیله تمیم**

در این سال تمیم بن معز شهر قابس را تصرف کرد و برادر خود عمرو را از آنجا بیرون راند.

سبب آن این بود که در قابس شخصی بود بنام قاضی بن ابراهیم بن بلمونه که

درگذشت، اهالی شهر عمرو بن المعز را بر خود حاکم ساختند، عمرو بنا را به بدکرداری گذارد. قاضی بن ابراهیم کسی بود که بر تمیم عاصی بود و تمیم از وی اعراض میکرد. عمرو راه و روش او را پیشنهاد خود کرد. و بر برادر عصیان ورزید، تمیم سپاهیان علیه او بیرون کرد تا شهر را از او بگیرد، یکی از یاران تمیم گفت:

سرور من وقتی قاضی در آنجا (قابس) بود، سهل انگاری روا داشته او را بحال خود ترک کردی، اکنون همینکه برادرت در آنجا بحکمرانی برقرار گردیده، سپاهیان علیه او مجهز و لشکر کشی کرده ای، تمیم به پاسخ او گفت:

هنگامی که بنده ای از بندگان مادر آنجا بود، نابودی او بر ما آسان بود و اما امروز یک فرزند معز در مهدیه و یک فرزند معز در قابس، این کار قابل سکونت نیست.

(دو پادشاه در اقلیمی نگنجند، و هفت درویش در گلیمی بخشبند. «سعدی» م.) ابن خطیب سوسه قصیده مشهوری درباره فتح آن در مدح تمیم سروده است:

(مؤلف فاضل ابیاتی چند از این قصیده را نقل کرده است که در نقل و ترجمه آن فایده ای متصور نبود و از آن گذشتیم. م.)

### **بیان تصرف موصل بوسیله کربوقا**

در ذی قعدة این سال، قوام الدوله ابو سعید کربوقا شهر موصل را تصرف کرد پیش از این گفته بودیم که تاج الدوله تتش، هنگامی که آقسنقر و بوزان را کشت، کربوقا را اسیر کرد و او را نگهداشت، بطمع اینکه در اصلاح کار او با امیر انر پدر زنش بکوشد، گذشته از این کربوقا شهری را مالک نبود که هر گاه او را بکشد مالک شهر او بشود، چنانکه امیر بوزان را کشت و بر بلاد او رها و حران چیره گردید، پس او را نگهداشت.

قوام الدوله در حلب زندانی بود تا زمانی که تتش کشته شد، و پسرش ملک رضوان حلب را مالک شد. سلطان برکیارق رسولی به حلب فرستاد و به رضوان

امر کرد او و برادرش آلتوتناش را آزاد کند. آنها همینکه آزاد شدند از حلب حرکت کرده، گروه زیادی از سپاهیان بی کاره گرد آنها جمع آمدند و به حران آمدند و آنجا تسلیم آنها شد. محمد بن شرف الدوله مسلم بن قریش که در نصیبین بود، و شروان بن- وهیب و ابو الهیجاء کرد هم با او در نصیبین بودند، با کربوقا و آلتوتناش مکاتبه کردند و از آنان طلب یاری نمودند، علیه امیر علی بن شرف الدوله که در موصل بود و تاج الدوله تتش بعد از پیکار در مضیع او را در آنجا برقرار داشته بود.

کربوقا رو بدان صوب نهاد. محمد بن شرف الدوله، دو مرحله مانده به نصیبین برسد او را ملاقات کرد و آنها را سوگند برای تأمین خویش داد، کربوقا پس از سوگندی که یاد کرده بود او را دستگیر کرد و با خود به نصیبین برد.

چون بآنجا رسید از ورود او جلوگیری شد، چهل روز آنجا را محاصره کرد، تا نصیبین تسلیم او شد و از آنجا روی بموصل نهاد و موصل را محاصره کرد ولی به چیزی ظفریاب نشد، پس از آنجا به «بلد» رفت و در آنجا محمد بن شرف الدوله را کشت و جنازه اش به آب سپرد و به حصار موصل بازگشت و در یک فرسنگی در روستای «باحلافا» فرود آمد، و آلتوتناش را در جهت شرقی موصل ترک کرد. علی ابن مسلم حکمران موصل از امیر جکرمش حکمران جزیره ابن عمر طلب یاری کرد، جکرمش بیاری او بدان صوب رفت. آلتوتناش چون بدانست به پیشواز او شتافت و با او جنگید و جکرمش منهزم شد و بحالت انهزام به جزیره برگشت و به طاعت کربوقا درآمد و او را در محاصره موصل یاری کرد در موصل مواد غذائی و هر چیز دیگر کاهش یافت و کمیاب گردید حتی مواد سوخت، بطوریکه برای سوخت از قیر استفاده میشد و پنبه کمیاب شد.

همینکه کار بر حکمران آن علی سخت شد، موصل را ترک کرد و نزد امیر صدقه بن مزید به حله رفت و کربوقا بعد از نه ماه محاصره شهر را گرفت. مردم شهر بترسیدند زیرا که آنها خبر شده بودند که آلتوتناش در صدد غارت آنهاست و کربوقا از او جلوگیری کرده است. آلتوتناش سرگرم بدستگیر کردن اعیان شهر و مطالبه

ودایع شهر از آنها گردید، این امر برای کربوقا بدرازا کشید و گران آمد، امر به کشتن او کرد در روز سوم آلتوتناش را کشتند و مردم از شر او آسوده شدند، کربوقا با مردم به نیکرفتاری سلوک کرد و از آنجا به رحبه رفت. از ورودش جلوگیری شد، آنجا را تصرف نمود و غارت کرد و نماینده ای از جانب خود در آنجا برقرار داشت.

### بیان پاره ای از رویدادها

در این سال شش کوبک در برج حوت گرد آمدند: خورشید، ماه، مشتری، زهره، مریخ و عطارد پس منجمین چنین حکم کردند که طوفانی نزدیک به طوفان نوح رخ میدهد. خلیفه المستظهر بالله ابن عیسون منجم را بخواست و در این باره از وی سؤال کرد ابن عیسون گفت: در طوفان نوح هفت کوبک در برج حوت جمع آمدند و اکنون شش کوبک در این برج گرد آمده و زحل بین آنها نیست، و هر گاه زحل هم بین آنها بود طوفانی که روی میداد چون طوفان نوح بود و لیکن میگویم که در شهری، یا بخشی از زمین مردمی بسیار از بلاد بسیار در آنجا گرد میآید و غرق میشوند، پس بر بغداد بسبب اینکه گروهی زیاد از بلاد در آنجا گرد آمده بودند بترسیدند و آب- بندها محکم ساختند و همچنین مواضعی را که بیم انفجار و غرق در آنها میرفت مستحکم نمودند.

اتفاق چنین رویداد که حاجیان در بیابان سیاحت بعد از نخله فرود آمدند، سیلی بزرگ جاری شد و بیشترشان را غرق کرد، آنها که بارتفاعات کوهها گریزان شده بودند نجات یافتند و لکن دارائی و چارپایان و زاد و توشه آنها و غیر ذلک همه را سیل برد. خلیفه بآن منجم خلعت بخشید.

در صفر این سال شیخ ابو عبد الله طبری فقیه شافعی در مدرسه نظامیه بغداد بتدریس پرداخت، فخر الملک پسر نظام الملک وزیر برکیارق او را در آنجا برقرار داشت.

در این سال خفاجه بر شهر سیف الدوله صدقه بن مزید هجوم آوردند. سیف الدوله سپاهی بسرکردگی پسر عم خود قریش بن بدران بن دبیس بن مزید به پیگرد آنها گسیل داشت، خفاجه او را اسیر کرده، بعد هم رهایش کردند و قصد مشهد (کربلا) حسین بن علی علیه السلام (علیهما سلام م.) کرده و تظاهر به فساد و تبهکاری و منکرات نمودند. صدقه لشکری بدفع آنها سوق داد، و آنها را سخت در فشار گذاشته و گروه بسیاری از آنها را حتی نزدیک به ضریح کشتند، مردی از آنها سوار بر اسب خود را از باروی شهر بدان سوی پرت کرد خود و اسبش سالم ماند.

در صفر این سال، قاضی ابو مسلم وادع بن سلیمان، قاضی معره النعمان و مستولی بر امور آن درگذشت و او از جهت بلند همتی و دانش مرد زمان خود بود.

در ربیع الاول این سال، ابو بکر محمد بن عبد الباقي معروف به ابن خاضبه، محدث درگذشت، او مردی دانشمند بود.

در رمضان این سال ابو بکر عمر بن السمرقندی درگذشت، مولد او بسال سیصد و هشتاد و هشت بود.

در رمضان این سال ابو الفضل عبد الملک بن ابراهیم مقدسی معروف به همدانی درگذشت. او دانای چند رشته از دانشها بود و هنگام درگذشت نزدیک به هشتاد سال داشت

بیان کشته شدن ارسلان ارغون

در محرم این سال ارسلان ارغوان پسر الب ارسلان، برادر سلطان ملکشاه در مرو کشته شد. او خراسان را در تصرف داشت سبب کشته شدن وی این بود که نسبت به غلامان خود، بسیار سخت گیر بود و بآنها زیاد اهانت میکرد و کیفرشان می داد.

و آنها زیاد از او میترسیدند. اینک چنین اتفاق افتاد که غلامی را بخواست، و بر او وارد شد. ارسلان تنها بود. و از تأخیر غلام در خدمت به وی پرخاش کرد. غلام پوزش طلبید. پوزش او را نپذیرفت، او هم دشمنی ای که با خود داشت بیرون کشید و او را کشت. غلام را دستگیر کردند و باو گفته شد: برای چه این کار را کردی؟

گفت: برای اینکه مردم را از ستمکاری او راحت و آسوده کنم.

علت اینکه خراسان را در تصرف داشت این بود که در روزگار برادرش ملکشاه، از اقطاع آنچه عاید او میشد بالغ بر هفت هزار دینار بود، و هنگامی که ملکشاه در بغداد درگذشت ارغون با او بود، پس از درگذشت ملکشاه به همراه هفت غلام به همدان رفت، در آنجا گروهی به او پیوستند و از آنجا به نیشابور رفت، در نیشابور به چیزی دست نیافت و روی به مرو نهاد. شهنه مرو امیری بود بنام قودن از جمله مملوکان ملکشاه و همو بود که سبب روی گردان شدن سلطان ملکشاه از نظام الملک شد. و این را ما در رویداد کشته شدن نظام الملک بیان کرده بودیم

پس تمایل به ارسال ارغوان شد و شهر را به او تسلیم کرد و سپاهیان به او روی آوردند، و از آنجا قصد بلخ کرد. و در بلخ فخر الملک پسر نظام الملک حکومت داشت چون ارغون بآنجا رسید فخر الملک بلخ را ترک کرد. و چنانکه بیان آن گذشت وزیر تاج الدوله تتش شد.

ارسال ارغون بلخ، ترمذ و نیشابور و همه خراسان را تصرف کرد، و برای سلطان برکیارق و وزیر او مؤید الملک نامه فرستاد و خواست که فرمانروائی او را بر خراسان پذیرفته او را برقرار سازند، همچنانکه نیای او داود، همه خراسان باستثنای نیشابور را در تصرف داشت، و در این امر بذل اموال کرده و تعهد نمود که در امر سلطنت منازعه نخواهد کرد. برکیارق به سبب اشتغال بامر برادرش محمود و عم خود تتش جوابی نداد و سکوت کرد. همینکه سلطان برکیارق مؤید الملک را از وزارت عزل کرد و برادرش فخر الملک را بوزارت خویش تعیین نمود و مجد الملک بلاسانی چیره بر امور ملک شد. ارسال ارغون، مکاتبه با برکیارق را قطع کرد و گفت:

نمیتوانم خود را راضی بگفتگو با بلاسانی بکنم. در این هنگام برکیارق عم خود بور برس پسر الب ارسال را بنمایندگی خود معین کرد و او را بسرکردگی سپاهیان برای جنگ با ارغوان گسیل داشت.

عماد الملک ابو القاسم پسر نظام الملک پیش از اینها به ارسال ارغون رسیده و وزیر ارغون بود. سپاهیان اعزامی برکیارق چون بخراسان رسیدند، ارسال ارغون با آنها روبرو شد و جنگید و شکست یافته بحال هزیمت به بلخ رفت، بور برس و سپاهیان که با او بودند در هرات اقامت گزیدند.

پس از آن ارغون سپاهی انبوه گرد آورد و به مرو رفت و چند روزی آنجا را محاصره کرد و مرو را بزور گرفت و کشتاری زیاد آنجا نمود و دروازه های باروی شهر را کنده و ویران ساخت. بور برس از هرات بسوی او رفت و تلاقی و جنگ کردند بور برس منزم گردید. این واقعه بسال چهار صد و هشتاد و هشت رویداد.

علت هزیمت بور برس این بود که در جمله سپاهیان که برکیارق با او روانه

کرده بود.

امیر آخر ملک‌شاه که از اکابر امراء و امیر مسعود بن تاجر همراه او بودند. پدر امیر مسعود سرفرمانده سپاه داود نیای ملک‌شاه بوده و مسعود را جایگاه بلند و منزلتی بزرگ نزد همگان بود. میان امیر آخر و ارسلان ارغون دوستی قدیمی وجود داشت، ارسلان باو پیام فرستاد استمالتش نمود و او را دعوت به طاعت خود کرد و امیر آخر دعوتش را پذیرفت. در آن اثنا مسعود بن تاجر باتفاق فرزندان بیدار امیر آخر رفت. او آنها را گرفت و کشت، و بوربرس ضعیف و از ارسلان ارغون منهزم و سپاهش پراکنده و خودش اسیر شد، و او را با برادرش نزد ارغوان بردند. بوربرس را در ترمذ زندانی کرد پس از یک سال امر کرد که خفه اش کند و کردند و اکابر سپاه خراسان، کسانی را که از آنها بیمناک بود و از تحکم آنها بر خود میترسید کشت وزیر خود عماد الملک را به سیصد هزار دینار مصادره نمود و او را کشت و باروی شهرهای خراسان را ویران کرد، از جمله باروی سبزوار و مرو شاه‌یجان و دژ سرخس و قهدز نیشابور و باروی شهرستان و غیر ذلک همه آنها را بسال چهار صد هشتاد و نه ویران کرد و سپس چنانکه بیان کردیم کشته شد.

### **بیان چیره شدن سپاه مصر بر شهر صور**

در ربیع الاول این سال سپاه بسیار از مصر به مرز صور در ساحل شام رسیده و آنجا را تصرف کرد. سبب آن این بود که حکمران آنجا که نامش «کتیله» بود بر المستعلی فرمانروای مصر عصیان ورزید و سر از طاعت او به پیچید. المستعلی ارتشی بدان صوب گسیل داشت و او را محاصره کرد و خود و همراهانش از سربازان و مردم عاصی که با او بودند، در تنگنا قرار داده، سپس با زور شمشیر آنجا را فتح کرد و خلق بسیاری کشته شدند و مال فراوان و گرانقدری از شهر صور بغارت رفت و والی آنجا بدون زینهار و امان به اسارت درآمده او را بمصر فرستاده در آنجا کشته شد



## بیان تصرف خراسان بوسیله برکیارق و تسلیم آن به سنجر برادرش

برکیارق سپاهیان با برادرش ملک سنجر مجهز کرده، و بخراسان برای نبرد با عم خود ارسلان ارغون گسیل داشت. امیر قماج را بسمت اتابک سنجر برقرار نمود و ابا الفتح علی بن حسین طغرایی را در مقام وزارت سنجر تعیین کرد.

و این سپاه چون بدامغان رسید، خبر قتل ارغون شنیده همانجا اقامت کردند تا اینکه سلطان برکیارق بآنها پیوست و به نیشابور رهسپار شدند و در پنجم جمادی الاولی در این سال به نیشابور رسیدند و بدون جنگ آنجا را و همچنین سایر شهرهای خراسان را تصرف کرده و رو به بلخ نهادند.

سپاهیان ارسلان ارغون پس از کشته شدن او فرزند صغیر او را که هفت ساله بود بجایش برقرار داشتند. همینکه خبر رسیدن سلطان را شنیدند به کوههای طخارستان رفته از آنجا دور شدند و پیام فرستاده زینهار بخواستند. خواسته آنها پذیرفته شد و برگشتند و پسر ارسلان ارغون را به همراه آوردند. سلطان دیدارش را نیکو دانست و آنچه از اقطاع به روزگار ملکشاه تعلق پیدارش داشت باو واگذار کرد موقعی که فرزند ارغون بخدمت سلطان رسید پانزده هزار سوار با او بود، و همینکه روزی از دیدار او با سلطان گذشت، همگی او را ترک کردند و هر طایفه ای بامیری که خدمت میکرد به پیوست و او با یک خادم از خدمه پدرش تنها ماند. مادر سلطان برکیارق او را نزد خود نگهداشت و کسی را گماشت که بخدمت و تربیت او همت گمارد.

برکیارق از بلخ به ترمذ رفت. ترمذ تسلیم او شد. او هفت ماه در بلخ اقامت داشت و کس بما وراء النهر فرستاد، و در سمرقند و غیرها بنام او خطبه خوانده شد و همه بلاد به طاعتش درآمدند

## بیان مخالفت و خروج امیر امیران در خراسان

در این سال موقعی که سلطان برکیارق در خراسان بود. امیری که نامش محمد بن سلیمان و معروف به امیر امیران و پسر عم ملکشاه بود، سر به مخالفت برداشت و رو بسوی بلخ نهاد و از فرمانروای غزنه خواست باو یاری کند و او با لشکریان زیاد و پیل جنگی او را یاری کرد و با او شرط کرد که در تمام نقاطی که فتح میکند بنام او خطبه خوانده شود. پس امیر امیران قوی شوکت گردید، و دست اندازی به بلاد کرد.

ملک سنجر فرزند ملکشاه بطور زبده (با سپاه خود) بی آنکه امیر امیران آگاه شود.

بر وی بتاخت و در تنگنایش گذاشته و ساعتی بین آنها جنگ شد. و در نتیجه امیر امیران اسیر گردید و او را نزد سنجر بردند امر کرد چشمان او را میل بکشند.

## بیان عصیان امیر قودن و یارقطاش علیه سلطان و گماردن حبشی بر خراسان

در این سال یارقطاش و قودن علیه سلطان برکیارق عصیان ورزیدند.

سبب آن این بود که امیر قودن در جمله همراهان امیر قماچ بود. و او در گذشت و سلطان در مرو بود، قودن دچار وحشت شد و تمارض کرد. در رسیدن بمرو تأخیر روا داشت و بعد از عزیمت سلطان به عراق بمرو رفت. از جمله امرای سلطان امیری بود که اکنجی نامیده میشد، و سلطان او را باستانداری خوارزم تعیین و ملقب به خوارزمشاه کرد. او سپاهیان خود گرد آورد و با ده هزار سوار برای پیوستن به سلطان حرکت کرد، خود او با سیصد سوار از جمع سپاهیان پیش افتاده و به مرو رسید و در آنجا سرگرم به میخوارگی شد. در آن اثناء قودن و امیر دیگری که نامش یارقطاش بود. اتفاق به کشتن او نمودند، و پانصد نفر گرد آورده او را در تنگنا قرار داده کشتند و رو به خوارزم نهادند و در وصول بدانجا چنان وانمود کردند که سلطان آنها را بحکومت آنجا گمارده و آنجا را گرفتند.

خبر به سلطان رسید، و چون به او اطلاع داده بودند که امیران و

مؤید الملک از طاعتش سرپیچی و خروج کرده اند. عزیمت به عراق را ادامه داد و امیر داذ حبشی بن التونتاق را با لشکری به قتال آنها بخراسان گسیل داشت. امیر داذ حبشی به هرات رفت و در آنجا بانتظار گرد آمدن سپاهیان در گردش او اقامت کرد.

قودن و یارقطاش با پانزده هزار سپاهی، رو باو شتافتند، امیر داد بدانست که یارای برابری با آنها را ندارد. آنان از جیحون گذشته رو باو نهادند یارقطاش پیش افتاد که پس از آن قودن باو ملحق شود. یارقطاش به تنهایی با گروه خود رو بامیرداد شتافت و جنگ در انداخت. و در آن گیر و دار یارقطاش اسیر شد و سپاهیانش منهزم شدند.

خبر هزیمت یارقطاش و اسارت او به قودن رسید، سپاهسانی که بهمراهش بودند بشوریدند و خزائن و آنچه با خود داشت غارت کردند. او تنها با هفت نفر باقیمانده و به بخارا گریخت، حکمران بخارا دستگیرش کرد و سپس نسبت باو احسان روا داشت و نزد او بماند و از آنجا به بلخ نزد ملک سنجر برفت. سنجر او را به بهترین وجه پذیرفت. قودن پیشنهاد کرد که تمشیت امور بوی واگذارند تا بگرد آوردن سپاهیان به طاعت سنجر قیام و اقدام کند، سرنوشت چنین بود که زود در گذشت. و اما یارقطاش همچنان در اسارت باقیماند تا اینکه امیرداد کشته شد. و بخواست خدای بزرگ ماجرای او را یاد خواهیم کرد.

### **بیان آغاز دولت محمد بن خوارزمشاه**

در این سال همچنان که بیان کردیم برکیارق امر کرد امیر حبشی بن التونتاق بر خراسان فرمان راند همینکه امور خراسان تصفیه و چنانکه گفتیم قودن کشته شد. خوارزم را به امیر محمد بن انوشتکین بدادند یعنی او را فرمانروای آنجا تعیین نمودند! انوشتکین پدر امیر محمد مملوکی از مملوکان امیر سلجوقی و نامش بلکباک بود و از مردی از اهالی غرشتستان خریده شده باو گفته میشد «انوشتکین غرشجه» و او بزرگ شد، و کارش بلندی یافت. مرد خوش سلوک و با اوصاف کامل بود، و

از پیشروان و مرجع گردید. و فرزندی پیدا کرد نامش را محمد گذاشت و او همین همین کس است. و بآموزش و پرورش او همت گماشت و خوب او را تربیت کرد و به نیکوترین وجه به تأدیب او پرداخت، و او خود بنفسه و در اثر عنایت الهی پیش افتاد.

موقعی که امیر داز حبشی باستانداری خراسان تعیین شد، خوارزمشاه اکنجی کشته شده بود که پیش از این بیانش گذشت. آنگاه امیر حبشی ملا-حظه نمود که چه کسی را به سرپرستی خوارزم تعیین کند، اختیار او بر محمد بن انوشترکین افتاد، و باستانداری خوارزم منصوبش کرد و او را بلقب خوارزمشاه ملقب نمود، محمد اوقات خود را مصروف کارهای نیک نمود و اهل دانش و دین را بخود نزدیک کرد نام نیک او بر زبانها جاری شد و جایگاهش بلندی یافت.

چون سلطان سنجر خراسان را بحیطه تصرف خویش بدر آورد محمد خوارزمشاه را بر خوارزم برقرار و استوار نگهداشت. و او شهامت و شایستگی خویش آشکار کرد، و مقام و منزلتش نزد سنجر بزرگی یافت.

پس از او آن یکی از پادشاهان ترک. هنگامی که محمد (خوارزمشاه) غایب بود گروهی گرد خود جمع آورد، و قصد خوارزم کرد. طغرل تکین پسر یاکنجی که پدرش پیش از محمد خوارزمشاه لقب یافته بود نزد سلطان سنجر میزیست. از آنجا گریخت و به ترکهای که علیه خوارزم لشکرکشی کرده بودند پیوست خوارزمشاه چون آگاه از حرکت آنها شد. رو بخوارزم نهاد و ضمنا به سلطان سنجر پیام فرستاده از او طلب یاری کرد. سلطان سنجر در آن موقع در نیشابور بود و با سپاه خود، بسوی او رفته و لیکن محمد منتظر او نشد و همینکه بخوارزم نزدیک شد، ترکها به «من قشقلاغ» گریختند. و طغرل تکین هم به «جندخان» کوچید. و خوارزمشاه شر آنها دفع کرد.

همینکه خوارزمشاه درگذشت. پسرش اتسز جانشین او شد و سایه امن بر همه جا (ی قلمرو خود) گسترده و همگان از عدل و داد برخوردار کرد. در روزگار پدرش

فرماندهی سپاهیان داشته. و قصد بلاد دشمنان کرده. و بجنگها دست برده و شهر «منقشلاق» را تصرف کرده بود.

چون بجانشینی پدر نشست سلطان سنجر او را نزدیک به خود ساخت و بزرگداشت و تکیه بازوی او نمود و او را بهمراه خود به سفرها و جنگها برد و اتسز شایستگی و شهامت خویش نشان داد، تقدم و بلندی جایگاهش افزون گردید. این آغاز پادشاهی دودمان خوارزمشاه تکش و فرزندش محمد بود که تاتارها چنانکه بخواست خدای بزرگ یاد خواهیم کرد. علیه او بحرکت درآمدند.

### **بیان جنگ میان رضوان و برادرش دقاق**

در این سال ملک رضوان به دمشق عزیمت کرد. دقاق برادرش در دمشق حکومت داشت رضوان میخواست آنجا را از او بگیرد. همینکه به دمشق نزدیک شد و استحکام و دست نیافتن بدان را دریافت آگاه از عجز خویش در تسخیر آن کردید و از آنجا به نابلس کوچ کرده و به بیت المقدس رفت آنجا را بگیرد. گرفتن آنجا هم امکان پذیر نشد. سپاهیان از او جدا شدند، و برگشت و باغیسیان حکمران انطاکیه و جناح الدوله با او بودند.

پس از آن باغیسیان رضوان را ترک کرده قصد دقاق نمود. و محاصره رضوان برادر او را در حلب، در ازاء آنچه رضوان کرده بود، خوشایند وانمود ساخت. دقاق هم سپاهی گرد آورد رو به حلب نهاد و باغیسیان هم با وی بود. رضوان (پس از آگاهی از حرکت آنها) پیکی نزد سقمان پسر ارتق که در سروج حکومت داشت فرستاد و از او طلب یاری کرد، او هم با گروهی انبوه از ترکمانها بیاری رضوان شتافت و او رو به برادرش دقاق نهاد و در قنسرین با یک دیگر روبرو شدند و نبرد کردند و دقاق و سپاهش منهزم گردیده و چادرها و هر چه در آنها یافته میشد غارت شد و رضوان به حلب برگشت. سپس اتفاق بر این نمودند که در دمشق خطبه بنام رضوان پیش از دقاق خوانده شود و همچنین در انطاکیه، این رویداد بسال سیصد و هشتاد و نه رخ داد

## بیان خطبه بنام علوی مصری در قلمرو رضوان

در این سال ملک رضوان در بسیاری از ولایات خود خطبه بنام المستعلی با سه علوی فرمانروای مصر بخواند سبب آن این بود که امیر جناح الدوله که شوهر مادر رضوان بود نزد او میزیست در آن احوال از رضوان نسبت بخود تغییری بدید آنجا را ترک کرده به حمص که تعلق بخودش داشت رفت. باغیسیان چون دوری او را از رضوان بدید با رضوان صلح کرد. و به حلب رفته و در بیرون شهر فرود آمد.

رضوان منجمی داشت که باو حکیم اسعد گفته میشد و رضوان متمایل باو بود و پس از آنکه جناح الدوله از نزد رضوان رفت، رضوان حکیم اسعد را بخود نزدیک ساخت و او مذاهب علویان مصری را بنظرش خوب جلوه گر نمود، در آن اثنا رسولانی از مصر وارد شده او را دعوت به طاعت خود نمودند و بذل مال و اعزام سپاهیان که دمشق را متصرف شود، کردند. رضوان هم در شیزر و تمام قلمرو خویش جز انطاکیه و حلب و معره بنام المستعلی بامر الله چهار جمعه خطبه خوانده شد. سپس سقمان پسر ارتق، و باغیسیان حکمران انطاکیه با رضوان دیدن کردند و زیر بار این کار او نرفته آنرا بزرگ دانستند. پس رضوان هم در این سال خطبه بنام عباسیان بازگرداند و کس به بغداد فرستاد و از کاری که شده بود پوزش خواست.

باغیسیان به انطاکیه برگشت. سه روز بیشتر از اقامت او در انطاکیه نگذشته بود که فرنگیان آنجا را محاصره کردند و رویداد آن بخواست خدای بزرگ بیان خواهیم کرد.

## بیان پاره ای از رویدادها

در این سال فتنه ای بزرگ و جنگی عظیم میان اهالی سبزوار و خسرو گرد در خراسان رخ داد و گروه بسیاری از آنها کشته شدند و سرانجام مردم خسرو گرد منهزم شدند.

در این سال عثمان وکیل خانه کشته شد، سبب کشته شدن او این بود

که با فرمانروای غزنه از جانب سلطان مکاتبه میکرده و خبرها بدانجا میداده، او را گرفته و مدتی در ترمذ زندانی بود سپس آگاهی بدست آمد که از زندان هم او مکاتبه با غزنه دارد، پس او را کشتند.

در صفر این سال عبد اله سیمیرمی وزیر مادر سلطان برکیارق کشته شد.

او را یکی از باطنیه به غافلگیری کشت، بعد از آن باطنی قاتل (دستگیر) و کشته شد.

در شعبان این سال، ستاره بزرگ دنباله داری (در آسمان) پدید گردید و طلوع آن بیست روز دوام یافته و بعد ناپدید گردید.

در این سال نقیب الطاهر ابو الغنائم محمد بن عبد اله در گذشت او مردی ادیب و سخاوتمند و با دهش و متعصب در مذهب حنفی بود. او بعد از پدرش ابو الفتوح حیدره، به نقابت گمارده شد.

در این سال ابو القاسم یحیی بن احمد سیبی در سن یکصد و دو سالگی در گذشت در آن سن و سال حواس او درست مانده بود او مقری و محدث و با حضور قلب بود.

در این سال ارغش نظامی، مملوک (زرخريد) نظام الملک در ری کشته شد. او بآن اندازه پیشرفت کرده و منزلت یافته بود که دختر یاقوتی عم سلطان برکیارق را بزنی گرفت، او را یک باطنی کشت و قاتل او هم کشته شد.

در ماه رمضان برسق که از اکابر امراء بود کشته شد، او را یک باطنی کشت. برسق از اصحاب طغرل بیگ و اول شحنة بغداد بود

بیان تصرف انطاکیه بوسیله فرنگیان

آغاز پیدایش دولت فرنگیان و توسعه کار و خروج آنها رو به بلاد اسلام و و چیره شدن آنها بر پاره ای از آن بلاد، در سال چهار صد و هفتاد و هشت بود. و چنانکه پیش از این بیان کردیم شهر طلیطله و غیرها از بلاد اندلس را گرفتند.

سپس در سال چهار صد و هشتاد و چهار جزیره صقلیه را تصرف نمودند که ذکر آن نیز نمودیم و از آنجا باطراف افریقیه رخنه کردند. و پاره ای از آنرا تصرف کرده و از آنها پس گرفته شد. پس از آن چنانکه خواهید دید، دیگر سرزمینها را متصرف شدند.

در سال چهار صد و نود رو به بلاد شام نهادند. سبب خروج آنها این بود که پادشاه آنها «بردویل» گروه انبوهی از فرنگیان را گرد آورد. و از بستگان نزدیک رجار فرنگی بود که صقلیه را تصرف کرد. و پیکی نزد رجار فرستاد و او را آگاه کرد که: گروه انبوهی را من گرد آورده ام و خود را بتو میرسانم و از نزد تو. رو به افریقیه نهاده آنجا را میکشایم و همسایه تو خواهم شد.

رجار یاران خویش را گرد آورد و بمشورت با آنان بگفتگو نشست. باو گفتند: به حق انجیل که این کار خوبی برای ما و آنها خواهد بود. و بلاد. بلاد



نصاری میشود. رجار یک پای خویش بهوا بلند کرد «و بادی بزرگ از شکم او رها شد!» و گفت: به حق دین خودم که این (بادی که در کردم) از سخن شما بهتر است! گفتند:

چگونه است آن؟ گفت: هر گاه باینجا برسند و نزد من بیایند، دچار زحمات بسیار خواهیم شد، کشتیها خواهند که به افریقه بروند و سپاهسانی نیز از من بخواهند.

و چنانچه بلاد را فتح کردند، بلاد از خودشان خواهد شد و سیورسات آنها از صقلیه خواهد بود. و آنچه از مال، از فروش غلات در سال بمن میرسد دیگر بدست نخواهد ماند و هر گاه کامیاب نشدند باز هم به بلاد من بازمیگردند و از آنها در آزار و رنج میفتمیم و تمیم بمن خواهد گفت که نسبت باو غدر کرده ام و پیمان شکنی روا داشته ام! و رفت و آمدها میان ما بریده و (روابط) قطع میشود. بلاد افریقه برای ما باقی است.

هر زمان که نیرو پیدا کردیم آن را خواهیم گرفت.

رسول بردویل را احضار کرد و باو گفت: اگر تصمیم به جهاد با مسلمانان گرفته اید، بهتر آنکه بروید بیت المقدس را فتح کنید و آنجا را از دست (مسلمانان) خلاص کرده کسب افتخار نمائید. اما افریقه میان من و مردم آن عهد و سوگندهائی در میانست.

پس فرنگیان مجهز شده و رو به شام آوردند. آورده اند که: یاران مصر از علویان چون نیرومندی سلجوقیان بدیدند، و استیلای آنها را بر بلاد شام تا غزه بنظر آوردند که میان آنها و مصر ولایت دیگری که مانع پیشروی آنها باشد وجود ندارد. و ورود اقسیس بمصر و محاصره آن را گواه بودند، بترسیدند و به فرنگیان پیام فرستادند و آنها را به خروج بر شام و تصرف آنجا دعوت نمودند که آنها میانشان با مسلمانان، مانع باشد و خدا داناتر است.

همینکه فرنگیان تصمیم گرفتند قصد شام کنند، به قسطنطنیه رفتند که با عبور از تنگه رو به بلاد مسلمانان گذارند و در خشکی پیشرفت کنند که برای آنها آسانتر مینمود. چون به قسطنطنیه رسیدند، پادشاه روم مانع از عبور آنها از بلاد خود شد و گفت: من امکان نمیدهم از بلاد (من) بقصد بلاد اسلام عبور کنید مگر اینکه سوگند

یاد کنید که انطاکیه را تسلیم من کنید. قصد پادشاه روم برانگیختن و تشویق آنها به بلاد اسلام بود، بگمان اینکه ترکها یک نفر از آنها باقی نخواهند گذاشت.

و این امر در اصرار و ابرامی که آنها در تصرف بلاد داشتند، بر پادشاه روم معلوم شد.

فرنگیان شرط پادشاه روم را پذیرفتند و در سال چهار صد و نود از قسطنطنیه از خلیج (بغاز معروف در دائل را مقصود دارد. م.) عبور کردند و به بلاد قلعج ارسلان پسر سلیمان بن قتلمش رسیدند که عبارت از قونیه و غیرها باشد. با رسیدن بآنجا قلعج ارسلان با جمع سپاهیان خویش با آنها مقابله و جنگ کرد. فرنگیان او را شکست دادند و در رجب سال چهار صد و نود منهزم گردیدند. و فرنگیان بلاد او را از زیر پا رد کرده و رو به انطاکیه نهاده آنجا را محاصره نمودند.

همینکه باغیسیان از توجه آنها سوی خود آگاه شد. از نصارائی که در انطاکیه مقیم بودند بیمناک شد. مسلمانان از اهالی انطاکیه را از میان آنها بیرون آورد که وجود غیره میانشان نباشد و دستور حفر خندق داد. فردای آن روز نیز نصاری را بیرون کرد که آنها هم در حفر خندق کار کنند و با آن گروه نیز فرد مسلمانی بمیانشان بجا نگذارد و تا شامگاه در حفر خندق کار کردند، چون خواستند بشهر برگردند، مانع از ورود آنها شد و به آنان گفت: انطاکیه از شماست و بمن واگذار میکنید تا اینکه به بینم میان ما و فرنگیان چه خواهد بود. آنها گفتند: پس زنان و فرزندان ما را چه کس حفظ میکند؟ گفت: من جای شما از آنها سرپرستی میکنم. آنها هم وارد شهر نشدند و در اردوگاه فرنگیان اقامت کردند محاصره نه ماه بطول انجامید.

و در این مدت باغیسیان آنچنان شجاعت و درستی و رأی خوب و دوراندیشی بکار برد که از دیگری دیده نشده بود. بیشتر فرنگیان در این مدت مردند و هلاک شدند و چنانچه بدان کثرت باقی میماندند. بلاد اسلام را زیر و زبر میکردند باغیسیان مردم نصاری را که از انطاکیه بیرون رانده بود دست افراد زیان کار را از خانواده های آنها کوتاه ساخته بود.

چون کار محاصره برای فرنگیان بدرازا کشید، با یکی از نگهبانان برجهای محافظ ارتباط مکاتبتی پیدا کردند. محافظ آن برج مردی زره ساز بنام برزویه بود و فرنگیان مال و اقطاع باو بخشیدند. برجی که در حفاظت خویش داشت، به دشت میبوست و مشرف بر آن دشت و بر پنجره ای بنا شده بود و همینکه قرار کار بین فرنگیان و آن شخص ملعون زره ساز گذارده شد فرنگیان بدان پنجره آمده آنجا را گشودند و از آن نقطه وارد شدند. گروه زیادی هم با طناب بالا کشیده شدند همینکه تعدادشان به پانصد نفر رسید، سحرگاهان در کرناها دمیدند. مردم از کثرت شب زنده داری و حراست خسته شده بودند. باغیسیان بیدار و جویای احوال شد. گفته شد: این بوق و کرنا از قلعه است و بی شک آنجا تصرف شده است. در صورتی که صدای بوق از قلعه نبود، بلکه از همان برج بود. باغیسیان را ترس فرا گرفت، دروازه شهر را گشود و با سی نفر غلام، راه گریز در پیش گرفت نایب او در حفظ شهر آمده سراغ او را گرفت، گفته شد که گریخته است. او هم از در دیگری فرار برقرار اختیار کرد و این برای فرنگیان کمکی بود، اگر ساعتی (باغیسیان) بجای مانده بود.

فرنگیان هلاک میشدند.

فرنگیان از دروازه وارد شهر شده و بنای غارت و کشتن، مسلمانان را گذاشتند این واقعه در جمادی الاولی رویداد.

و اما باغیسیان، همینکه روز روشن فرا رسید، خرد باو باز گردید. و همچو اشخاص مبهوت میماند، و دید که چندین فرسنگ راه پیموده است. بکسیکه همراهش بود گفت: من کجا هستم؟ باو گفته شد: در چهار فرسنگی انطاکیه پشیمان شد که چگونه سالم نجات یافته و نه ایستاده جنگ کند تا آنها را از شهر پاک بربود و یا کشته شود. و سخت افسوس میخورد، و دریغ میخورد که خانواده و مسلمانان را رها کرده است و از شدت تأثر از اسبش بحال بیهوشی بزمین افتاد. همینکه بر زمین سقوط کرد یارانش سعی کردند او را سوار کنند. نیروی او از دست شده و نزدیک به مرگ بود. او را همانجا ترک کرده رفتند. پس از رفتن آنها یک ارمنی که چوب میبرد از

ص: ۲۵۱

کنارش گذشت و او را در آخرین رمق حیات یافته، او را کشت و سرش را برای فرنگیان بانطاکیه برد.

فرنگیان با مکاتبه با حکمران حلب در دمشق گفته بودند که قصد ما جز گرفتن بلادی که در دست رومیان بود چیزی دیگر را نخواهیم و این خدعه و فریبکاری بود که به حکمران انطاکیه (باغیسیان) یاری نکنند.

### **بیان عزیمت مسلمانان رو به فرنگیان و ماجرای آنها**

چون قوام الدوله کربوقا از پیشروی فرنگیان و تصرف انطاکیه بوسیله آنها آگاه شد. سپاهیان گرد آورد و به شام رفت و در «مرج دابق» رحل اقامت افکند.

سپاهیان شام، ترکها و عربها بسوی آنها که در حلب بودند، گرد او جمع آمدند.

دقاق پسر تتش و طغتكین اتابک و جناح الدوله حکمران حمص و ارسلان تاش حکمران سنجار و سلیمان پسر ارتق، از امراء که مانند نداشتند، گرد او جمع آمدند.

فرنگیان چون آگاه از این جریان شدند مصیبت بر آنها بزرگ و از وهن و سستی و کمبود خواربار، در گروه خود بیمناک شدند. مسلمانان رو بآنها رفتند و بر سر انطاکیه با فرنگیان بجنگ و ستیز پرداختند. در آن اثناء کربوقا بنا را به بدرفتاری با مسلمانانی که بهمراه او بودند گذاشت و امراء را نسبت به خود خشمگین ساخت.

کربوقا نسبت بانها بزرگی و کبریائی میفروخت بگمان اینکه با چنان سلوکی بهمین حال با او باقی خواهند ماند و آنها، بعکس گمان و پندار او، خشمناک شده و در نهان نیت غدر او نهفته داشتند که هر گاه جنگ شود، به نیت خویش عمل کنند و تصمیم گرفتند با وجود اسلام او قربانیش کنند.

فرنگیان پس از تصرف انطاکیه در آنجا اقامت گزیده و دوازده روز بدون آنکه چیزی یافته شود بخورند پایداری کردند. اقویاء از گوشت چارپایان خویش تغذیه مینمودند و فقراء اکل میته نموده و برگ درختان میخوردند. چون کارشان بدان مرحله رسید، به کربوقا پیام فرستاده از او زینهار خواستند که از شهر بیرون

بروند، کربوقا خواسته آنها را نپذیرفت و گفت: بیرون نخواهید رفت مگر با شمشیر.

پادشاهانی که با فرنگیان بودند: بر دویل و صنجل و کندفری و تمص حکمران رها و بیمنت حکمران که مقدم بر آنها بود، وجود داشتند. راهبی با آنان همراه بود که از او اطاعت می‌کردند و او از مردان داهیه بود و به آنان گفت که:

مسیح علیه السلام را سلاحی (!؟) بود که در قسیان در انطاکیه بزیر خاک مدفون است. و آن (قسیان) بنای بزرگی است، اگر آن را (سلاح را) یافتید شما پیروز میشوید و چنانچه نیافتید، هلاک محقق است.

او قبلاً سلاحی در آن محل دفن کرده و آثار آن را از بین برده بود و دستور داد که سه روز روزه بگیرند و توبه کنند، و این دستور اجراء شد و روز چهارم همگی آنان را بدان موضع رهنمون گردید، عامه مردم و صنعتگران هم با آنها بودند. و تمام اماکن را حفر کردند و چنانکه نشانی داده بود آن سلاح را پیدا کردند، راهب بآنها گفت: مژده باد شما را به پیروزی، روز پنجم آنها از دروازه در دسته های پنج و شش نفری و در همین حدود بیرون از شهر شدند. مسلمانان به کربوقا گفتند: لازم است دم دروازه بایستیم و هر کس بیرون آمد او را بکشیم زیرا که کارسازی آنها که پراکنده اند آسان است. کربوقا گفت: این کار را نکنید، مهلت بدهید همه شان که بیرون آمده و کامل شدند، همگی شان را بکشیم، و از عجله آنها جلو گرفت.

گروهی از مسلمانان، جمعی از بیرون شدگان از شهر را کشتند. خود کربوقا شخصا آمد و آنها را از آن کار بازداشت.

همینکه خروج فرنگیان تکامل یافت و در انطاکیه هیچکس باقی نماند.

یورش عظیم برده، مسلمانان روی بهزیمت نهادند. و این امر اولاً- بخاطر اهانتی بود که کربوقا نسبت بآنها روا داشته و از آنها دوری می‌جست و درم اینکه آنها را از کشتن فرنگیان بازداشته بود. و بهزیمت مسلمانان تمام شد. و هیچیک از آنها نه ضربت شمشیری زد. و نه نیزه فرو برد و نه تیری انداخت. آخرین کس که رو بهزیمت نهاد سقمان پسر ارتق و جناح الدوله بودند، زیرا در کمینگاه می‌بودند

و کربوقا با آنها فرار کرد. چون فرنگیان وضع را چنان دیدند گمان کردند فریبی در کار است، چه آنکه جنگی روی نداده بود که بمانند آن هزیمت منجر شود.

و فرنگیان ترسیدند آنها، را دنبال کنند گروهی از مجاهدان پایداری کردند.

و بحسب رضای خدا و طلب شهادت جنگیدند و فرنگیان هزارها نفر از آنها را کشتند و آنچه در اردوگاه از خواربار و اموال و اثاث و چارپایان و اسلحه یافته میشد بغنیمت بردند و حال و احوالشان بهبود یافته و نیرویشان بازگشت.

### **بیان تصرف معره النعمان بوسیله فرنگیان**

همینکه فرنگیان آن کارها با مسلمانان کردند. به معره النعمان رفتند و با مردم آنجا نبرد کرده و معره النعمان را محاصره نمودند. اهالی با سرسختی هر چه تمامتر با آنها پیکار کرده فرنگیان چون سرسختی و پافشاردی و جد و تلاش آنها را در پیکار دیدند، پس در صدد برآمدند برجی از چوب بنا کنند که موازی باروی شهر باشد. این کار را کردند نبرد از روی برج و باروی شهر روی داد.

مسلمانان زبانی از کار آنها ندیدند. چون شب فرا رسید گروهی از مسلمانان ترسیده و از کامیاب نشدن آشفستگی حال پیدا کردند و گمان کردند هر گاه در یکی از ساختمانهای بزرگ پناهنده و متحصن شوند، میتوانند جلوی (دشمن را) بگیرند، پس از باروی شهر بزیر آمدند و آن موضع را که محافظت میکردند تخلیه نمودند.

گروه دیگری ناظر عمل آنها بودند. آنها نیز همان کار را کردند. پس جای آنها در باروی شهر خالی (بدون محافظ) ماند.

همچنان گروهی پشت سر گروه دیگر از باروی شهر فرود آمده تا اینکه تمام باروی شهر از (مستحفظین) تخلیه شد.

فرنگیان بوسیله نردبام بالا رفته، همینکه بالا رسیدند. مسلمانان در شگفت ماندند و داخل ساختمان بزرگ شدند.

فرنگیان هم شمشیر میانشان بکار انداخته، سه روز کشتار میکردند و زیاده بر یکصد هزار نفر کشتند و زنان بسیاری را اسیر و سره النعمان را تصرف کردند و چهل روز در آنجا مقیم بودند، و سپس به «عرقه» رفتند و چهار ماه آنجا را در محاصره داشتند.

و چند نقب بر باروی شهر زدند، موفق نشدند، منقذ حکمران شیزر با آنها مکاتبه و صلح کرد و از آن ناحیه رو به حمص نهاده آنجا را محاصره کردند، جناح الدوله حکمران حمص با آنها صلح کرد. و از آن نقطه از راه «نواقیر» به عکا رفته، در آنجا هم نتوانستند کاری از پیش ببرند.

### **بیان جنگ میان سلطان سنجر و دولت شاه**

دولت شاه از زاد و رود پادشاهان سلجوقی بود. گروهی از سپاهیان بیغو برادر طغرل بیک گرد او جمع آمدند و از طخارستان عزیمت کرده و لوالج و کمنج را گرفتند.

دولت شاه و سپاهیانش آنقدر توانی نبودند که بتواند در برابر سپاه سنجر ثابت قدم بماند. کر و فری در جنگ و ستیز کرده منهزم شدند و دولت شاه اسیر شد و او را نزد سنجر آوردند. از کشتن او درگذشت و زندانش کرد، پس از آن او را کور کرد، سنجر لشکری به شهر ترمذ سوق نمود و آنجا را تصرف کرد و به طغرل تکین تسلیم نمود.

### **بیان پاره ای از رویدادها**

در این سال تمیم بن المعز بن بادیس فرمانروای افریقیه، جزیره جربه و جزیره قرقنه و شهر تونس را فتح کرد در افریقیه گرانی سختی وجود داشت و بسیاری از مردم هلاک شدند.

در این سال خلیفه رسولی نزد برکیارق فرستاد و با ابزار تنفر از فرنگیان، در پیشروی آنها مبالغه کرده و تدارک کار آنها پیش از آنکه بر نیرویشان افزوده

شود خاطر نشان شده بود.

در شعبان این سال، ابو الحسن احمد بن عبد القادر بن محمد بن یوسف، در گذشت.

مولد او بسال چهار صد و دوازده و مردی فاضل در حدیث بود.

در این سال ابو الفضل عبد الوهاب بن ابی محمد تمیمی حنبلی در گذشت و مردی فاضل و فصیح بود.

در شوال این سال، طراد بن محمد زینی در گذشت. در حدیث، اسناد (با کسر الف) عالی داشت، بعد از او نقابت عباسیان به پسرش شرف الدین علی بن طراد باز گذارده شد.

در ذی قعدة این سال، ابو الفتح مظفر بن رئیس الرؤساء ابی القاسم بن مسلمه در گذشت. خانه او مجمع فضلاء و اهل دین بود، از جمله کسان که نزد او (رفت و آمد داشتند) شیخ ابو اسحاق شیرازی بود تا اینکه در گذشت.

در این سال ابو الفرج سهل بن بشر بن احمد اسفراینی در گذشت. وی از اعیان محدثین بود



**بیان عصیان امیر انر و کشته شدن او**

چون سلطان برکیارق رهسپار خراسان گردید. کار تمام بلاد فارس را به امیر انر باز گذارد. در فارس شوانکاره (باید شبانکاره باشد. م) بنا باختلاف عشایر و طوایف خود، بر فارس مسلط شده بودند. و از حکمران کرمان ایرانشاه پسر قاورت، طلب یاری نمودند و گرد هم جمع آمدند و با امیر انر مصادف داده او را شکست دادند.

امیر انر شکست خورده باصفهان بازگشت. و به سلطان پیام فرستاده اجازت خواست که در خراسان بوی ملحق شود. سلطان باو دستور داد در بلاد جبل بماند و امارت عراق باو داد و به سپاهیان نامه نوشته آنها را امر به طاعت او کرد. انر در اصفهان اقامت گزید. و از آنجا برای سرکشی به اقطاع خود به آذربایجان رفت و برگشت. در آن هنگام کار باطنیه در اصفهان پخش و توسعه یافته بود، و نزد خود اندیشید که بمبارزه با آنها اقدام کند، و دژ کوهستانی اصفهان را محاصره کرد.

مؤید الملک پسر نظام الملک که در بغداد میزیست، با امیر انر ارتباط پیدا کرد و از بغداد به حله رفت و صدقه او را گرامی داشت و از نزد او رو به امیر انر نهاد.

همینکه با انر یکجا جمع شدند، مؤید و سایرین او را از سلطان برکیارق و غیره بترساندند و دیدار او را با سلطان بزرگ امری شمرده، و دوری از او را مستحق بدانستند و باو مشورت دادند که با غیاث الدین محمد بن ملکشاه که در گنجه میزیست مکاتبه کند، پس او تصمیم به مخالفت با سلطان گرفت و در این باره گفتگو کرد. و خبر آن برملا شد، و ترس او افزون گردید، پس از سپاهیان معروف به شجاعت ده هزار سوار رزمجو گرد آورد و از اصفهان رو به ری نهاد و به سلطان پیام فرستاد و گفته بود او مملوک و مطیع است در صورتی که مجد الملک بلاسانی را تسلیم او نماید، و چنانچه او را تسلیم نکند، او عاصی و خارج از طاعت اوست.

در اثناء اینکه انر مشغول افطار بود، او عادت داشت چند روز از ایام هفته روزه بگیرد. و چون افطار او نزدیک باتمام بود سه نفر از ترکان متولد در خوارزم که از جمله سواران سپاه او بودند بوی هجوم بردند یکی از آنها مشعل را بینداخت (خاموش کرد) دیگری شمع را خاموش نمود و سومی با دشنه او را کشت و جاندار (محافظ) او را هم کشتند. در تاریکی مردم بهم درآمیختند و خزائن او را غارت و سپاهش پراکنده شد، و کسی نبود جنازه او را از زمین بردارد، بعد از آن جنازه اش را باصفهان برده در آنجا بخاک سپردند.

خبر کشته شدن او به سلطان برکیارق رسید، او در آن هنگام در «خوار» (از توابع) ری بود. از خراسان به عزم نبرد با او حرکت کرده بود، و نهایت دور- اندیشی را در پیکار با او و فرجام این کار داشت.

مجد الملک بلاسانی از خبر کشته شدن او شادمان گردید، برای او هم همچو روزی نزدیک بود. سن انر سی و هفت سال بود و نماز و روزه و خیرات بسیار انجام میداد، و دوستدار صلحاء بود.

### **بیان تصرف بیت المقدس بوسیله فرنگیان**

بیت المقدس از تاج الدوله تتش بود که آن را به اقطاع به امیر سقمان پسر

ارتق تر کمند دده بود، همینکه فرنگیان بر ترکها در انطاکیه پیروز شده و کشتار در آنها صورت دادند، ترکان ضعیف شده پراکندند، چون مصریان ضعف و زبونی ترکان دیدند، رو به بیت المقدس نهادند، سرکرده آنان افضل پسر بدر الجمالی بود، و بیت المقدس را محاصره نمودند. در آنجا امیر سقمان و ایلغازی پسران ارتق و پسر عم آنها سونج و برادرزاده شان یاقوتی مقیم بودند، مصریان چهل و چند منجیق در پیرامون باروی شهر نصب کرده، پاره ای از مواضع باروی شهر را منهدم ساختند، مردم شهر با آنها جنگ کردند، پیکار ادامه پیدا کرد و محاصره شهر چهل روز و اندی بطول انجامید و در شعبان سال چهار صد و هشتاد و نه، با گرفتن زینهار و دادن امان شهر را تصرف نمودند.

افضل نسبت به سقمان و ایلغازی و همراهانشان نیکرفتاری و بخششها کرد و آنان را بدمشق فرستاد، سپس آنها از فرات عبور کرده سقمان در رها مقیم شد و ایلغازی به عراق رفت و مصریان در بیت المقدس شخصی را که باو افتخار الدوله میگفتند به نیابت خود برقرار داشتند، و او در آن مقام بود که فرنگیان قصد آنجا کردند، آنان بعد از آنکه عکا را محاصره کردند و موفق نشدند، رو به بیت المقدس نهادند، و چون بآنجا رسیدند چهل روز و اندی محاصره اش نموده و دو برج نصب کردند که یکی از آنها در ناحیه صهیون بود و مسلمانان آن را سوزانده و هر کس هم در آن بود کشتند.

همینکه از آتش زدن آن برج فراغ یافتند، فریاد رسی از شهر بانها رسید که شهر از ستمی دیگر تصرف شده است، فرنگیان ظهر روز جمعه هفت روز بمه شعبان باقیمانده شهر را از سمت شمال تصرف کرده و شمشیر میان مردم بکار انداخته، و یک هفته سرگرم کشتار مسلمانان بودند، گروهی از مسلمانان به محراب داود پناهنده شدند و بدان متمسک گردیدند، و سه روز در آنجا با فرنگیان پیکار نمودند، فرنگیان بانها زینهار دادند، و مسلمانان آنجا را تسلیم آنها کردند و آنها نیز به تأمینی که داده بودند وفادار ماندند و آن گروه از مسلمانان شبانه به عسقلان

رفتند در آنجا اقامت کردند.

فرنگیان در مسجد الاقصی زیاده بر هفتاد هزار نفر را از دم تیغ گذراندند، گروهی از آنها از ائمه مسلمانان و علما و عباد و زهاد و کسانی که اوطان خود را ترک کرده در آن موضع شریف مجاور شده بودند که آنان را کشتند، و از صخره (مقدس) چهل و چند قندیل نقره که وزن هر یک از آنها سه هزار و ششصد درهم بود ربودند و تنوری که از نقره بوزن چهل رطل شامی بود [ (۱) ] و از قندیل‌های کوچک یکصد و پنجاه قندیل نقره و از طلا بیست و چند قندیل گرفتند و غنیمتی که ربودند بشمارش ناید.

متفرین از این رویداد. در رمضان، از شام، در صحبت قاضی ابی سعد هروی وارد بغداد شدند و در دیوان سخنانی بر زبان راندند که سرشک از دیدگان شنوندگان بیارید و دلها را بدرد آورد و روز جمعه در جامع (مسجد) پباخاستند و استغاثه کردند و گریستند و دیگران را گریانند و گفتند که در آن شهر شریف معظم، از قتل و کشتار مسلمانان و اسارت زنان و خردسالان و غارت اموال، چه بروز آنها آمده است، و از شدت مصیبت نیاز به فطریه یافتند (یعنی مستحق صدقه شدند). خلیفه دستور داد که قاضی ابو محمد دامغانی و ابو بکر شاشی و ابو القاسم زنجانی و ابو الوفاء بن عقیل و ابو سعد حلوانی و ابو الحسین سماک نزد آنها بروند، و آنان به حلوان رفتند، در آنجا خبر کشته شدن مجد الملک بلاسانی، چنانکه بیان خواهیم کرد بآنها رسید، و بی آنکه مقصود انجام و نیازی برآورده شود باز گشتند.

چنانکه بیان خواهیم کرد سلاطین اختلاف بهمرسانند و فرنگیان امکان چیره شدن بر بلاد یافتند (در اینجا مؤلف اشعاری از ابو مظفر ابیوردی در ایناره نقل کرده است که در نقل و ترجمه آن جز از دیدگاه ادبیات تازی فایدتی متصور نبود و

---

[ (۱) ] رطل شامی یا دمشقی برابر ۶۰۰ درهم و درهم بمانند درهم معمولی برابر با ۱۷۰ / ۶۰۰ گرم بوده است (م. از تاریخ مقیاسات و نقود در حکومت اسلامی: مؤلف مرحوم امام شوشتری)

سخن بدرازا میکشانند و صرف نظر شد م.)

## بیان جنگ میان مصریان و فرنگیان

در رمضان این سال کارزاری میان سپاهیان مصر و فرنگیان رویداد و علتش آن بود که چون مصریان از آنچه که بر مردم قدس رفته بود، آگاه شدند، افضل امیر لشکریان سپاهیان گرد آورد و متشکل ساخت و روی به عسقلان نهاد و به فرنگیان پیام فرستاد، و انکار افعال آنها نموده تهدیدشان کرد، فرنگیان پیک اعزامی را با پاسخ او برگرداندند و خود در اثر او روان شده، و پس از وصول آن پیک، بلافاصله با مصریان روبرو شدند. مصریان خبر از حرکت و رسیدن آنها نداشته و آماده بجنگ نبودند، منادی سپاهیان را به سوار شدن و پوشیدن لباس رزم و گرفتن اسلحه بانگ زد ولی دیگر دیر شده بود و فرنگیان پیشدستی کرده آنها را منهزم نمودند، و کشتند از آنهایی که بدم تیغ آنها بودند و آنچه در اردوگاه از مال و سلاح و غیر ذلک بود به غنیمت ربودند.

افضل بحال گریز وارد عسقلان شد، گروهی از منزهمین خود را در لابلائی درختان انجیر وحشی که در آنجا بکثرت یافته میشد کشیدند که پنهان مانند، فرنگیان پاره ای از آن درختان بسوزاندند و کسانی که در لابلائی آنها بودند هلاک شدند و افرادی هم که بیرون آمدند کشته شدند، افضل با خواص خود بمصر برگشت و فرنگیان با مردم عسقلان به کارزار پرداخته و آنها را در تنگنا قرار دادند، مردم آن دوازده هزار و گفته شده که بیست هزار دینار دادند و فرنگیان به قدس بازگشتند

## بیان آغاز ظهور سلطان محمد بن ملکشاه

سلطان محمد و سنجر برادر تنی از یک پدر و مادر بودند. مادر آنها ام ولد بود.

همینکه ملکشاه پدرشان درگذشت محمد در بغداد با او بود. پس با برادر خود محمود و ترکان خاتون زن پدرش باصفهان رفت. هنگامی که برکیارق اصفهان را محاصره کرد. محمد به پنهانی از اصفهان بیرون آمد و نزد مادر خود که در اردوی برکیارق

ص: ۲۶۱

بود رفت. و با برادر خود سلطان برکیارق بود و در سال چهار صد و هشتاد و شش با وی به بغداد رفت. و برکیارق گنجه و توابع آن را باو واگذار کرد و امیر قتلغ تکین را بعنوان اتابک (لله باشی) با وی همراه کرد.

همینکه محمد نیرومند شد قتلغ را کشت و بر تمام آبادیهای اران و در جمله آن گنجه چیره شد. از آن هنگام محمد به شهامت شناسا گردید.

سلطان ملکشاه (در زمان حیاتش) آن بلاد را از فضلون بن ابی الاسوار روادی گرفته بود و به سرهنگ ساوتکین خادم سپرده بود. و استر آباد را به اقطاع به فضلون داد و فضلون به بلاد خود بازگشت و چون نیرو یافت، عصیان ورزید و سلطان امیر بوزان را بسرکوبی او گسیل داشت و بوزان با او جنگید و اسیرش کرد و سلطان بلاد او را بگروهی به اقطاع داد از جمله آنان: باغیسیان حکمران انطاکیه بود. چون باغیسیان درگذشت پسرش به ولایت پدرش به این بلاد آمد. فضلون در سال چهار صد و هشتاد و چهار در بغداد در نهایت تنگدستی و در مسجدی کنار دجله درگذشت. پیش از این گفته بودیم چگونه دگرگونی در وضع مؤید الملک عبید اله پسر نظام الملک رویداد و نزد امیر انر بود و عصیان بر سلطان برکیارق را در نظرش مستحسن جلوه گر ساخت. همینکه انر کشته شد. مؤید الملک نزد الملک محمد رفت. او را به مخالفت با برادرش و کوشش در راه بدست آوردن سلطنت برانگیخت. ملک محمد هم چنان کرد و خطبه بنام برکیارق را در قلمرو خود قطع نمود و خطبه بنام خود بعنوان سلطنت خواند و مؤید الملک را بوزارت خویش برگزید.

در آن اثناء کشته شدن مجد الملک بلاسانی رویداد و سپاهیان از سلطان برکیارق روی گردان شده او را ترک گفتند و روی به سلطان محمد نهادند و در خرقان او را یافته و همراه با او شدند و رو به ری نهادند.

سلطان برکیارق همینکه سپاهش او را ترک کردند، به شتاب خود را به ری رساند در آنجا امیر ینال پسر انوشکین حسامی که از اکابر امراء بود. خود را بوی رساند و همچنین عز الملک منصور پسر نظام الملک و مادرش دختر ملک انجار با سپاهی گران

به برکیارق پیوستند. خبر عزیمت محمد برادرش با سپاه باو رسید. ری را ترک کرد و به اصفهان رفت. مردم اصفهان دروازه ها را برویش گشاده داشتند و جلوگیری از ورود او نکردند، و از آنجا چنانکه خواهیم گفت به خوزستان رهسپار گردید.

سلطان محمد در دوم ذی قعدة به ری رسید. در آنجا زبیده خاتون مادر برادرش سلطان برکیارق را یافته، مؤید الملک او را گرفته در قلعه زندانی کرد.

زبیده در رفتن بدنبال فرزندش برکیارق تأخیر روا داشته بود. مؤید الملک از زبیده خاتون دستخطی بمبلغ پنجهزار دینار تحصیل کرد و میخواست او را بکشد، معتمدین او بوی مشورت دادند این کار را نکند. مشورت آنان را نپذیرفت، باو گفتند: سپاهیان پسر او را دوست دارند. و بخاطر مادرش از او وحشت پیدا کردند، و چون او را بکشی از نظر خود، عدول کنند. و باین گروه لشکریان غره مشو، زیرا اینها بکسیکه بآنها بهترین نیکیها کرده و بآنها کمال اعتماد را داشت غدر و خیانت روا داشتند. مؤید الملک گوش به سخنان آنان نداد. و او را به قلعه فرستاد در آنجا خفه اش کردند. سن او چهل و دو سال بود. موقعی که سلطان برکیارق مؤید الملک را اسیر کرد، دستخط او را به پنجهزار دینار بدید، و این از بزرگترین علل قتل مؤید الملک بود.

### **بیان خطبه خواندن بنام ملک محمد در بغداد**

چون کار سلطان محمد نیرو یافت. سعد الدوله گوهر آئین از بغداد نزد او رفت وی از سلطان برکیارق متوحش شده بود پس با کربوقا حکمران موصل و جکرمش حکمران جزیره و سرخاب بن بدر حکمران کنگاور و غیرهم گرد آمدند و نزد سلطان محمد رفتند و او را در قم دیدار کردند. او سعد الدوله را خلعت داده به بغداد بازگرداند. کربوتا و جکرمش هم در خدمت او باصفهان رفتند. گوهر آئین چون به بغداد رسید با خلیفه درباره خطبه خواندن بنام سلطان محمد گفتگو کرد و خلیفه خواسته او را پذیرفت و روز جمعه هفدهم ذی حجه بنام سلطان محمد خطبه خوانده و ملقب به غیاث الدنیا و الدین شد

## بیان کشته شدن مجد الملک بلاسانی

پیش از این گفته بودیم که مجد الملک ابی الفضل اسعد بن محمد در دولت سلطان برکیارق چگونه تحکم یافته و زورمند شده بود. و همینکه این امر به نهایت خود که مزیدی بر آن تصور نمیشد رسید. نکبت و مصائب دنیا هم از جایی که بحساب او نیامد فرا رسید.

و اما علت کشته شدنش چنین بود که چون قتل امراء و اکابر در دولت سلطانی از جانب باطنیه پی در پی انجام گردید، وقوع آنها را منسوب به بلاسانی کردند که هموست که آنها را گمارده تا این قتلها را بکنند. کشته شدن امیر برسق این امر را بس بزرگ کرد و فرزندان زنکی و اقبوری و غیرهم مجد الملک بلاسانی را متهم بقتل او کردند، و از سلطان جدا شدند.

سلطان به زنجان عزیمت کرد زیرا که خبر خروج سلطان محمد را علیه خود چنانکه قبلا یاد کرده بودیم شنیده بود. سلطان که به زنجان رفت. امراء علیه بلاسانی دست بکار شدند و امیر اخر و بلکابک و طغایرک پسر الیزن و غیرهم بامراء خاندان برسق پیام فرستادند که با آنها متفق شوند و از سلطان تسلیم مجد الملک را بآنها بخواهند تا او را بکشند، امراء خاندان برسق نزد آنها رفتند و کس نزد برکیارق روانه کردند. سلطان در سجاس شهری نزدیک به همدان توقف کرده بود. و از سلطان درخواست کرده بودند که بلاسانی را تسلیم آنها کند. تمام سپاهیان نیز با این خواسته موافق بودند و گفتند:

چنانچه بما تسلیم نمایند. ما همه بندگانیم و ملازم خدمت و اگر جلوگیری شد. جدا میشویم و هورا به زور میگیریم. سلطان جلوی آنها گرفت. بلاسانی برای سلطان پیام داد و گفت: مصلحت چنان می بینم که اسرای دولت خویش را نگهداری و خود مرا بکشی و نه اینکه این گروه مرا بکشند که وهن دولت شماست. دل سلطان قتل او را پسند نداشت و خوشایند او نبود، پس (بامراء) پیام فرستاد من او را تسلیم مینمایم و لکن سوگند یاد کنید که او را حفظ کرده و در یکی از قلاع زندانیش کنید. همینکه سوگند یاد کردند،



بلاسانی را تسلیم آنها کرد. ولی پیش از آنکه بلاسانی بآنها برسد، غلامان او را کشتند، و فتنه آرام گرفت.

شگفت آنکه بلاسانی کفن خود را در سفر و حضر به همراه داشت. یکی از روزها خزانه دار او صندوقی را گشود و کفن را بدید و گفت: با این چه سازم؟ کار من وابسته به کفن نیست. بخدا آن را بجای خود نگذارم مگر به زمین اندازم. و همین کار را کرد. چه بسا کلمه ای که بگوینده اش گویند ما را آسوده از گفتن آن گذار! همینکه او را کشتند سرش را (بریده) برای مؤید الملک پسر نظام الملک بردند.

مجد الملک مردی خیر و شبها نماز خوان و صدقه بسیار میداد بویژه به علویان و خداوندان خاندانها و خونریزی را بدو مکروه میدانست. و متشیع بود (شیعی مذهب) ولی صحابه را هم به نیکی یاد میکرد و هر کس منسوب آنها میکرد او را لعنت میکرد. و چون کشته شد. امراء به سلطان پیام فرستادند و گفتند: مصلحت آنست که به ری بازگردید و ما خود رو به برادرت رفته و می جنگیم و این مهم را کارسازی میکنیم. سلطان پس از امتناع رضایت داد و با یکصد سوار و نه نفر بیشتر به ری رفت. سیاه پوشها و چادرهای سلطان و مادر او و تمام یارانش را غارت کردند. و بری برگشت و سیاه رو به سلطان محمد رفت.

### بیان پاره ای از رویدادها

در شعبان این سال کیا ابو الحسن علی بن محمد طبری معروف به هراس فقیه شافعی ملقب به بهاء الدین شمس الاسلام به رسالت از جانب سلطان برکیارق نزد خلیفه رسید. وی از اصحاب امام الحرمین ابی المعالی جوینی بود. مولد او بسال چهار صد و پنجاه بود و مجد الملک بلاسانی توجهی بسزا بکار او داشت. و چون وارد شد وزیر عمید الدوله بن جهیر (پیش پای او) پیاخاست.

در این سال ابو القاسم فرزند امام الحرمین ابی المعالی جوینی در نیشابور

کشته شد. و او مردی سخنور بود و عامه ابا البرکات ثعلبی را متهم کردند که سعی در کشتن او نموده بر وی هجوم برده او را کشتند و گوشتش را هم خوردند! در این سال در خراسان گرانی شدیدی بروز کرد و یافتن مواد غذایی دشوار بود و دو سال دوام داشت و علتش سرما بود که تمام مزارع را از بین برد، و بدنبال آن وباء بجان مردم افتاد و خلق بسیاری مردند بطوریکه از کثرت اموات فرصت دفن آنها نداشتند.

در شعبان این سال ابو القاسم فارقی فقیه شافعی در جزیره ابن عمر در گذشت و او پیشوائی فاضل و زاهد بود.

در صفر این سال ابو عبد الله حسین بن طلحه النعالی در گذشت. سن او حدود نود سال بود. و در حدیث با اسناد عالی بود و گفته شده است که در سال چهار صد و نود و سه در گذشته است.

در شعبان این سال ابو غالب محمد بن علی بن عبد الواحد بن صباغ فقیه شافعی در گذشت. او فقه را نزد پسر عمش ابی نصر آموخته و مردی خوشخوی و فروتن بود

**بیان اعاده خطبه بنام سلطان برکیارق در بغداد**

در این سال خطبه بنام سلطان برکیارق در بغداد اعاده شد.

سبب آن این بود که برکیارق سال گذشته از ری به خوزستان رفت و با حالی پریشان و بد وارد آنجا شد. در آن هنگام سرکرده سپاه اوینال پسر انوشترکین حسامی بود. امرای دیگر هم باو رسیدند و از خوزستان به واسط رفت. افراد سپاه او بمردم ستم کردند و بلاد را غارت نمودند. امیر صدقه بن مزید حکمران حله باو رسید.

گروهی بر سلطان هجوم بردند او را بکشند. دستگیر شدند و آنها را به پیشگاه سلطان حاضر کردند و اعتراف نمودند باینکه امیر سرمز شحنه اصفهان آنان را گمارده بود سلطان را بکشند. یکی از آنها را کشتند و بقیه را زندانی کردند. برکیارق از واسط ببغداد عزیمت کرد و هفدهم صفر وارد بغداد شد و در نیمه ماه صفر دو روز پیش از ورودش بروز جمعه بنامش خطبه خوانده شد.

در آن موقع سعد الدوله گوهر آئین در شفیعی و در طاعت سلطان محمد بود. از آنجا به «دای مرج» رفت. ایلغازی پسر ارتق و امرای دیگر هم همراه او بودند و کس نزد مؤید الملک و سلطان محمد فرستاد و آنان را برانگیخت که خود را باو برسانند. آنها کربوتا حکمران موصل و جکرمش حکمران جزیره ابن عمر را برای

روانه داشتند. جکرمش از گوهر آئین خواست که بشهر خود برگردد و گفت که اوضاع جزیره مختل گردیده است و بوی اجازه داده شد برود گروهی از دلیران با گوهر آئین باقی بماندند. و میان خود اتفاق بر این نمودند که همگی رایشان یکی باشد و اختلاف نداشته باشند، پس از آن رأی پیدا کردند که به سلطان برکیارق بنویسند و باو بگویند که بسوی آنها بیاید و در اینجا کسی نیست که با او جنگ کند.

آن کس که باین کار مشورت داده بود کربوتا بود و به گوهر آئین گفت: ما از محمد و مؤید الملک بچیزی ظفریاب نمیشویم. کربوتا از مؤید الملک روی گردان شده بود. برکیارق نزد آنها رفت. جملگی از اسبان پیاده شدند و زمین بوسیدند و با او ببغداد برگشتند. تمام آنچه از گوهر آئین از سلاح و چارپایان و غیر ذلک گرفته شده بود باو پس داده شد. برکیارق در بغداد الاغرابا المحاسن عبد الجلیل بن علی بن محمد دهستانی را بوزارت خود برگزید و عمید الدوله بن جهیر وزیر خلیفه را دستگیر کرد. و از او مطالبه درآمدهای دیاربکر و موصل را موقعی که در روزگار ملکشاه خود و پدرش حکمران آن نواحی بودند. قرار بر پرداخت یکصد و شصت هزار دینار گذاشته شد که پردازد. خلیفه سلطان برکیارق را خلعت پوشاند.

### **بیان نبرد میان سلطان برکیارق و محمد و اعاده خطبه بنام محمد در بغداد**

در این سال برکیارق از بغداد به شهر زور رفت و سه روز در آنجا اقامت کرد. گروه انبوهی از ترکمانها و دیگران باو پیوستند و رو به برادرش سلطان محمد گذارد که با او جنگ کند. رئیس همدان باو نامه نوشت که به همدان بیاید و اقطاع ایران که با برادرش هستند بگیرد. برکیارق این کار را نکرد و رو به برادرش رفت و در چهارم رجب نبرد بین آنها در سفید رود رویداد و این نخستین معرکه میان آنها بود. این نقطه چند فرسنگ از همدان بدور است.

در این کارزار بیست هزار جنگجو ملازم محمد بودند. محمد خود در قلب سپاه قرار داشت و امیر سرمز با او بود. و در میمنه امیر اخر و پسرش ایاز و در میسره مؤید الملک و نظامیه. صفوف خود را آرایش جنگی داده بودند. در جهت مقابل برکیارق در قلب و وزیر او الاغر ابو المحاسن همراهش بود. در میمنه گوهر آئین و عز الدوله بن صدنه بن مزید و سرخاب بن بدر و در میسره کربوقا و سایرین قرار داشتند. گوهر آئین از میمنه سپاه برکیارق بر میسره محمد که مؤید الملک و نظامیه صف آرائی کرده بودند حمله ور شد. میسره محمد منهزم شد و سپاه برکیارق وارد چادرهای آنها شده غارتش کردند. میمنه محمد بر میسره برکیارق حمله کرد میسره برکیارق منهزم شد. و میمنه محمد به قلب لشکر برکیارق حمله کرد برکیارق منهزم گردید. محمد در جای خود ایستاده بود. گوهر آئین برگشته به پیگرد منهزمین که از پیش روی او فرار کرده بودند پرداخت. اسب او سکندری خورد یک خراسانی خود را بوی رسانده او را کشت و سرش را برید و سپاه برکیارق پراکنده شد و او با پنجاه سوار ماند.

اما وزیر او الاغر ابو المحاسن. اسیر گرفته شد. مؤید الملک پسر نظام الملک او را گرامی داشته، خیمه و خرگاهی برای او برپا داشته، و فرشها و جامه ها برایش فرستاد و عنوان عمیدی بغداد را برای او تضمین نمود که به بغداد برگردد (و با خلیفه) گفتگو کند که خطبه خواندن بنام محمد در بغداد اعاده شود. ابو المحاسن چون ببغداد رسید در این باره (با خلیفه) گفتگو کرد و پذیرفته شد، و روز جمعه چهاردهم رجب خطبه بنام محمد در بغداد خوانده شد.

### **بیان کشته شدن سعد الدوله گوهر آئین**

در رجب این سال سعد الدوله گوهر آئین در جنگی که بیان آن گذشت کشته شد در آغاز کار او خادم پادشاه ابی کالیجار پسر سلطان الدوله ابن بویه بود. از زنی از قرقوب در خوزستان به ابی کالیجار منتقل شد. هر گاه که به اهواز میآمد نزد

آن زن میرفت و او نیازهای خود عرضه میداشت و گوهر آئین آنها را برمی آورد.

بستگان آن زن خیر بسیار از او دیدند. ابو کالیجار او را با پسرش ابی نصر به بغداد فرستاد. همینکه سلطان طغرل بیک ابی نصر را دستگیر کرد. گوهر آئین با او به قلعه طبرک رفت. چون ابو نصر در گذشت بخدمت آلب ارسلان انتقال پیدا کرد و موقعی که یوسف خوارزمی آلب ارسلان را زخمی کرد و گوهر آئین با جانبازی از آلب ارسلان حفاظت کرد.

آلب ارسلان واسط را به اقطاع بوی داده او را شهنه بغداد کرد، همینکه آلب ارسلان کشته شد پسرش تکش، گوهر آئین را ببغداد فرستاد و او از بغداد حامل خلعتها و فرمان پادشاهی ملکشاه از (خلیفه) بود. ملکشاه نفوذ در کار و شایستگی که از او دیده بود، در هیچ خادمی پیش از او ندیده بود. او با نفوذ و قدرت تمام بود اعیان امراء طاعتش میکردند و او به آنها خدمت میکرد، مردی بردبار، با دهش و نیکرفتار بود. هیچکس از مردم قلمرو حکومتی خویش را مصادره نکرد و مناقب او بسیار است.

### **بیان حال سلطان برکیارق پس از هزیمت و انهزام او از برادرش سنجر ایضا و کشته شدن امیر داؤد حبشی**

چون سلطان برکیارق از برادرش سلطان محمد شکست خورد و منهزم گردید خود با پنجاه سواری که همراه داشت قدری پیش رفت. از کوفتگی فرود آمد و استراحت نمود و قصد ری کرد و از آنجا بکسانی که میدانست او را میخواهند و دولت او را ترجیح میدهند، نامه نوشت و دعوتشان کرد. گروهی با صلاحیت گرد او جمع آمدند. و به اسفرائین رفت و به امیر داؤد حبشی پسر التونتاق از دامغان نامه نوشت و او را دعوت کرد امیر داؤد باو جواب داد که در نیشابور باشد تا بوی برسد. در آن موقع بیشتر خراسان و طبرستان و گرگان در دست امیر داؤد بود. همینکه

برکیارق به نیشابور رسید رؤسای آنجا را دستگیر و با آنها بیرون شد و بعد هم آزاد شان کرد. ابی محمد و ابی القاسم بن ابی المعالی جوینی به عمید خراسان متمسک شدند. اما ابی القاسم در دستگیر شدنش مسموم درگذشت. قبلا گفته بودیم که در سال چهار صد و نود و دو کشته شد.

برکیارق بازگشت و امیر داذ را بخواست. او متعذر شد باینکه سلطان سنجر با سپاهیان بلخ قصد بلاد او کرد. و از سلطان برکیارق درخواست کرده بود خود را برساند که علیه ملک سنجر او را یاری کرده باشد. برکیارق با یک هزار سوار بسوی او رفت. از ورود او جز امرای بزرگ از یاران سنجر کسی آگاه نشد و امرای کوچک آگاه نشدند که مبادا فرار کند.

امیر داذ بیست هزار سوار رزمجو داشت. از پیاده های باطنیه پنجهزار نفر در آنها بود. نبرد بین برکیارق و برادرش سنجر در بیرون «نوشجان» رویداد.

امیر بزغش در میمنه سپاه سنجر و امیر کند کز در میسره آن و امیر رستم در قلب برکیارق بر رستم حمله ور شد. با ضربتی او را کشت یارانش و یاران سنجر منهزم شدند و سپاه سرگرم غارت شد. در این گیر و دار بزغش و کذکز به آنها حمله کردند و آنها را بحال انهزام بکشتند و پیاده ها نیز به تنگه ای بین دو کوه منهزم شده، آب در آن تنگه انداخته، هلاکشان کردند، و هزیمت یاران برکیارق انجام شد. برکیارق موقعی که در وهله نخست یاران سنجر را منهزم کرد مادر برادرش سنجر را گرفت ولی ترسید او را بکشد، پس او را احضار کرد و از وی دلجوئی نمود و گفت: من تو را گرفتم تا اینکه برادرم سنجر اسیرانی که نزد او هستند آزاد کند. و تو هم شأن مادر من نیستی که تو را بکشم. همینکه سنجر اسیران را آزاد کرد. برکیارق هم مادر او را آزاد نمود.

امیر داد به یکی از روستاها گریخت، یکی از ترکمنها او را دستگیر کرد.

امیر داذ خود را یکصد هزار دینار خرید که آن ترکمن آزادش کند و نکرد و او را نزد بزغش برده بزغش او را کشت.

برکیارق بگرگان و سپس بدامغان رفته و از آنجا وارد دشت (گویا مقصود ترکمن صحرا باشد م.) شد و در بعضی مواضع دیده شد که با او هفده سوار و یک (شتر) جمازه همراه بودند، سپس جمع او کثرت پیدا کرد و با سه هزار سوار حرکت کرده از جمله کسانی که با او بودند: جاوولی سقاوو و غیره بودند و با مکاتبه با اهالی اصفهان بآنجا رفت. سلطان محمد شنید و بر او پیشی گرفت و باصفهان رفت.

برکیارق برگشته به سمیرم رفت.

### **بیان فتح شهر سفاقس بوسیله تمیم بن معز**

در این سال تمیم بن معز شهر سفاقس را گشود. حکمران آنجا حمو بود که برگشته آنجا را گرفته و بر آن مسلط شده بود و کار حمو با وزیری که نزد او رفت بزرگ و سخت شد. آن وزیر از دبیران المعز بود، و دارای حسن رأی و تدبیر بود و دولت حمو بسبب وجود او استوار گردید و شأنی بزرگ یافت. تمیم کس فرستاد او را بخواست و وعده و نوید بوی داد و در استمالت و جلب او مبالغه کرد، تمیم سپاهی برای محاصره سفاقس گسیل داشت و به سرکرده سپاه دستور داد آنچه در پیرامون وجود دارد بسوزاند و درختان را ببرد، مگر آنچه را که تعلق بآن وزیر دارد، چه که نمیخواهد متعرض او بشود، و در صیانتش بسیار سفارش کرد. سرکرده سپاه آنچه امیر تمیم باو دستور داده بود انجام داد. همینکه حمو، دید که بر املاک مردم چه رفته، باستثنای آنچه بوزیر تعلق دارد او را متهم کرد و کشت. با کشتن او شیرازه حکومتش گسیخته شد. و سپاه تمیم شهر را گرفتند و حمو از آنجا بیرون شد و نزد مکن بن کامل رحمانی رفت. همانجا اقامت کرد. رحمانی باو نیکی کرده و نزد او بود تا اینکه درگذشت.

### **بیان عزل عمید الدوله از وزارت خلیفه و درگذشت او**

چون مؤید الدوله وزیر سلطان محمد (در دو باب پیش از این مؤید الملک گفته شده و در اینجا مولف او را مؤید الدوله نامیده است. مقصود اینکه اگر اشتباهی باشد



در متن است و نه در ترجمه. م) الاغر ابا المحاسن وزیر برکیارق را آزاد و عنوان عمید بغداد را برای او تضمین کرد. بوی دستور داد درباره عزل وزیر خلیفه عمید الدوله بن جهیر گفتگو کند.

ابا المحاسن از اردوگاه بسمت بغداد حرکت کرد عمید الدوله (از مأموریت او) آگاه شده و به اسپهبد صباوه پسر خمارتکین دستور داد. در راه الاغر رفته او را بکشد.

اسپهبد در جنگ با برکیارق حاضر معرکه بود. چون سپاه برکیارق منهزم شد و قصد بغداد کرد. و بنا بدستور عمید الدوله در راه الاغر ابا المحاسن پیشرفته او را نزدیک به بعقوبا بدید و بر سر همراهانش بتاخت. الاغر به روستائی رفته و در آنجا پناهنده شد. چون اسپهبد صباوه این بدید، برای او پیام فرستاد و گفته بود: تو وزیر سلطان برکیارق بودی و من مملوک (زر خرید) او هستم، اگر در خدمت او باقی هستی (یعنی وفاداری) بیرون شو تا با همدیگر به بغداد برویم و اقامه خطبه بنام سلطان کنیم و تا سروری کس با تو مخالف نخواهد بود و اگر جواب ندادی چیزی دیگر بین ما حاکم نخواهد بود، الاغر پذیرفت و با هم دیدار کردند. صباوه دستوری که عمید الدوله برای کشتن او بوی داده بود به ابا المحاسن گفت: آن شب را بروز آوردند الاغر به امیر ایلغازی پسر ارتق پیام داد.

او در این سفر با الاغر همراه بود. و در راذان از وی جدا شده بود، همانشب بآنجا رسید در این هنگام بود که صباوه نومید شد و او را ترک کرد.

الاغر به بغداد رسید و درباره عزل عمید الدوله گفتگو کرد. پس او در رمضان عزل و بیست و پنجهزار دینار از دارائی او گرفتند و خود و برادرانش دستگیر شدند.

عمید الدوله تا شانزدهم شوال معزول و در زندان دار الخلافه درگذشت.

مولد او در محرم سال چهار صد و سی و پنج و مردی خردمند و با دهش و بردبار بود الا اینکه بسیار خودبزرگ بین بود. گوئی سخن بشمارش میگفت

و اگر با کسی کلمات کمی صحبت میکرد آن کس بخودش تهنیت میگفت که با او سخن گفته است!

### بیان پیروزی مسلمانان بر فرنگیان

در ذی قعدة این سال کمشتکین پسر دانشمند طایلو با بیمند فرنگی روبرو شد اینکه او را پسر دانشمند گفته اند باین سبب بود که پدرش معلم ترکمنها بود.

فراز و نشیب و دگرگونیها کار او را پادشاهی رساند و صاحب ملطیه و سیواس و غیرهما بود.

بیمند فرنگی از پیشتازان فرنگیان و نزدیک ملطیه بود. حکمران ملطیه و پیش از آنکه کمشتکین صاحب آنجا شود به بیمند نامه نوشت و او با پنجهزار نفر فرا رسید. این دانشمند با آنها روبرو شد. بیمند شکست خورد و خود او هم اسیر شد.

سپس از راه دریا هفت ناوچه پر از فرنگیان بشتاب رسیدند و خواستند بیمند را نجات دهند و به قلعه ای آمدند که «انکوریه» نام داشت و آنجا را گرفتند و مسلمانانی که در آنجا بودند بکشتند و از آنجا به قلعه دیگران رفتند که اسماعیل فرزند دانشمند در آنجا بود و آنجا را محاصره نمودند.

این دانشمند گروه زیادی را گرد آورد. و فرنگیان روبرو شد، قبلا کمینگاهی ترتیب داد، و نبرد را شروع کرد. در گیر و دار پیکار طرفین، رزمندگان از کمینگاه بیرون آمده بر فرنگیان بتاختند. کسی از آنها جان سالم بدر نبرد. عده شان بالغ بر سیصد هزار نفر بود، فقط سه هزار نفر شبانه بحال مجروح و زخمی گریختند.

این دانشمند به ملطیه رفت و آنجا را تصرف کرد و حکمران آنرا اسیر کرد.

سپس سپاه فرنگ از انطاکیه بیرون شد. این دانشمند با آنها روبرو شد و شکست شان داد، این رویدادها در ماههای نزدیک بهم رخ داد.

### بیان پاره ای از رویدادها

در شعبان این سال کار عیاران در جهت غربی بغداد بالا گرفته و زیانهای آنها توسعه پیدا کرد. خلیفه به کمال الدوله یمن دستور تصفیه شهر را از وجود آنها داد گروهی از اعیان آنها را گرفته و بقیه را خواستند بگیرند فرار کردند.

و همچنین در این سال نرخها در عراق درهم ریخت و گرانی شد. یک «کر» غله بهفتاد دینار بالغ گردید و شاید هم پاره ای اوقات بیشتر. بارندگی قطع و رودها خشک شد، و مرگ و میر افزون گردید چنانکه مردم از دفن مردگان خویش عاجز مانده و در پاره ای از اوقات شش مرده را در یک نعش کش حمل میکردند و ادویه و دارو اصلا یافته نمیشد.

در رجب این سال. بیمند فرنگی صاحب انطاکیه به قلعه افامیه رفته آنجا را محاصره نمود و چند روزی با مردم آن ناحیه جنگید و مزارع را تباہ کرده و رفت.

در آخر رمضان این سال، امیر بلکابک سرمز در اصفهان در خانه سلطان محمد کشته شد، او از باطنیه بسیار احتیاط میکرد و پوشیدن زره و چیزی که مانع ضربت باشد ترک نمیکرد، آن روز را زره پوشیده بود. و با عده کمی بسرای سلطان رفت و در باطنیه او را کشتند. یکی از آنها کشته شد و دیگری نجات پیدا کرد.

در این سال ابو الحسن بسطامی صوفی درگذشت، و رباط او بر غربی دجله

مشهور است و آن را ابو الغنائم بن محلبان بنا کرد.

در این سال ابو نصر بن ابی عبد اله بن جرده در گذشت. اصل او از عکبرا بود و مسجد ابن جرده و خرابات ابن جرده در بغداد منسوب باوست.

در شوال این سال، عبد الرزاق صوفی غزنوی مقیم در رباط عتبات در گذشت او چند بار بطور مجرد حج گذارده بود. چیزی از خود بجا نگذاشت که او را کفن کند.

همسرش باو گفته بود: اگر بمیری ما مفتضح میشویم پرسید: برای چه مفتضح میشوی؟

زن گفت: برای اینکه تو چیزی بجای نگذاشتی تو را کفن کنند. گفت: اگر چیزی بجای گذارم که مرا کفن کند. آنگاه مفتضح میشدم! در رمضان این سال عماد الدوله ابو المکارم محمد بن سیف الدوله صدقه بن مزید در گذشت

ص: ۲۷۶

**بیان جنگ میان سلطان برکیارق و محمد و کشته شدن مؤید الملک**

در سوم جمادی الاخره این سال دومین مصاف سلطان برکیارق و سلطان محمد رویداد. انهزام سلطان برکیارق را از سلطان محمد برادرش در وقایع سال چهار صد و نود و سه بیان کردیم که چگونه پس از آن انهزام باینجا و آنجا نقل مکان نمود و به اصفهان رفت و بآنجا وارد نشد و از آنجا بخوزستان عزیمت کرد و به عسکر مکرم رفت. در آنجا بود که دو امیر: زنگی و البکی پسران برسق باو رسیدند و با وی همراه شدند، برکیارق دو ماه در عساکر مکرم اقامت کرد و از آنجا به همدان رفت و امیر ایاز باو پیوست.

سبب پیوستن ایاز این بود که امیر اخر به زمانی نزدیک در گذشته بود. ایاز مؤید الملک را متهم ساخت که باو زهر خورانده است. و فرار وزیر امیر اخر پس از مرگ امیر اخر گمان او را در اتهام وزیرش تقویت کرد، و بر آن وزیر دست یافته او را کشت.

امیر اخر ایاز را بعنوان پسرخوانده خود پذیرفته بود و سپاه باو رسید و هر چه از دارائی داشت وصیت کرد به ایاز برسد. همینکه از آن پیش آمد متوحش گردید به سلطان برکیارق نامه نوشت و با پنجهزار سوار نزد برکیارق رفته و در جمله

سلطان محمد بیدار او روان گردید، همینکه در اردوگاه بیکدیگر نزدیک شدند، امیر سرخاب پسر کیخسرو حکمران آوه، تأمین گرفته و نزد سلطان برکیارق رفت، و برکیارق او را گرامی داشت. نبرد بین آنها در سوم جمادی الاخره رویداد، شمارش سپاه سلطان برکیارق پنجاه هزار نفر و از برادرش محمد پانزده هزار نفر بودند، با هم روبرو شدند، و همگی تمام روز را جنگیدند، نفرات یکی پس از دیگری از سپاهیان محمد از برکیارق زینهار خواسته با وی پیوستند، و برکیارق بآنها نیکی میکرد.

از شگفتیها که دلالت بر پیروزی میکند اینکه لشکریان پیاده برکیارق نیازمند به کلاه خود بودند در همان روز نبرد، در آغاز روز دوازده محموله سلاح از همدان رسید که هشت محموله آن کلاه خود بود و آنها را بین لشکریان پیاده پخش نمودند. این محموله چون رسید سلطان برکیارق فرود آمد و در رکعت نماز بجای آورد و خدای بزرگ را سپاس گذارد.

پیکار تا آخر روز همچنان ادامه داشت. سلطان محمد و سپاه او منهزم شد، و مؤید الملک اسیر گردید، او را غلام مجد الملک بلاسانی اسیر کرد و او را نزد سلطان برکیارق برد، سلطان او را ناسزا گفت و بر پا ایستاده نگهداشت، و باو گفت بسبب اعتمادی که باو داشته و او مادرش را (مادر برکیارق را) ناسزا گفته بود، و باو نسبت داشتن مذهب باطنیه داد و او بود که برادر او محمد را بر علیه او برانگیخت که عصیان ورزد و سر از طاعت او به پیچد و نسبتهای دیگر و مؤید الملک همچنان ساکت بوده کلمه ای بازگو نکرد، برکیارق او را بدست خود کشت و نعشش چند روز روی زمین افتاده بود تا اینکه امیر ایاز اجازه خواست او را دفن کند و باو اجازه داده شد و جنازه اش را باصفهان بردند و در تربت پدرش در آنجا بخاک سپردند.

مؤید الملک مرد بخیلی بود با سوء سلوک و بدرفتاری با امراء الا اینکه پر

مکر و فریب در اصلاح امور مملکت بود، وقتی او را کشتند پنجاه ساله بود.

سلطان برکیارق، در صفر الاغر ابو المحاسن عبد الجلیل ابن علی دهستانی را بوزارت خود تعیین کرده بود همینکه مؤید الملک کشته شد، وزیر ابو المحاسن، رسولی به بغداد روانه کرد و او ابو ابراهیم اسد آبادی بود که دارائی مؤید الملک را بگیرد و ضبط کند، اسد آبادی در خانه مؤید الملک در بغداد فرود آمد. محمد شرابی پسر خاله مؤید الملک آنجا را تسلیم او نمود و اموال و جواهر پس از آزار و شکنجه ای که بدید از وی گرفته شد، ذخایری دیگر در سایر مواضع در بلاد ایران داشت که گرفته شد از جمله گوهری بوزن چهل مثقال بود.

چون سلطان برکیارق از این واقعه فراغت پیدا کرد به ری عزیمت نمود، در آنجا قوام الدوله کربوقا حکمران موصل و نور الدوله دبیس بن صدقه بن مزید بخدمتش رسیدند.

### **بیان حال سلطان محمد پس از هزیمت و اجتماع او با برادرش ملک سنجر**

سلطان محمد چون شکست خورد، بخراسان در طلب برادر خود سنجر که از یک مادر بودند روی آورد، و در گرگان توقف کرد و با برادر خود مکاتبه نمود و از او طلب مال و جامه و پوشاک و غیر ذلک کرده و سنجر آنچه خواسته بود برایش فرستاد و رسولان بین آنها رفت و آمد کردند تا اینکه هر دو با یک دیگر متحد و متفق شدند.

با سلطان محمد غیر از دو امیر و حدود سیصد سوار دیگر کسی نزد او بجای نمانده بود. و همینکه قرار و مدار کارها بین او و برادرش استوار گردید، سلطان سنجر با سپاهیان خویش رو به برادرش سلطان محمد رفته و در گرگان با هم ملاقات کردند و باتفاق هم بدامغان رفتند و سپاه خراسانی آنجا را ویران کرد و اهالی آنجا به قلعه

کرد کوه فرار کردند و سپاه آنچه توانستند از بلاد و آبادیها را خراب و تباہ نمودند و قحط و غلاء در آن نواحی گسترش یافت تا جائی که مردم گوشت مردار و سگها و بعضی بعض دیگر را میخوردند! از آن نواحی رو به ری نهادند و چون بدانجا رسیدند نظامیه و هواخواهان نظام الملک. و غیرهم به آنها پیوستند، و جمع شان کثرت پیدا کرد و شوکتی بزرگ یافته و هیبت آنها در دلها جای گرفت.

### بیان آنچه سلطان بر کیارق کرد و ورود او به بغداد

پس از انهزام سلطان محمد. سلطان بر کیارق در ری رحل اقامت افکند.

سپاهیان بسیار گرد او جمع آمدند، و حدود یکصد هزار سوار همراه وی شد. سپس از جهت تامین سیورسات دچار تنگی شدند و سپاهیان پراکندند. دبیس بن صدقه نزد پدرش برگشت. ملک مودود بن اسماعیل فرزند یاقوتی در آذربایجان بر سلطان خروج کرد، نوام الدوله کربوتا را با ده هزار سوار بدان صوب گسیل داشت. امیر ایاز اجازه گرفت به همدان و به خانه خود رود و ماه رمضان را در آنجا روزه دار باشد و بعد از عید فطر برگردد، باو اجازه داده شد برود، و بدین ترتیب بود که سپاهیان پراکنده شدند و سلطان با عده کمی باقی ماند. تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران/ ترجمه ج ۲۳ ۲۸۰ بیان آنچه سلطان بر کیارق کرد و ورود او به بغداد .... ص: ۲۸۰

ینکه آگاه شد برادرانش سپاهیان گرد آورده و سربازان آماده کرده اند، و اینکه چون آگاه شده اند که فقط عده کمی با او (بر کیارق) بجای مانده اند. پس هر دوی آنها (محمد و سنجر) به شتاب هر چه تمامتر طی منازل و مراحل نمودند تا پیش از آنکه او موفق به گرد آوردن سپاهیان خویش و سایرین گردد، خود را باو برسانند همینکه نزدیک شدند بر کیارق از محل خود (ری) بدور شد. کسانی که از وی بیمناک بودند باو طمع ورزیدند و کسانی هم که بوی امیدوار بودند نومید شدند. بر کیارق رو به همدان رفت که با ایاز دیدار کند، در عزیمت بدان سوی آگاه شد که ایاز به سلطان محمد نامه نوشته که همراه وی باشد و در جمله یاران او قرار گیرد و چون بر حوزه حکومتی خویش که همدان و غیرها باشد میترسید از دست بدهد، بر کیارق چون آگاه از رابطه

ص: ۲۸۰



آنها گردید، برگشته رو بخوزستان نهاد و همینکه نزدیک تستر (شوشتر) رسید به امراء خاندان برسق نامه نوشت و دعوتشان کرد، آنها چون آگاه شدند که ایاز حاضر بخدمت نشده و ترس از سلطان محمد، دعوت برکیارق را نپذیرفته و بحضورش نرسیدند، پس برکیارق رو به عراق نهاد و همینکه به حلوان رسید رسولی از امیر ایاز خود را باو رساند که توقف کند تا باو برسد.

سبب کار ایاز این بود که او با سلطان محمد نامه نوشت که منضم باو گردد و در جمله سپاهیان او قرار گیرد. سلطان محمد نپذیرفت و سپاهیان خود را به همدان سوق داد. ایاز بحال انهزام آنجا را ترک کرد و به سلطان برکیارق پیوست.

سلطان برکیارق در حلوان اقامت نمود. ایاز در آنجا خود را باو رساند و دسته جمعی بیغداد رفتند.

سپاه سلطان محمد آنچه را که ایاز در همدان از خود بجای گذاشته بود از دارائی و چارپایان و ساز و برگ و غیر ذلک، با شتابی که در ترک آنجا داشت، اینها را فرصت نکرده بود با خود ببرد. از جمله پانصد رأس اسب عربی بود که گفته شده بهای هر رأس آنها بین سیصد تا پانصد دینار بود، خانه اش را تاراج کردند و تمام هواخواهان او را مصادره کرده و رئیس همدان را یکصد هزار دینار مصادره نمودند.

چون ایاز به برکیارق رسید عده آنها به پنجهزار سوار تکمیل شد. چادرها و بار و بنه آنها از میان رفته بود. برکیارق در هفدهم ذی قعدة به بغداد رسید و بخلیفه از طریق امین الدوله بن موصلایا نامه نوشت که او را دیدار خواهد کرد.

چون عید اضحی فرا رسیده بود، خلیفه منبری در سرای سلطان فرستاد و شریف ابو الکریم در آنجا خطبه خواند و نماز عید بجای آورد، و سلطان برکیارق حضور نداشت زیرا که بیمار بود.

برکیارق از جهت مالی دچار تنگی شد، و چیزی نداشت که خرج خود و سپاهیانش کند، پس بخلیفه نامه نوشت و از دست تنگی و قلت مال شکایت کرد

و خواست در مخارجی که دارد یاری نماید و بعد از مراجعاتی که در این باره انجام شد، قرار شد پنجاه هزار دینار باو کمک بشود و این مبلغ را خلیفه برای او فرستاد.

برکیارق و یارانش دست تناول باموال مردم دراز کردند و زیانکاری آنان گسترش پیدا کرد و مردم بلاد تمنای زوال آنها کردند. ضرورت آنها را وادار باتخاذ رویه شنیعی نمود بدین ترتیب که ابو محمد عبید الله بن منصور، معروف به ابن صلیحه، قاضی جبله از بلاد شام و حکمران آن ناحیه بحال فرار از فرنگیان بر آنها وارد شد، چنانکه بیان خواهیم کرد و با وی اموالی زیاد و گرانقدر بود، آن اموال را از او گرفتند.

### **بیان سرپیچی صدقه بن مزید از طاعت برکیارق**

در این سال امیر صدقه بن منصور بن دبیس بن مزید، حکمران حله، از طاعت سلطان برکیارق سرپیچی کرد و خطبه بنام او را در بلاد خود قطع کرد و بنام سلطان محمد خطبه خواند.

سبب آن این بود که وزیر الاغر ابو المحاسن دهستانی وزیر سلطان برکیارق نامه نوشت و گفته بود: از خزانه سلطانی هزار هزار دینار نزد تو بجای مانده و چنین و چنان دینارها از بابت سالهای بسیار آنها را بفرست و گر نه سپاهیان بدان صوب گسیل میداریم و بلاد تو را و آن (مال) را میگیریم. این نامه که باو رسید، خطبه را قطع و بنام سلطان محمد خطبه خواند.

موقعی که سلطان برکیارق با آن وضعی که گفتیم به بغداد رسید پیاپی بدنبال او فرستاد که بحضورش برسد، و صدقه پذیرفت، پس امیر ایاز نزد او رفت و باو گفت که نزد سلطان و بخدمت او برسد و آنچه را که وی خواستار است تضمین مینماید.

امیر صدقه باو گفت: حاضر نمیشوم و از سلطان هم اطاعت نمیکنم مگر اینکه وزیر خود ابا المحاسن را تسلیم من کند و چنانچه نکرد، حضور مرا در خدمت خود ابدان نخواهد دید، هر چه میشود بشود و هر گاه او را تسلیم من کند، بنده اخلاص کیش او هستم

و در حسن بندگی و طاعت فرو گذار نمیکنم. خواسته او پذیرفته نشد و رابطه قطع شد.

صدقه مأمور بکوفه فرستاد و نماینده سلطان که در آنجا بود طردش کرد و آنجا را مزید بر قلمرو حکومتی خود نمود.

### **بیان رسیدن سلطان محمد به بغداد و رفتن سلطان برکیارق از آنجا**

در بیست و هفتم ذی حجه این سال سلطان محمد و سنجر به بغداد رسیدند.

سلطان محمد پس از چیره شدن بر همدان و غیرهما، روی به بغداد نهاد. همینکه به حلوان رسید، ایلغازی پسر ارتق با سپاهیان خویش نزد او رفتند و ایلغازی کمر بخدمت بست و خوش خدمتی کرد. سپاه محمد زیاده بر ده هزار سوار سوای پیروانش بود.

همینکه این اخبار رسید، برکیارق بسختی مریض بود و خواص او شب و روز میلرزیدند، یارانش مبهوت مانده و ترسیده و مضطرب بودند و متحیر شدند چه بایدشان کرد. برکیارق را در محفه (برانکاد. م) گذارده بسمت غربی بغداد عبور کرده در رمله فرود آمدند. در برکیارق چیزی جز نفسی که میآمد و میرفت نمانده بود. یارانش یقین بمرگ او نمودند و درباره تکفین و تدفین او و موضع آن با هم مشورت کردند.

در این حال و گفتگو بودند که ناگاه برکیارق بانان گفت: من خود را چنان می بینم که نیرو یافته ام و تحرک من در افزودگی است. یارانش خوشدل شدند و رفتند سپاهی دیگر که آخرین گروه بودند، رسیدند. هر دو گروه یک دیگر را در این سوی و آن سوی دجله میدیدند. دجله بین آنها فاصله بود. تیراندازیها از دو طرف جریان داشت بیشتر سپاهیان محمد یا باطنیه آنان را ناسزا میگفتند و نکوهش میکردند.

اینها در راه خود، بلاد را تاراج کرده تا به واسط رسیدند.

سلطان محمد وارد بغداد شد و در دار المملکه فرود آمد. فرمان خلیفه المستظهر بالله بوی رسید که متضمن بد آمدن از سوء سلوک برکیارق و همراهانش

و ابراز خرسندی از ورود او بود. در دیوان بنام او خطبه خوانده شد. ملک سنجر به خانه گوهر آئین فرود آمد. محمد بعد از مؤید الملک، خطیر الملک ابا منصور محمد بن حسین را بوزارت خود تعیین کرده بود. در محرم سال چهار صد و نود و پنج امیر سیف الدوله صدقه، بخدمت او رسید و مردم همگان بدیدارش بیرون شدند.

### بیان حال قاضی جبله

نام او ابو محمد عبید الله بن منصور معروف به ابن صلیحه است. پدرش در زمانی که رومیان جبله را تصرف داشته بر مسلمانان چیره شده بودند، رئیس آن ناحیه بود.

و میان آنها داوری میکرد. همینکه رومیان ضعیف شدند و مسلمانان آن ناحیه را تصرف نمودند. جبله زیر حکم جلال الملک ابی الحسن علی بن عمار حکمران طرابلس قرار گرفت منصور بنا بر عادت در حکومت آنجا ابقاء شد و چون او درگذشت پسرش ابو محمد جای پدر را گرفت و سربازی و سپاهیگری را دوست داشت و همان کار را برگزید و شهادت او آشکارا شد. ابن عمار میخواست او را دستگیر کند، ابو محمد احساس این امر کرد و بروی عصیان ورزید و خطبه بنام عباسیان برقرار داشت.

ابن عمار مالی به دقاق پسر تتش مبذول داشت که کار او را بسازد، و قصد او نموده محاصره اش کند. و محاصره اش کرد ولی از این کار طرفی نسبت و بجیزی ظفریاب نشد.

و مصاحب او اتابک طغتكین تیری به زانویش اصابت کرد که اثر آن بجای ماند.

ابو محمد در جبله فرمانروای مطاع باقیماند تا اینکه فرنگیان، خدا لعنت شان کند، آمدند و او را محاصره کردند. پس از آن چنین وانمود شد که سلطان برکیارق متوجه شام شده است و این خبر شیوع پیدا کرد. فرنگیان از اطراف آن ناحیه رفتند.

همینکه اشتغال سلطان (در جاهای دیگر) تحقق یافت، فرنگیان برگشته جبله را محاصره کردند، در آن اثناء معلوم شد که مصریان برای جنگ رو بآنها نهاده اند. فرنگیان دوباره از آنجا رفتند و سپس برگشتند و با نصارائی که در جبله بودند، قرار مکاتبه

گذاشت که به فرنگیان نامه بنویسند و وعده بدهند که برجی از برجهای شهر را تسلیم آنها خواهند کرد تا شهر را بتوانند تصرف کنند. آن نامه چون به فرنگیان رسید سیصد مرد از اعیان و شجاعان خود گزین ساختند و رو بدان برج پیشروی نمودند.

و همچنان از سربالائی کوهستان بالا میرفتند، یکی دنبال دیگری. ابن صلیحه خود بر باروی شهر مترصد بود و همینکه نزدیک او میرسیدند یکایک آنها را میکشت تا تمام آن عده را کشت و صبحگاهان سر آنها را بسوی فرنگیان پرتاب کرد. و از آنجا رفتند.

فرنگیان بار دیگر جبله را محاصره کردند، و برجهایی از چوب در پیرامون شهر نصب کرده، یکی از برجهای باروی شهر را منهدم کردند. بامدادان که چشم گشودند دیدند ابو محمد آنجا را دوباره ساخته است. سپس چند نقب در حصار شهر زده شد و ابو محمد خود از دروازه شهر بیرون آمد و با فرنگیان جنگید، و از پیش رویشان منهزم شد فرنگیان او را تعقیب کردند، در این اثناء یاران ابو محمد از آن نقبها بیرون جسته و از پشت سر به فرنگیان حمله ور شدند. آنها فرار برقرار اختیار کرده و سرکرده آنها معروف به «کند اصطفل» اسیر شد و مالی فراوان داد و جان خود را خرید.

پس از آن ابو محمد دانست که فرنگیان برای دست یابی باو آرام نخواهند گرفت. و کسی را هم نمی بیند که از آنها جلوگیری کند. پس پیامی برای اتابک طغتكین فرستاد و تقاضا کرد یکی را مأمور کند که مرز جبله را بوی تسلیم نماید و آن ناحیه را صیانت کند و خود با مال و خانواده اش بدمشق بیایند. آنچه تقاضا کرده بود پذیرفته شد، و طغتكین پسر خود تاج الملک بوری را بآنجا فرستاد. ابو محمد شهر را بوی تسلیم نمود و خود بدمشق رفت و تقاضا کرد او را روانه بغداد کنند.

کردند و کسانی هم بهمراهش روانه کردند که از او تا رسیدن به انبار حمایت کند.

ابن صلیحه چون بدمشق رسید، ابن عمار حکمران طرابلس به ملک دقاق پیام

فرستاد و گفته بود: ابن صلیحه را به بند کشید باو تسلیم کنند و همه دارائی او را بگیرند و در ازاء آن سیصد هزار دینار بدهد. دقاق این کار را نکرد و ابن صلیحه چون به انبار رسید چند روزی در آنجا اقامت کرد و سپس رو به بغداد رفت و سلطان برکیارق در بغداد بود. ابن صلیحه که بیغداد رسید، الاغر وزیر ابوالمحاسن او را نزد خود خواند و باو گفت: سلطان نیازمند است. و سپاهیان از او طلبکاری میکنند و ندارد که بدهد و از تو سی هزار دینار همی خواهیم و منتی بزرگ بر او خواهی گذاشت و استحقاق پاداش و سپاس از وی پیدا میکنی. او در پاسخ گفت: به چشم اطاعت میکنم و نخواست در این باره دستخطی باو داده شود و افزود که: دارائی و بار و بنه من در انبار و در خانه ایست که در آنجا فرود آمده ام. وزیر گروهی بهمراه او فرستاد.

و آن جماعت در آنجا مالی بسیار و گردن بندهای گرانقدر یافتند از جمله یک هزار قطعه گوهرهایی که هنر شگفتی آور در ساخت و تراش آنها بکار رفته بود و از جامگان و دستارها که بمانند آنها یافته نمیشد بسیار یافتند.

لازم بود این رویدادها را پس از انهزام سلطان محمد، بعد از قتل باطنیه باینجا یاد کنیم زیرا که مربوط بحوادث آخر این سال است و کشتار آنها در شعبان انجام شد و اینکه در اینجا یاد کردیم بخاطر وابستگی پاره ای از رویدادها به پاره دیگر است که جدا از هم نیفتاده باشند.

و اما تاج الملوک بوری، پس از آنکه جبله را تصرف نمود و در آنجا استوار بماند، خود و یارانش بنا را به بدکرداری با مردم گذاردند و مرتکب اعمال و افعالی شدند که مردم بیزار از آنها شده و به قاضی فخر الملک ابا علی عمار بن محمد بن عمار حکمران طرابلس نامه نوشتند و از آنچه بآنها روا میدادند شکایت کردند و از وی خواستند یکی از اصحاب خویش را بفرستد تا شهر را بوی تسلیم کنند. و خواست آنها پذیرفته شد و سپاهی بدان صوب گسیل داشت و وارد جبله شدند و با مردم آن ناحیه یکی شده و با تاج الملوک و همراهانش جنگیدند و ترکان منهزم شدند و سپاه ابن عمار جبله را تصرف نمود و تاج الملوک اسیر گردید و او را به طرابلس بردند و ابن عمار

او را گرامی داشت و بوی نیکی کرد و پوزش خواست، و از صورت حال او را آگاه کرد که ترسید فرنگیان جبهه را تصرف کنند و روانه دمشق نزد پدرش کرد.

## بیان کشتار باطنیه

در شعبان این سال، سلطان برکیارق فرمان قتل باطنیه را صادر کرد.

باطنیه همان اسماعیلیه هستند که در قدیم با آنها قرامطه می‌گفتند. ما اکنون آغاز کارشان را یاد کرده پس از آن سبب کشتن آنها را بیان می‌کنیم.

نخستین بار که احوال آنها دانسته شد، یعنی دعوتی که شهرت (بدعت) باطنیه و اسماعیلیه پیدا کرد در روزگاران سلطان ملکشاه بود، چه آنکه در آن هنگام هیجده تن از آنان گرد هم جمع آمدند و نماز عید را در ساوه بجای آوردند. شحنة آنجا آنان را شناخت و گرفت و زندانی کرد، و سپس سؤالهائی از آنها کرد و آزادشان نمود، این نخستین اجتماع آنان بود.

سپس آنها از مؤذنی از مردم ساوه که در اصفهان مقیم بود دعوت نمودند.

دعوتشان را نپذیرفت پس او را بترساندند که چنانچه دوباره سخن چینی کند او را خواهند کشت، و آن مؤذن نخستین کشته شده آنها بود و اولین خونی بود که جاری کردند. خبر آن به نظام الملک داده شد، دستور داد آن کس که متهم به کشتن اوست دستگیر کنند. تهمت بر نجاری که نامش طاهر بود زده شد، او را کشتند و بدنش را سوراخ سوراخ کرد. از پایش گرفته در بازارها بگرداندند و این هم نخستین کشته شده آنان بود، پدر این نجار واعظ بود و در سال چهار صد و هشتاد و شش با برکیارق وارد بغداد شد. و از او سودها برد. سپس به بصره رفت و در آنجا قاضی شد. پس از آن در کار رسالتی متوجه کرمان شد. و عامه در فتنه ای که رویداد او را کشتند و گفتند که او باطنی بود.

سپس باطنیه نظام الملک را کشتند و این نخستین قربانی مشهور صادر از آنها بود و گفتند: او نجاری را کشت و ما او را به ازاء (خون) او کشتیم.

نخستین موضعی را که بر آن غلبه پیدا کردند و در آنجا جان پناه یافتند شهری نزدیک به قاین بود. پیشوای مذهب آنان در آنجا بود، و گرد او جمع آمدند و بوسیله او تقویت شدند. در آن اثناء کاروان بزرگی از کرمان به قاین میرفت.

پیشوای آنها با یاران باطنیه که همراهش بودند، سر راه بر آن کاروان گرفتند و تمام افراد کاروان را کشتند و کسی نجات پیدا نکرد مگر یک مرد ترکمن که خود را به قاین رساند و ماجرا را نقل کرد. مردم شتابان با قاضی کرمانی بجهد با آنها رفتند. و لکن از عهده کارشان برنیامدند.

پس از آن نظام الملک را کشتند و سلطان ملکشاه درگذشت کار آنها بزرگی یافت. و بر شدت شوکت شان افزوده شد، و مطامع شان قوت یافت.

سبب نیرو پیدا کردن آنها در اصفهان این بود که چون سلطان برکیارق اصفهان را محاصره کرد. در آن موقع محمود برادرش و مادر محمود خاتون جلالیه در اصفهان بودند. برکیارق برگشت و گفتگو و سعایت باطنیه آشکارا و پخش شد.

اینها در محال (اصفهان) پراکنده بودند، پس گرد هم جمع آمدند و هر جا که میتوانستند بر مخالفان خود دست یابند، اموالش را میدزدیدند و خود او را هم میکشستند. این کار را درباره بسیاری از مردم کردند، و کار بالا گرفت و وحشت افزون گردید تا جائی که هر گاه کسی در بازگشت بخانه خود در وقت معتاد تأخیر میکرد یقین به کشته شدن او میکردند و بماتم او می نشستند. مردم محتاط و با حذر شدند و کسی تنها حرکت نمیکرد. در یکی از روزها باطنیه مؤذنی را دستگیر کردند.

او همسایه ای از باطنیه داشت که او را گرفت، خانواده اش بماتم نشسته بنا را به شیون و زاری گذاشتند. باطنیه آن مؤذن را بیام خانه اش بردند و خانواده اش را باو نشان دادند که چگونه بر سر و سینه زده میگیرند، و او از ترس نمیتوانست سخن بگوید.



## بیان آنچه که عامه در اصفهان با آنها کردند

چون مصیبت بر مردم در اصفهان عمومیت پیدا کرد. خداوند بزرگ اجازت فرمود پرده آنها دریده شده از آنان انتقامجویی شود. اتفاق چنین رویداد که مردی بخانه دوست خود وارد شد. در آنجا جامه ها و کفشها و پوشاک هائی بدید که بر وی معهود نبود در آنجا دیده باشد، از آنجا بیرون آمد و مشهودات خود را گفت و بر مردم کشف شد و دانستند که وی از کشته شدگان است.

مردم همگان بشوریدند و به تجسس پرداختند که چه کس از آنها کشته شده و بکشف قضیه پرداختند معلوم شد که آنها بر در خانه های خود ظاهر میشدند و و اگر عابری از آنجا میگذشت، او را گرفته بخانه میبردند، و نعش او را در چاهی که برای این کار ساخته بودند میانداختند.

بر در خانه مردی نابینا ایستاده بود، هر گاه کسی از آنجا عبور میکرد چند گاهی تا در خانه او را یاری کند، و شخص عابر این کار را میکرد همینکه وارد خانه میشد، دستگیر و کشته میشد.

مردم برای انتقام کمر بستند، از جمله ابو القاسم مسعود بن محمد خجندی فقیه شافعی بود، و جمع انبوهی گرد او با سلاح جمع آمدند و دستور بساختن - کوره های آتش بداد و در آنها آتش افروختند و عامه باطنیه را دسته دسته و منفردا گرفته میآوردند و آنها را در آتش می انداختند. شخصی را بر آن کوره ها گمارده بودند و مالک مینامیدند (اشاره بمالک دوزخ باید باشد. م) و گروه بسیاری از آنها را کشتند.

## بیان قلاعیکه در ایران بر آنها استیلاء یافته بودند

آنها بر چندین دژ چیره شده بودند یکی دژ اصفهان بود. این دژ قدیمی نبود، بلکه آن را سلطان ملکشاه ساخته بود.

سبب ساختمان دژ این بود که مردی از سرکردگان رومی بحضور سلطان ملک‌شاه رسید و مسلمان شد و همراه سلطان شد. اتفاق چنین رویداد که روزی سلطان با آن مرد رومی بشکار بیرون شدند، تازی خوش شکاری از پیش روی آنان گریخت و بر کوهی بالا رفت، سلطان و آن رومی دنبالش رفتند او را در موضع دژ یافتند.

آن رومی گفت: چنانچه همچو کوهی در مرز و بوم ما بود بر آن دژی بنا میکردیم که از آن سود بریم. سلطان امر به ساختمان آن قلعه کرد. نظام الملک او را منع کرد.

گفته او را نپذیرفت. همینکه ساختمان قلعه پایان یافت دژیانی بر آن بگمارد (در متن دزدار آمده که همین دژیان است. م.) چون روزگار سلطان ملک‌شاه بسر آمد و اصفهان بدست خاتون افتاد. آن دژیان را از آنجا برداشت و دیگری را بجایش گماشت. دژیان جدید مردی دیلمی و نامش زیار بود و درگذشت و قلعه به شخص خوزی (مقصود خوزستانی است. م.) سپرده شد.

احمد بن عطاش با او رابطه پیدا کرد. باطنیه بر تارک او تاج پوشانده و برایش اموال گرد آوردند و با جهلی که داشت، او را بر خود سرکرده نمودند، پدرش در باطنیه سمت پیشوائی داشت. همینکه ابن عطاش با دژیان رابطه پیدا کرد و بدو پیوست، با وی بود و اطمینان با او پیدا کرد و متصدی امورش نمود. چون دژیان درگذشت احمد بن عطاش بر آنجا چیره گردید و بمسلمانان زیانی بزرگ از جهت گرفتن اموال و قتل و نفوس و راهزنی و ترس دائم وارد شد و میگفتند: دژی که سگی رهنمون جای آن باشد و کافری اشارت به ساختمان آن کند ناگزیر پایان کار آن شر خواهد بود! از جمله قلاع دیگر الموت بود و آن از نواحی قزوین است. آورده اند که پادشاهی از پادشاهان دیلم بسیار به نخجیر گاه میرفت و بسیار شکارچی بود. روزی عقابی را پر داد و دنبالش برفت و دید عقاب بر این موضع قلعه در افتاد. او این موضع را بسی محکم و حصین یافت و امر به ساختمان قلعه بر آن بلندی کرد و نامش را «اله موت» نهاد که معنایش به زبان دیلمی: آموزش عقاب است. بدان موضع و نواحی مجاور آن

در آنجا قلاع محکمی وجود دارد که مشهورترین آنها «الموت» است. این نواحی در ضمان شرفشاه جعفری بود. و مردی علوی که در او بلاهتی و ساده دلی وجود داشت به نیابت گمارده بود.

حسن بن صباح مردی با شهامت، با کفایت، عالم بدانش هندسه و حساب و نجوم و سحر و غیر ذلک بود رئیس در ری شخصی بود که باو ابو مسلم میگفتند و داماد نظام الملک بود. او حسن بن صباح را متهم بورود از دعاه مصری علیه خودش کرد.

ابن صباح از او بیمناک شد. نظام الملک احترام حسن را داشت و روزی هم از طریق فراست به ابو مسلم گفت: به زودی زود این مرد ضعفای عوام را گمراه خواهد کرد.

همینکه حسن از ابی مسلم گریخت، وی در طلب او پیاخاست ولی دستش باو نرسید.

حسن از جمله شاگردان ابن عطاش، طیبی که دژ اصفهان را متصرف شده بود (باید توجه کرد که در بالا ابن عطاش از جانب مؤلف فاضل موصوف بجهل شده، در اینجا او را طیب خواندند که حسن صباح با دانشهائی که برای ابن صباح برشمرده، شاگرد او بوده است. م.) ابن صباح بلاد را بگردید و بمصر رسید و بر المستنصر بالله صاحب آنجا وارد شد. و المستنصر او را گرامی داشت و مالی باو داد و دستور داد مردم را به امامت او دعوت کند. حسن باو گفت: بعد از تو امام کی خواهد بود؟ المستنصر اشارت به پسرش نزار کرد. حسن از مصر به شام برگشت و جزیره و دیاربکر و روم (شاید مقصود تصرفات رومیان در نوارهای مرزی باشد م.) از زیر پا رد کرده بخراسان برگشت و وارد کاشغر ما وراء النهر شد و بر قومی که میگذشت گمراهشان میکرد همینکه قلعه الموت را بدید و مردم آن نواحی را بیازمود، نزد آنها اقامت گزید.

و در اغوای آنها طمع ورزید و به پنهانی آنها را دعوت کرد. و زهد آشکارا نمود.

و کرباس پوشید. اکثر مردم باو گرویدند. علوی صاحب قلعه حسن ظن باو داشت و در مجالست با وی تبرک میجست، چون کار حسن استحکام یافت روزی بر علوی در قلعه وارد شد و ابن صباح باو گفت: از این قلعه بیرون برو. علوی تبسم کرد. و

گمان کرد با او شوخی میکند.

ابن صباح بیکی از یارانش امر کرد علوی را اخراج کنند، او را بیرون برده بدامغان رساندند و مال او را هم بوی داد و دژ را تصرف کرد.

همینکه خبر به نظام الملک رسید سپاهی به قلعه الموت گسیل داشت و آنجا را محاصره کردند و راه را بر دژ بستند، حسن در حصار به تنگنا افتاد، کس فرستاد و او نظام الملک را کشت و چون کشته شد سپاه از آن ناحیه بازگشت.

پس از آن سلطان محمد بن ملکشاه سپاهیان مجهز کرد و ابن صباح را محاصره کردند که بیانش بخواست خدای بزرگ خواهیم یاد کرد.

از قلاع دیگر، طبرس و بخشی از قهستان بود، و علت تصرف آنها بوسیله باطنیه این بود که در قهستان از بقایای زاد و رود سیمجور امیران خراسان به روزگار سامانیان باقی بودند یکی از بقایای آن دودمان مردی بود بنام المنور که رئیسی مطاع نزد خواص و عامه بود. زمانی که گلزارغ از راه غیر مشروع او را میخواست و این کار او سبب گردید که منور ملتجی به اسماعیلیه بشود و با آنها همراهی کرد و وضع اسماعیلیه در قهستان پیشرفت کرد و کارشان بزرگ شد و بر کل قهستان چیره شدند از جمله بر: خوز و خوسف و زوزن و قاین و تون و نواحی مجاور آن نقطه.

از جمله قلاع و ستمکوه (در حاشیه: نسخه بدل سیمکوه و سبمکوه آمده است) بود که متصرف شدند و آن نزدیک به ابهر واقع شده و آن را در سال چهار صد و هشتاد و چهار گرفتند. و مردم و بخصوص اهالی بسیار از آنها آزار و رنج دیدند. و از سلطان برکیارق دادرسی طلب کردند. او لشکریانی گسیل داشت که آنها را محاصره کنند و محاصره شان کردند و در سال چهار صد و هشتاد و نه آنجا را از آنها گرفتند و تمام افرادی که در آن دژ بودند تا نفر آخر کشتند.

و دیگر قلعه خالنجان در پنج فرسنگی اصفهان بود، آنجا متعلق به مؤید الملک پسر نظام الملک بود و از او منتقل به چاولی سقاوو شد. چاولی در آنجا مرد ترکی را گمارد و نجاری از باطنیه طرح دوستی باو ریخت و هدیه زیبایی بوی ارزانی

داشت و ملازم خدمت او گردید تا مورد اعتماد قرار گرفت و کلیدهای قلعه را باو سپرد. آن باطنی نجار برای آن مرد ترک مجلس مهمانی ترتیب داد و او و یارانش را دعوت کرد. و نجار که میزبانان بود بآن ها می همی نوشاند و سست شان کرد.

و ابن عطاش را بخواست و او با گروهی از یارانش آمدند و قلعه را تسلیم شان کرد.

و هر کس آنجا بود کشتند مگر آن مرد ترک را که از چنگ شان گریخت. و با تصرف دژ خالنجان ابن عطاش نیرو یافت و قطعات بسیاری از املاک مردم اصفهان مال او شد.

از قلاع دیگر که ذکر شده استوناوند است که بین ری و آمل واقع شده است و آنجا را بعد از ملکشاه تصرف کردند و صاحبش از دژ فرود آمد و کشته شد و دژ از او گرفته شد.

اردهن، قلعه دیگری است که ابو الفتوح خواهرزاده حسن بن صباح آنجا را تصرف کرد. و دیگر کرد کوه است که مشهور میباشد.

و از جمله قلاع قلعه ناظر در خوزستان و قلعه طنبور بود که با ارجان دو فرسنگ فاصله داشت و آنجا را ابو حمزه اسکاف گرفت. ابو حمزه از اهالی ارجان بود و بمصر سفر کرده و بعنوان داعی (اسماعیلیه) بازگشته بود.

قلعه خلادخان، دژی است بین فارس و خوزستان و حدود دویست سال مفسدین در آنجا اقامت داشته و راهزنی میکردند. تا اینکه عضد الدوله بن بویه آنجا را گشود و هر که در آنجا بود کشت.

همینکه دولت با ملکشاه شد، آنجا را به اقطاع به امیر اتر بداد و او دژبانی در آنجا گمارد. باطنیه که در ارجان بودند، کس نزد او فرستادند و از او خواستند آن دژ را بآن ها بفروشد و دژبان پذیرفت، باو گفتند ما یکی را نزد تو میفرستیم تا با تو مناظره کند و حق آشکارا گردد. این پیشنهاد را دژبان پذیرفت و آنها یک نفر دیلمی را فرستادند تا با او مناظره کند. دژبان را مملوکی بود که او را تربیت کرده بود و کلیدهای قلعه را باو سپرده بود. آن مرد باطنی آن مملوک را استمالت و جلب کرد. و پذیرفت که سرور خود را دستگیر کند و دژ را بآن ها تسلیم نماید.

دژبان را دستگیر و قلعه را بآن ها تسلیم کرد و سپس دژبان را آزاد کرد. و باطمینان بر آنجا چیره شدند و بعد از آن قلاع دیگری را هم تصرف نمودند که مشهورترین آنها همین بود.

### **بیان آنچه که چاولی سقادوا با باطنیه کرد**

در این سال چاولی سقادوا خلق بسیاری از آنها را کشت.

سبب این بود که این امیر قلمرو فرمانروایش بلادی بودند واقع میان رامهرمز و ارجان همینکه باطنیه قلاع مذکوره را در خوزستان و فارس تصرف کردند و شر آنها بزرگ شد و بنای راهزنی را در آن بلاد گذاردند. او گروهی از یاران خود را وادار کرد تا اینکه تظاهر به شورش علیه او کرده، او را ترک کنند و به باطنیان به پیوندند و آنان (همین برنامه را) عمل کردند و نزد باطنیان رفتند و چنین وانمود کردند که با آنها هستند و بر رأی آنها رفتار میکنند و نزد باطنیان آنقدر ماندند تا نسبت بآن ها اطمینان یافتند.

سپس چاولی چنین تظاهر کرد که امراء خاندان برسق میخواهند قصد او کنند و بلادش را از او بگیرند و او تصمیم گرفته اینجا را ترک گوید و به همدان برود، چونکه از برابری با آنها عاجز است. همینکه این تظاهر صورت گرفت و شیوع پیدا کرد که چاولی تصمیم گرفته ترک بلاد خود گوید، از کسانی که نزد باطنیان از یاران چاولی بودند و صاحب رأی بشمار میآمدند گفتند. ما میرویم و راه را بر او می بندیم و آنچه از اموال با اوست از وی خواهیم گرفت. پس آنها با سیصد تن از بزرگان و اعیان باطنیان بکار انداخته و کسی از آنها جان سالم بدر نبرد مگر سه نفر که بکوه بالا رفته و گریختند و چاولی هر چه از چارپایان و غیر ذلک داشتند بغنیمت گرفت

## بیان کشته شدن باطنی کرمان و تصرف آن بوسیله دیگری

تیران شاه پسر تورانشاه فرزند قاوورت بیک، کسی بود که ترکان اسماعیلیه را کشت. این اسماعیلیه منسوب به فرقه و گروه باطنیان نبودند، بلکه منسوب به امیری بودند که نام او اسماعیل بود و از اهل سنت بودند و دو هزار نفر آنها را با شکنجه کشتند و دست دو هزار تن را بریدند، بر تیران شاه مردی وارد شد که باو «ابو زرعه» میگفتند. این مرد در خوزستان کار دبیری (کتابت) داشت و مذهب باطنیه را بر او نیک جلوه گر ساخت و تیران شاه آنرا پذیرفت.

در نزد تیران شاه یک فقیه حنفی میزیست که نام او: احمد بن حسین بلخی بود و نزد مردم مطاع بود، شبی تیران شاه او را نزد خود احضار کرد و نشست و گفتگو را با او بدرازا کشاند. همینکه از نزد او بیرون آمد یکی بدنبالش رفته او را کشت.

چون بامدادان فرا رسید، مردم بر تیران شاه وارد شدند، و فرمانده لشکرش هم با مردم بود و به تیران شاه گفت: ای پادشاه کی این فقیه را کشته است؟

تیران شاه باو گفت: شحنه شهر تو هستی آن وقت از من میرسی کی او را کشته است؟

گفت: من میدانم قاتل او کیست؟ و از نزد او بپاخاست و با سیصد سوار او را ترک گفته و رو باصفهان نهاد. تیران شاه دو هزار سوار بدنبالش روانه کرد که او را برگردانند. با آنها جنگید و منهزم شان کرد و رو باصفهان رفت. در آن موقع در اصفهان سلطان محمد و مؤید الملک بودند و سلطان (مقدمش را) گرامی داشت و باو گفت: تو پدر پادشاهانی.

پس از رفتن فرمانده لشکر سپاه کرمان بدشان آمد و گرد هم جمع آمدند و با تیران شاه جنگ کردند و او را از شهر بردسیر که شهری از شهرهای کرمان است، بیرون راندند. همینکه تیران شاه آنجا را ترک کرد، قاضی و سپاه اتفاق پیدا کردند که ارسال شاه فرزند کرمانشاه پسر قاوورت بیک را بجای تیران شاه برگزینند و چنین کردند و تیران شاه به شهر بم از شهرهای کرمان رفت، اهالی آنجا از ورود او

جلوگیری کرده با او جنگیدند و آنچه از مال و جواهر به‌مراه داشت از او گرفتند و تیران شاه قصد قلعه سمیرم و تحصن در آنجا نمود. در سمیرم امیری بود که نام او محمد بهستون بود و نزد او پناهنده شد. ارسلا‌ن‌شاه سپاهی گسیل داشت و قلعه سمیرم را محاصره کردند. محمد بهستون به تیران شاه گفت: از نزد من برو و من غدر نسبت بتو روا ندارم و مردی مسلمان هستم و ماندن تو اینجا مرا رنج می‌دهد و بواسطه ماندن تو در اینجا، من در دین خود متهم خواهم شد. تیران شاه چون آهنگ بیرون شدن کرد محمد بهستون برای سرکرده سپاهی که محاصره اش کرده بودند پیام فرستاد و او را از حرکت و مسیر تیران شاه آگاه ساخت. سپاهی براه او گسیل شد. و سر راه بر او گرفتند و آنچه با خود همراه داشت ستان‌دند و نیز با زرعه را هم دستگیر نمودند. ارسلان شاه مامور فرستاد و هر دوی آنها را کشت و تمام بلاد کرمان را قبضه نمود.

### **بیان علل کشتار باطنیان بوسیله برکیارق**

چون کار باطنیان شدت و شوکت شان قوت یافت و شماره شان افزون گردید میان آنها و دشمنانشان خصومت و کینه توزی پدید آمد و همینکه گروهی از امیران و بزرگان را بکشتند و بیشتر کسان که کشتند از هواخواهان محمد مخالف سلطان برکیارق بودند. بمانند سرزم شحنه اصفهان و ارغش و کمش از نظامیه و داماد او و غیرهم، دشمنان برکیارق این قتلها را منسوب باو و او را متهم بتماایل بآنها کردند.

آنگاه که سلطان برکیارق پیروز شد و برادرش سلطان محمد را شکست داد و منهزم ساخت و مؤید الملک وزیر او را کشت. گروهی از آنان (باطنیان) در سپاه رخنه و نفوذ کردند و بسیاری از سپاهیان را اغوا نموده و آنها را وارد مذهب خود کردند، و نزدیک بدان شدند که به کثرت و قوت آشکارا شوند، در سپاه گروهی از وجوه سپاهیان بآنها گرویدند و کارشان چنان بالا گرفت که کسانی که موافق با آنها نبودند تهدید به قتل می‌کردند، و مخالفانشان از آنان بیمناک شدند تا جایی که



یکی از آنها جرئت نمی‌کرد، نه امیر و نه سرکرده ای که از منزل خویش با پوشاک و جامه عادی بیرون آید بلکه زیر لباس زره می‌پوشید، حتی اینکه وزیر الاغر ابا المحاسن زیر پیراهنش زره بتن می‌کرد. خواص سلطان برکیارق از او اجازت خواستند که با سلاح بحضورش برسند. و رسیدند و سلطان را آگاه ساختند از وجود کسانی که بآنها می‌جنگند، و اجازت خواستند که آنها هم بجنگند سلطان بآنها اجازه داد، آنها به سلطان مشورت دادند که پیش از آنکه زبون از کار باطنیان گردد، علاج واقعه قبل از وقوع کند و او را آگاه ساختند که چگونه مردم سلطان را متهم به میل بمذهب آنها مینمایند، تا جائی که سپاه برادرش سلطان محمد زبان تشنیع و بد گفتن نسبت باو گشوده اند و در مصاف دادن بآنها، این زبان درازی را بزرگ کرده و می‌گویند:

ای باطنیان، این علل همه متراکم شد و سلطان اجازه قتل و کشتار آنها را بداد و خود و سپاهش سوار شدند و آنها را طلب کردند و گروهی از آنان را در چادرهایشان گرفتند کسی موفق بفرار نشد مگر افراد ناشناس.

از جمله کسانی که متهم شد باینکه پیشوای آنهاست محمد بن دشمنزیار بن - علاء الدوله ابی جعفر بن کاکویه، حکمران یزد بود، و گریخت و شب و روز میتاخرت روز دوم خود را در اردوگاه یافت، و راه را گم کرده و احساس نکرده بود که راه را گم کرده است و کشته شد. موضع این مثل اینجاست که می‌گوید: «دشمن با پای خودش آمد» و چادرهایش تاراج شد و نزد او سلاحهای آماده بکار بدست آمد. گروه متهمان را بمیدان آوردند و آنان را کشتند، جمعی هم بی گناه بودند که از باطنیان نبودند و دشمنان (شخصی) شان دربارہ شان سعایت کرده بودند، و از جمله مقتولین فرزند کیقباد مستحفظ تکریت بود. پدرش خطبه بنام برکیارق را تغییر نداد و لکن شروع باستحکامات قلعه و بنای آن کرد و جامع (مسجد) شهر را که نزدیک بدان استحکامات بود خراب کرد که از راه آن کسی رخنه نکند و در شهر محل جامع (مسجد) دیگری برقرار داشت که در آنجا مردم نماز گذاردند.

به بغداد نامه نوشته شد که ابی ابراهیم اسد آبادی را دستگیر کنند. رسولی

از جانب برکیارق باو رسیده بود که مال مؤید الملک از او بازستانده شود و ابی ابراهیم از رؤساء و اعیان این فرقه بود او را با ورود به بغداد گرفتند و زندانی کردند. چون خواستند او را بکشند گفت: چنین پندارید که مرا کشتید آیا از عهده گشتن آنها که در قلاع و شهرها هستند برمی آید؟ او را کشتند، کسی هم بر او نماز نگذارد و نعش او را به بیرون از حصار شهر انداختند. پسر بزرگی داشت که در اردوگاه با باطنیان کشته شد.

مردم عانه از قدیم منسوب به این مذهب بودند. و در روزگار المقتدی بامر الله گزارش احوال آنها به ابی شجاع وزیر داده شد. بیغداد احضار شدند و از مشایخ آنها درباره آنچه راجع بآنها میگویند پرسش شد آنها (اتهامات را) رد کردند و انکار کردند و آزادشان نمودند.

کیاهراس مدرس (در مدرسه) نظامیه نیز متهم شده بود که باطنی است.

و برای سلطان محمد نقل شد او امر کرد او را دستگیر کنند و کردند. المستظهر بالله کس فرستاد و نجاتش داد و بدرستی اعتقاد او و جایگاه بلندش در دانش گواهی داده و آزادش کردند.

### **بیان محاصره قهستان و طبس بوسیله امیر بزغش**

در این سال امیر بزغش که از بزرگترین امراء با سلطان سنجر بود. سپاهی انبوه گرد آورد و آنها را با مال و سلاح تقویت کرد و رو به بلد اسماعیلیه نهاد. آنجا را بباد غارت و ویرانی گرفت و بسیاری از آنها را کشت و طبس را محاصره نمود و آنها را در تنگنا قرار داد و بوسیله منجنیق آن را بباد تیر و سنگ گرفت و قسمت بسیاری از باروی شهر را خراب کرد و ساکنان آن ضعیف شدند. و کسی نماند مگر آنکه او را گرفت. برای او رشوه زیادی فرستادند و او را از آنچه که میخواست فرود آوردند و آنجا را ترک گفت و باطنیان دوباره آنچه از بارو و حصار شهر ویران شده بود بنا کردند و از سلاح و خواربار آنجا را بیناشتند. سپس در سال چهار صد و نود و هفت بزغش دوباره رو بسوی آنها نهاد که بخواست خدای بزرگ بیان

خواهیم کرد.

### بیان آنچه که فرنگیان از شام تصرف نمودند

در این سال کندیفری پادشاه فرنگ که صاحب بیت المقدس در شام بود بشهر عکه در کرانه شام رفت و آنجا را محاصره نمود، تیری بوی اصابت کرد و همان تیر او را کشت. او شهر یافا را آبادان ساخته و به قمص (گویا کمیسر باشد- م.) از فرنگیان که نامش طنکری بود، تسلیم کرد. کندیفری چون کشته شد، برادرش بغدوین با پانصد سوار و پیاده رو به بیت المقدس نهاد. ملک دقاق صاحب دمشق خبردار شد، با سپاه خود بقصد او بپاخاست. امیر جناح الدوله نیز با لشکریان خود بهمراه او بود و با بغدوین بجنگید و بر فرنگیان پیروز شد.

در این سال فرنگیان شهر سروج از بلاد جزیره را تصرف نمودند و علتش این بود که آنها شهر رها را بوسیله مکاتبه با مردم آن که اکثرشان ارمنی بودند تصرف کرده بودند و در رها عده قلیلی مسلمانان اقامت داشت. در این موقع سقمان گروه انبوهی را در سروج از ترکمانان گرد آورد و رو بآن ها بتاخت. فرنگیان با او روبرو شدند و جنگ کردند. و در ربیع الاول سقمان را منهزم ساختند. همینکه هزیمت مسلمانان مختومه گردید به سروج رفتند و آنجا را محاصره نموده و گرفتند و بسیاری از مردم را کشتند و زنان و اهل حرم آنها را اسیر کردند و دارائی شان تاراج نمودند و کسی سالم نماند مگر آنکه گریخته بود.

و هم در این سال فرنگیان شهر حیفایا را که نزدیک عکه (عکا) و بر کرانه دریاست گرفتند، آنجا را به زور تصرف نموده و ارسوف را با دادن زینهار باهالی متصرف شده و اهالی آنجا را بیرون راندند.

و در رجب این سال شهر قیساریه را با شمشیر گرفته اهالی آن را کشته و هر چه آنجا بود تاراج کردند

در ماه رمضان این سال خلیفه المستظهر بالله جامع (مسجد) قصر را گشود که در آن نماز تراویح (جماعت) گذاردند و عادت بر آن جاری نبود و امر به جهر (بلند گفتن) بسم الله الرحمن الرحیم کرد و این نیز عادت بر آن جاری نبود. ترک جهر (بلند گفتن) بسم الله) در جوامع (مساجد) بغداد باین سبب بود که علویان اصحاب مصر (پیروان فاطمیان - م.) بسم الله را به جهر میگفتند و ترک آن در جوامع بغداد برای اظهار مخالفت با آنها بود. و نه پیروی از مذهب امام احمد (مقصود حنبلی است م.) و نیز امر کرد بر مذهب شافعی قنوت اداء شود. همینکه شب بیست و نهم (ماه رمضان) فرا رسید ختم در جامع قصر انجام شد و مردم نزد او (المستظهر) ازدحام کردند. زعیم الرؤساء ابو القاسم علی بن فخر الدوله بن جهیر برادر عمید الدوله از بند آزاد شده بود و با مردم در آمیخت و به ظاهر بغداد از شکافی که در باروی شهر بود بیرون شد و نزد سیف الدوله صدقه بن مزید رفت و مورد استقبال او قرار گرفت و فرودش آورده گرامیش داشت.

در محرم این سال جمال الدوله ابو نصر بن رئیس الرؤساء بن مسلمه در گذشت او در دار الخلافه بود.

در این سال قاضی احمد بن محمد بن عبد الواحد ابو منصور بن صباغ فقیه شافعی در گذشت. او فقه را از پسر عم خود شیخ ابی نصر صباغ فرا گرفته و پیوسته روزه دار بود و از قاضی ابی طیب طبری و غیره حدیث روایت میکرد.

در این سال شرف الملک ابو سعد محمد بن منصور مستوفی خوارزمی در اصفهان در گذشت. وی در دیوان سلطان ملکشاه مستوفی بود و یکصد هزار دینار بداد تا ترک استیفاء (دیوانی) نمود. و بر مزار ابی حنیفه رحمه الله علیه بارگاهی و در باب الطاق مدرسه ای و مدرسه ای هم در مرو بنا کرد و همه آنها را برای حنفیان ساخت.

در صفر این سال، قاضی ابو المعالی عزیزی در گذشت. وی شافعی و اشعری

و از جیلان (گیلان) بود، و دارای مصنفات بسیار و خوب است و مردی با زهد و ورع بود و با مردم باب الازج (بغداد) اخباری ظریف دارد و قاضی آنها بود و نسبت باو کنیه داشتند و او هم آنها را مبعوض می‌شمرد.

و در گذشت اسعد بن مسعود بن علی بن محمد ابو ابراهیم عتبی از فرزندان عتبه بن غزوان نیشابوری هم در این سال بود و او بسال چهار صد و چهار متولد شد و از ابو بکر حیری و غیره روایت می‌کرد.

در صفر محمد بن احمد بن عبد الباقي بن حسن بن محمد بن طوق ابو الفضائل ربعی موصلی فقیه شافعی در گذشت. فقه را از ابی اسحاق شیرازی آموخت و حدیث از ابی طیب طبری و غیره شنیده بود و مرد صالح و ثقه بود.

در ربیع الاول این سال محمد بن علی بن عبید الله بن احمد بن صالح ابن سلمان بن و دعان ابو نصر قاضی موصلی در گذشت و او صاحب «اربعین و داعیه» است که درباره آن بسا گفتگوها شده و آورده اند که آن را دزدیده و از تصنیفات زید بن رفاعه هاشمی بوده است و بظن غالب اینها سخن منکران است (جاهلان) در ربیع الاول این سال نصر بن احمد بن عبد الله بن بطر قاری ابو الخطاب در گذشت.

مولد او در سال سیصد و نود و هشت بود و از ابن رزقویه و غیره (حدیث) شنیده بود.

و بسبب علو اسناد او (در نقل حدیث) سفر بسوی او می‌کردند، سماع او درست بود (سخن بدرستی میگفت)

**بیان درگذشت المستعلی بالله و خلافت الامر باحکام الله**

در هفدهم صفر این سال المستعلی بالله ابو القاسم احمد بن معد المستنصر بالله خلیفه مصری درگذشت. مولد او در بیستم شعبان سال چهار صد و شصت و هفت بود.

مدت خلافتش هفت سال و نزدیک بدو ماه و مدبر امور در دولت او افضل بود.

همینکه او درگذشت پسرش ابو علی منصور بجایش برقرار شد. مولد او سیزدهم محرم سال چهار صد و نود بود. روزی که پدرش درگذشت با او بعنوان خلافت بیعت کردند. در حالیکه پنج سال و یک ماه و چهار روز از سنش گذشته بود و به لقب الامر باحکام الله ملقب شد. بین کسانیکه به خلافت رسیدند مطلقا کوچکتر (از حیث سن) نبودند مگر المستنصر. مستنصر از او هم بزرگتر بود. او بسبب صغر سنش تنها نمیتوانست سوار اسب بشود. افضل پسر امیر الجیوش (فرمانده لشکریان) به بهترین وجه ممکن به تدبیر امور در دولت او قیام کرد و همچنان مدیر اداره امور بود تا در سال پانصد و پانزده کشته شد.

**بیان جنگ میان سلطان برکیارق و سلطان محمد و صلح بین آنها**

در صفر این سال کارزار سومین میان سلطان برکیارق و محمد رویداد.

در بیان رویدادهای سال چهار صد و نود و چهار. ورود سلطان محمد را بی‌غداد و عزیمت سلطان برکیارق را از بغداد با بیماری که بدان مبتلا شده بود و رفتن به واسط گفته بودیم. سلطان محمد تا هفدهم محرم این سال در بغداد اقامت داشت و سپس خود و برادرش سلطان سنجر. از بغداد به بلاد خود بازگشتند سنجر قصد خراسان نمود و محمد به همدان رفت همینکه محمد از بغداد بیرون رفت. گزارشها به بغداد رسید که برکیارق در واسط متعرض آنچه خلیفه در آنجا داشته شده و در حق خلیفه سخنها شنیده شده که نقل آن زشت است. خلیفه کس فرستاد و سلطان محمد را به بغداد بازگرداند، و آنچه برای او نقل شده بود بازگو کرد و تصمیم گرفت با محمد به جنگ برکیارق برود. سلطان محمد گفت: نیاز به حرکت امیر المؤمنین نباشد ما خود بخوبی در این کار پیاخیزیم. و از بغداد بازگشت و در آنجا ابا المعالی، فضل بن عبد الرزاق برای وصول مالیاتها و ایلغازی را به شحنة گی بغداد برقرار داشت.

سلطان محمد موقعی که وارد بغداد شد. سپاه خویش را در راه خراسان پشت سر گذاشته بود و افراد آن سپاه بلاد را غارت و ویران کردند. در بازگشت از بغداد آنها را با خود گرفته و با شتاب رو به رودراور نهاد.

و اما سلطان برکیارق. چنانکه گفتیم در سال چهار صد و نود و چهار پس از وصول محمد به بغداد، به واسط عزیمت کرد. سپاهی که در واسط بود چون خبر عزیمت و نزدیکی او را بدان ناحیه شنیدند از او بیمناک شدند، زنان و فرزندان و اموال خود را جمع کرده و به کشتیها نشستند به زبیده رفته در آنجا اقامت گزیدند سلطان برکیارق با بیماری سخت و در محفه (هودج- آمبولانس امروزی م.) به واسط رسید. بسیاری از چهارپایان سپاه او و بار و بنه شان از بین رفت زیرا که از ترس اینکه مبادا سلطان محمد آنها را دنبال کند، یا امیر صدته حکمران حله تعقیب شان نماید. با شتاب حرکت میکردند و از هر پلی که از آن عبور می کردند.

آن را پشت سرشان خراب مینمودند که مانع از عبور دنبال کنندگان خود بشوند.

برکیارق چون به واسط رسید بهبود پیدا کرد. او و همراهانش اندیشه ای نداشتند جز اینکه از سمت غربی به سوی مشرقی از دجله بگذرند و در آنجا کشتی یافته نمیشد. موسم زمستان و هوا خیلی سرد و (آب در رود) زیاد بود. اهالی شهر از آنها دچار ترس شده بودند. و در مساجد و خانه ها نشسته و جاده ها و بازارها از عابرین خلوت شده بود. قاضی ابو علی بیرون آمده باردوگاه رفت و با امیر ایاز و وزیر دیدار کرد و عطفوت آنان را نسبت بمردم جلب نمود و از آنان خواست شحنة ای بگمارند که مردم اطمینان پیدا کنند، و خواست او پذیرفته شد و باو گفتند: ما کسانی را میخواهیم که چارپایان ما را از آب بگذرانند و با آنها در آب شناور باشند. قاضی ابو علی گروهی از جوانان واسط را گرد آورد، و مزد وافر بآنها داد. و آنها چارپایانرا از اسب و استر و شتر. از آب گذرانند. امیر ایاز نفسر چارپایان را سوق میداد و همان کار میکرد که غلامان میکردند. و آنها فقط از وسائل آبی یک کشتی داشتند که با سلطان از بغداد برای او آورده بودند و اموال و بار و بنه خود را از آب گذرانده و در سمت شرقی چون استقرار یافتند، اطمینان یافتند. سپاهیان شهر را بیاد غارت گرفتند، قاضی برگشته و تجدید گفتگو درباره دست کشیدن از مردم و غارت سپاهیان کرد، خواسته از پذیرفته شد و کس با او فرستادند که از غارتگری آنها جلو بگیرد.

سپاهی که در واسط بود کس نزد سلطان برکیارق فرستادند و از او زینهار خواستند تا بخدمتش قیام کنند، سلطان آنها را تامین داد و اکثر آنها بخدمتش رسیدند و با او به بلاد دودمان برسق رفتند. آنها نیز حاضر بخدمت شدند و بخدمتگزاری او کمر بستند، و سپاهیان گرد او جمع آمدند.

سلطان برکیارق آگاه شد که محمود از بغداد عزیمت کرده خط سیر او را بدانست و رو به نهانند سر در پی او نهاد و در روزاور باو رسید. هر دو سپاه از جهت تعداد بهم نزدیک بودند و هر کدام دارای چهار هزار سوار از ترکان بودند. روز اول تمام روز در برابر هم به وصف آرائی پرداختند و بسبب شدت سردی هوا جنگی میانشان روی نداد.



روز دوم دوباره برابر هم صف آرایی نمودند و بهمین ترتیب هم توافق کردند. سپس مردی از یکی از دو صف بیرون شده بمیدان میامد، از صف دیگر هم یکی برای نبرد با او بمیدان میامد و چون بیکدیگر نزدیک میشدند بهم سلام کرده معانقه میکردند، و برمیگشتند.

پس از آن بلدجی و غیره از سپاه محمد بیرون آمدند و با امیر ایاز و الاغر وزیر جمع آمده بگفتگو نشستند.

و چون ضرر و زیان گسترش یافته و در مردم تعمیم یافته بود، و ملاطت و سستی بهمه و در کار ملک روی آورده بود. پس اتفاق بر صلح نمودند. و مدار کار بر این استوار داشتند که برکیارق سلطان و محمد پادشاه بوده و برای او سه نوبت کوس بزنند و از بلاد جنزه و توابع آن و آذربایجان و دیاربکر و جزیره و موصل از آن او باشد و سلطان برکیارق او را با سپاه مدد کند تا وی نقاطی را که از تصرف او جلوگیری میشود بگشاید.

و هر کدام برای دیگری بر این قرار و قاعده سوگند یاد کردند و هر دو گروه در چهارم ربیع الاول عرصه مصاف را ترک گفته، برکیارق به چمن زار قراتکین به قصد ساوه عزیمت کرد و سلطان محمد به اسد آباد رفت و هر دو سپاه از همدیگر جدا شده و هر امیری قصد اقطاع خویش کرد.

### **بیان جنگ میان سلطان برکیارق و محمد و فسخ صلح میان آنها**

در جمادی الاولی این سال چهارمین مصاف بین سلطان برکیارق و برادرش محمد رویداد.

سبب این بود که سلطان محمد، از عرصه کارزاری که گفتیم به اسد آباد و از آنجا به قزوین رفت و امرائی که در امر صلح او با برکیارق تلاش کرده بودند متهم به سستی و باز نشاندن خود نمود، و رئیس قزوین را وادار کرد که امرای مذکور متوسل باو شوند تا در دعوتی که از آنها میشود حضور پیدا کنند، رئیس با اجرای

این دستور از آنان نزد سلطان شفاعت کرد، و دعوتش را پذیرفتند، البته بعد از امتناع (چون آنها را متهم کرده بود) محمد به خواص خود سفارش کرد که زیر پوشاک خود سلاح حمل کنند، و بدان دعوت شد و امیر ایتکین و امیر بسمل با او بودند.

امیر بسمل را کشت و او از بزرگان امراء بود و (چشمهای) امیر ایتکین را هم میل کشید.

امیر ینال پسر انوشتیکیں حسامی از برکیارق جدا شده و به جهاد با باطنیه که در قلاع و جبال بودند قیام کرده بود، و اکنون قصد سلطان محمد کرد و با وی همراه شد و با او به ری رفت و پنج نوبت بنام او کوس میزدند، و سپاهیان گرد او جمع آمدند و هشت روز در آنجا اقامت داشت، روز نهم برادرش سلطان برکیارق خویشان باو رساند، و مصاف بین آنها نزدیک ری رویداد داد. عده هر دو سپاه برابر بود و هر یک ده هزار سوار داشتند، همینکه برابر هم صف آرائی کردند امیر سرخاب پسر کیخسرو دیلمی حکمران آبه بر امیر ینال حمله ور گردید او را هزیمت داد، با انهزام او تمام سپاه محمد رو بهزیمت نهاده پراکنده شدند، و عمده آنها رو به طبرستان رفتند و در آن گیر و دار فقط یک نفر و آنهم با بردباری کشته شد. گروهی دیگر از فراریان رو به قزوین رفتند، خزائن محمد غارت شد و خود او با عده کمی رو باصفهان رفت و پرچم را با دست خود افراشته نگهداشت که یارانش دنبالش بروند. امیر بکی پسر برسق در طلب او شد و امیر ایاز به قم رفت و سلطان برکیارق هواخواهان برادرش محمد را دنبال کرد و اموال آنها را بگرفت.

### بیان محاصره سلطان محمد در اصفهان

چون سلطان محمد از واقعه ای که بیان کردیم در ری رخ داد، منهزم شد، با هفتاد سوار رو باصفهان رفت. اصفهان زیر حکم او بود و نماینده ای از جانب خود در آنجا برقرار داشته بود، از امیران، امیر ینال و غیره از امیران با وی بودند. در

ربیع الاول [ (۱) ] وارد شهر شد، و امر کرد آنچه از حصار شهر از هم پاشیده تجدید بنا شود. این همان باروئی بود که علاء الدوله بن کاکویه در سال چهار صد و بیست و نه و از بیم طغرل بیک بنا کرده بود، محمد امر به عمیق کردن خندق نمود تا جایی که آب در آن بالا آمد. و هر دروازه ای را به امیری سپرد، در شهر هزار و پانصد پیاده داشت و منجیقها نصب کرد.

چون سلطان برکیارق بدانست برادرش محمد به اصفهان رفته بدنبال او رفت، و در جمادی الاولی باصفهان رسید، سپاه او بسیار بود و افزون از پانزده هزار سوار و یکصد هزار نفر هم حواشی او بودند و شهر را محاصره کرد و در تنگنا گذاشت سلطان محمد هر شب سه نوبت گرداگرد باروی شهر میگردید و همینکه کار محاصره زیادتی یافت، ضعف و فقر را از شهر بیرون راند تا اینکه محلات خالی شدند و ارزاق معدوم بود و مردم (گوشت) اسب و شتر و غیر ذلک میخوردند و اموال کاهش یافت، بطوریکه سلطان محمد ناگزیر شد از اعیان شهر وام بستاند و از این رهگذر مالی عظیم گرد آورد پس از آن لشکریان برگشته طلب مال کردند، او بر مردم شهر چیزی دیگر (از عوارض) قسطنبندی کرد و آن را به زور و جبر از آنها دریافت کرد، نرخها همچنان بگرانی بالا میرفت تا جایی که ده من گندم بیک دینار و چهار رطل گوشت بیک دینار و هر صد رطل گاه بچهار دینار بالا رفته و کالاها بسبب نبودن خواهان (خریدار) ارزان شد.

نرخها در اردوگاه برکیارق ارزان بود، و مدت محاصره تا دهم ذی حجه بدرازا کشید. همینکه سلطان محمد بدید که در توانائی او نیست از شهر دفاع کند، و هر چه میگذرد کارش به ضعف میکشد، پس عزم جزم کرد شهر را ترک کند و بسمتی دیگر روی آورد، که در آنجا سپاهی گرد آورده و برگشته دشمن را از حصار براند، با

---

[ (۱) ] در ذکر این تاریخ اشتباهی بنظر میرسد زیرا که واقعه ری در جمادی الاولی و هزیمت محمد هم در همان ماه رویداد و نمیشود یعنی معقول نیست که در ربیع اول وارد اصفهان شده باشد و ظن غالب این است که همان ماه جمادی الاولی باشد. م

این تصمیم باتفاق یکصد و پنجاه سوار به‌مراه امیر ینال از شهر خارج شد و در شهر گروهی از بزرگان امراء را در بقیه سپاه خود بجای گذاشت همینکه سپاه و شهر را ترک کرد. در چارپایان آنها، بعلت کمی علوفه در حصار نمیتوانستند بحرکت خود ادامه بدهند و لا جرم در شش فرسنگی فرود آمدند.

چون برکیارق از عزیمت او آگاه شد، امیر ایاز را با سپاهیانی بسیار روانه کرد که دنبالش کند و امر کرد بشتاب هر چه تمام او را طلب نماید. گفته شده که محمد بر آنها پیشی جسته باو نرسیدند و برگشتند، و آورده اند که: باو رسیدند و محمد به امیر ایاز پیام فرستاد و گفته بود: تو آگاهی که مرا بر گردن تو پیمان و سوگندی است که نقض نشده است، و از جانب من نسبت بتو (آسیبی) نرسیده که تو در آزار من پافشاری میکنی، امیر ایاز برگشت و برای محمد اسبانی فرستاد و پرچم و چتر و سه بار دینار گرفت و نزد برکیارق برگشت و بر او وارد شد، و پرچمهای برادرش محمد پائین افتاده به‌مراه داشت. برکیارق انکار آن کرد و گفت: اگر او بد کرده است، لازمه اش این نباشد که باین وسیله باو اعتماد پیدا کنیم، ایاز او را آگاه از ماجرا نمود و برکیارق او را تحسین کرد.

همینکه محمد اصفهان را ترک کرد، گروهی از مفسدین و مردم سواد شهر (حومه) و کسانی که قصدشان غارتگری بود زیاده بر یکصد هزار نفر گرد آمدند و بوسیله نردبان و گردونه ها بشهر یورش بردند و خندق را با کاه پر کردند و بحصار شهر پیوستند و از نردبانها بالا رفتند و مردم همچو کسانی که بخواهند از مال و نوامیس و شرف خود دفاع کنند با مهاجمین جنگیدند و آنها بناکامی بازگشتند، در این هنگام بود که امراء به برکیارق مشورت دادند از آنجا کوچ کند، و در هیجدهم ذی حجه این سال حرکت و بشهر قدیمی که شهرستان نامیده میشد رفت و ترشک حلوائی را با یک هزار سوار با فرزندش ملکشاه در آنجا برقرار داشت و بهمدان رفت. و این از شگفت‌انگیزترین رویدادهاست که بقلم آمده باینکه سلطانی محاصره شده، و مواد (لازمه اش) قطع گردیده و در اکثر بلاد بنامش خطبه خوانده میشده سپس از محاصره

شدید نجات یافته و از سپاهیان انبوهی که نیزه‌ها بنشانی او گرفته بودند و برتری تیر خود را بر آنها نشان داد و نجات پیدا کرد.

### **بیان کشته شدن وزیر الاغر و وزارت خطیر ابی منصور**

در دوازدهم ماه صفر این سال وزیر الاغر ابوالمحسن عبد الجلیل ابن محمد دهستانی وزیر سلطان برکیارق در اصفهان کشته شد. او موقعی که برکیارق اصفهان را در محاصره خود داشت با برکیارق بود.

روز دوازدهم صفر از چادر خود برای رسیدن به خدمت سلطان سوار شد.

جوان سرخ روئی باو رسید و او را مورد حمله قرار داد. گفته شده که آن جوان از غلامان ابی سعید حداد بود که سال گذشته وزیر او را کشته بود، و اکنون فرصت بدست آورده تلافی کرد و گفته شده که آن جوان از باطنیان بود در حمله به وزیر چند زخم باو زد، یاران وزیر از پیرامونش پراکندند و دوباره برگشتند، بنزدیکترین آنان بخود جراحاتی وارد کرد که او را ناتوان ساخت و برگشت رو بوزیر و او را در آخرین رمق زندگی ترک کرد.

ابوالمحسن مرد با دهشی بود، وسعت صدر داشت با حسن اخلاق، و بسیار آباد کن و بانی عمارات بود و مردم بسبب اینکه وارد در کار وزارت شد از او تنفر پیدا کردند و قوانین تغییر پیدا کرد و درآمدی و مالی بجای نماند. او این کارها را بنا بضرورت کرد، چنانکه مردم بسبب آن افعال از او بیمناک شدند، او با بازرگانان خوش معامله بود، و مردمی بسیار از طرف او بی نیازی پیدا کردند، و از او میخواستند با آنان داد و ستد کند و چون کشته شد. مال بسیاری از دست آنها بدر شد.

آورده اند که یکی از بازرگانان باو کالائی به هزار دینار فروخت. بآن بازرگان گفت:

پنجاه کر گندم از راذان، و هر کر از قرار بیست دینار بگیر، بازرگان امتناع ورزید و گفت: غیر از دینارهای خود چیزی نمیستانم. روز بعد بازرگان بر او وارد شد

وزیر باو گفت: فلانی تهنیت میگویم، بازرگان پرسید: برای چه! وزیر باو گفت:

خبر گندمها، بازرگان گفت: من گندمی ندارم و آن را نمیخواهم، وزیر گفت: آری! میخواهی و هر «کر» به پنجاه دینار فروخته شد. بازرگانان گفت: من آن را قبول نکرده بودم، وزیر باو گفت: قراری که من دادم فسخ نمیکنم، بازرگان گوید: از نزد او بیرون رفتم و دو هزار و پانصد دینار دریافت نموده و مبلغی معادل آن بر آن افزودم و با وزیر معامله کردم، چون کشته شد، جملگی از دست رفت! مبالغی خرج کیمیاگری کرد، و شخصی کیمیاگر برای او کار میکرد، و هر ماه بماء دیگر و هر از مدتی بمدتی دیگر بوزیر نوید میداد. یکی از یارانش که آن شخص کیمیاگر یک کر گندم حواله باو داشت که از او بگیرد، بوزیر درباره حواله ای که داده بود گفتگو کرد، بر گفته های خود افزود که: چنانچه این مرد در عمل خود درستکار بود آن مقدار کم را مزید بر آن طلب نمیکرد، وزیر کشته شد، و از آن کیمیاگر هم طرفی بسته نشد.

همینکه الاغر ابو المحاسن کشته شد، پس از او، خطیر ابو منصور میبیدی که وزیر سلطان محمد بود بجای او بوزارت (برکیارق) منصوب شد. علت جدا شدن خطیر از وزارت محمد چنین بود که او با محمد در اصفهان و اصفهان در محاصره برکیارق بود. محمد یکی از دروازه های شهر را باو سپرد که از آن حفاظت کند.

امیر ینال پسر انوشکین باو گفت: ما در ری بودیم و قصد عزیمت به همدان داشتیم و تو ما را تکلیف کردی بیائیم، و گفتی من سپاه را از مال خودم بر پا نگاه می دارم و تحصیل مال مینمایم که نیازمندیهایشان تأمین گردد و ناگزیر باید این کار را بکنی، خطیر باو گفت: من این کار را خواهم کرد، و همینکه شب فرا رسید، خطیر شهر را از دروازه ای که باو سپرده شده بود ترک کرد. و به شهر خود میبید رفت و در دژ آنجا پناهنده شد، سلطان برکیارق (نیروئی) گسیل داشت، و آن دژ را محاصره کرد.

خطیر با زینهاری که بوی داده شد از آنجا به زیر آمد او را کت بسته سوار بر استر و رو به اردو گاه بردند در بین راه خبر کشته شدن وزیر الاغر و نامه سلطان بر تأمین

دادن باو رسید، خطیر دلشاد و دلش آرام گردید و همینکه به اردوگاه رسید، سلطان خلعت وزارت باو پوشاند و او را وزیر خود کرد.

### **رویدادهائی که باید از آنها عبرت گرفت**

در سال چهار صد و نود و سه ما ترک دودمان جهیر و خانه آنها در باب العامه (در بغداد) فروخته شده و بهای آنها بمؤید الملک رسید، سپس در سال نود و چهار مؤید الملک کشته شد و ما ترک و مخلفات او فروخته شد و همه را گرفته برای وزیر الاغر بردند و باو دادند، در این سال وزیر الاغر کشته شد و ما ترک او فروخته شد و دارائی او تقسیم گردید و سلطان و آن کس که بعد از او جایش را گرفت، بیشترین آن را گرفتند و بقیه آن بر باد شد و این فرجام کار خدمت پیداشاهانست!

### **بیان فتنه میان ایلغازی و عامه در بغداد**

در رجب این سال فتنه بزرگی میان سپاه امیر ایلغازی پسر ارتق، شحنه بغداد و عامه اهالی شهر رویداد.

سبب آن این بود که ایلغازی از راه خراسان به بغداد برگشت، همینکه بانجا رسید گروهی از یارانش او را پیشواز کردند و آمدند کنار دجله و زورق بانی را بانگ زدند که آنها را عبور دهد، او تأخیر کرد یکی از همراهان ایلغازی تیری بسوی او پرتاب کرد و به شقیقه آن زورق بان خورد و کشته شد، عامه قاتل را گرفتند و قصد باب النوبی نمودند، پسر ایلغازی با گروهی از همراهانش بآنها برخوردند، و قاتل را از چنگ شان نجات دادند، عامه هم آنها را در سوق الثلاثاء (سه شنبه بازار) سنگ باران کردند، پسر ایلغازی شکایت به پدر برد، دربان را که در این حادثه دستی داشت گرفتند، این کار ایلغازی را قانع نکرد، خود و یارانش به محله ملا-حسین معروف به «مربع قطانین» از دجله گذشتند، خلق بسیاری بدنبال آنها افتاده آنچه بدست- شان میرسید و بر آن چیره میشدند، تاراج میکردند، عیاران رو بآنها نهاده و بیشترشان

را کشتند.

ایلغازی و همراهانش از نردبانی وارد کشتیها شدند که از دجله بگذرند، همینکه بوسط راه رسیدند ملاحان خود را در آب انداختند، و آنها را ترک گفته، بیشترشان غرق شدند. مغروقین از مقتولین حادثه بیشتر بودند، ایلغازی ترکمانان را گرد آورد و میخواست سمت غربی غارت کند، خلیفه قاضی القضاة و کیهراس مدرس در مدرسه نظامیه را نزد او فرستاد او را از این کار منع کردند، و او هم خویشتن داری کرد.

### **بیان عزیمت حکمران بصره به شهر واسط و بازگشت او از آنجا**

در بیستم شوال این سال امیر اسماعیل حاکم بصره، قصد شهر واسط و چیره شدن بر آنجا نمود.

ما در آغاز بیان حال اسماعیل و دیگر گونیهای آن که منتهی به تملک بصره گردید، مینمائیم. او اسماعیل پسر سلانجق است و در زمان ملکشاه شحنه گی ری داشت، چون متصدی آن مقام شد، مردم ری و رستاق آن کس که بر آنها قبلا فرماندار شده بود، خسته اش میکردند، و لاه امور زبون از اداره و نظم و نسق کار آنها بودند.

اسماعیل با آنها روش دیگری در پیش گرفت که اصلاحشان کرد. و کشتاری بزرگ از آنها کرد که تنبیه و تهذیب شدند و از موی و گیسوان آنها برای سلطان آنقدر فرستاد که از آن برای چارپایان زمام و مهام درست کردند و سپس از آنجا عزل شد.

پس از آن، سلطان برکیارق بصره را به امیر قماج به اقطاع داد. امیر قماج این امیر اسماعیل را بسمت نماینده خود به بصره فرستاد. همینکه قماج از برکیارق جدا شد و بخراسان انتقال پیدا کرد. امیر اسماعیل با خود چنین اندیشید که بصره را برای خود متصرف شود و حاکم مطلق آنجا گردد، این نیت را انجام داد. مهذب الدوله بن ابی الجبر از بطیحه برای پیکار با او رو به بصره سرازیر شد، معقل بن صدقه بن منصور

ص: ۳۱۲



بن حسین اسدی صاحب جزیره دیسیه همراه او بود. آنها با گروهی انبوه از کشتی و اسب به «مطارا» رسیدند.

در اثنائی که معقل نزدیک به قلعه ای که نیال در مطارا بنا کرده و اسماعیل آن را تجدید ساختمان و مستحکم ساخته بود، می جنگید، تیری بناگاه باو اصابت کرد او را کشت. ابن ابی الجبر به بطیحه برگشت و اسماعیل کشتیهای او را گرفت.

این واقعه در سال چهارصد و نود و یک رخ داد. ابن ابی الجبر از گوهر آئین استمداد کرد. گوهر آئین ابی الحسن هروی و عباس ابن ابی الجبر را بیاری او گسیل داشت.

اسماعیل با آنها روبرو شد و هر دوی آنها را شکست داده و اسیرشان کرد.

عباس را در اثر مالی که پدرش ابن ابی الجبر فرستاد آزاد نموده و صلح کردند. و اما هروی مدتی در زندان بجای ماند، سپس در ازاء پنج هزار دینار که قرار شد بدهد آزاد شد و از آن هم چیزی بدست نیامد.

اسماعیل نیرو یافت و قوت بنیه پیدا کرد، دژی در «ابله» و دژی هم در ساحل مقابل مطارا بنا کرد. و طرف ترسناکی شد و بوجود او بصریها خود را در امنیت (از تجاوز سایرین) دیدند. چیزی هم از عوارض «گمرکی» کاست و در اثر اشتغال سلاطین (باختلاف بین خودشان) قلمرو حکومتش وسعت پیدا کرد و «مشان» را تصرف و آنجا را بانچه در دست داشت اضافه کرد.

چون این سال فرا رسید، بعضی از سپاهیان که در واسط بودند درباره تسلیم شهر با او مکاتبه کردند. طمع اسماعیل به تصرف شهر واسط تقویت شد. از راه آب با کشتیها به «نهرابان» رفت و با آنها درباره تسلیم شهر مکاتبه نمود. سپاهی که در واسط بود از تسلیم شهر باو خودداری کردند و در پاسخ او گفتند: ما در این باره بتو نامه نوشتیم. حالا رأی ما غیر از آنست. اسماعیل رو بجانب شرقی نهاد و زیر سایه نخلستان های آنجا چادرهای خویش برپا کرد. کشتیهایش نیز در دید او قرار داشتند. سپاه واسط هم در برابر او چادرهای خود را برپا داشتند. اسماعیل نامه ها نوشت و نویدها داد، جوابی باو ندادند.

مردم عامه هم در واسط با سپاهیان اتفاق نمودند و زشت ترین ناسزاها باو گفتند وی چون از آنها نومید شد به بصره برگشت. واسطی ها از سمت دیگر بموازات او حرکت کردند. اسماعیل به «عمر» رسید او گروهی از یارانش را از سمت بالای شهر عبور داد و گمان میکرد شهر خالی از سکنه است و مردم بیرون رفته اند. چون کثرت عده ای که بموازات در حرکت بودند بنظر آورد، شهر را خالی از سکنه گمان کرد و بدین گمان در اندیشه آتش زدن شهر بود که هر گاه ترکها (ساکنان شهر) برگردند او هم از پشت سر آنها را غافلگیر کند. گمان او در این باره خطا بود زیرا که عامه بر کرانه دجله و مهتران آنها در شهر و گروه آخری آنها با ترکها بموازات او در حرکت بودند.

همینکه یارانش عبور کردند، ترکها که عامه هم با آنها بودند، علیه آنان بجنگ پرداختند. سی نفر از آنها را کشته عده بسیاری را هم اسیر کردند و بقیه خود را در آب انداختند. از این رهگذر مصیبتی بر اسماعیل رویداد که گمان وقوع آن نمیکرد و اعیان یارانش به بند اسارت گرفتار شدند و به بصره برگشت و بازگشت او برای وی سعادت بود، زیرا در همان موقع امیر ابو سعد محمد بن نصر بن محمود قصد بصره کرده بود، و امیر ابو سعد را متصرفاتی گسترده در آن حوزه بود: نیمی از عمان و جنابه و سیراف و جزیره بنی نفیس را داشت.

سبب اینکه ابو سعد قصد بصره نمود این بود که با اسماعیل شخصی همراه بود که او را جعفرک میگفتند و دیگری که اسمش زنجویه بود و مرد سومی ابی الفضل ابلی نامیده میشد. آنان اسماعیل را به طمع انداختند که ناوگانی بسازد و رزمجویان دریائی در آنها جای دهد و بجنگ با ابی سعد و غیره برود. اسماعیل بیست و چند (فروند) کشتی جنگی بساخت و همینکه ابو سعد آگاه شد گروه زیادی از یاران خود را با حدود پنجاه فروند کشتی بصوب بصره گسیل داشت و آنها وارد دجله در بصره، در همین سال شدند و در آنجا بحالت جنگ لنگر انداخته و بر گروهی از هواخواهان اسماعیل ظفریاب شدند و دژبان قلعه ابله را کشتند و با خاندان برسق در خوزستان مکاتبه کردند و خواستند سپاهیان به یاری آنان بفرستند که در گرفتن بصره با آنها

مساعدت کنند. جواب آنها بطول انجامید و هر دو گروه قرار صلح با هم گذاردند با شرط اینکه اسماعیل جعفرک و رفیقش را بآن ها تسلیم نموده و مواضعی از توابع بصره را که ذکر کرده بودند واگذار بآن ها کرد.

همینکه آنها برگشتند، اسماعیل بقرار صلح و شرایط آن عمل نکرد.

و دو کشتی هم از یاران ابی سعد گرفت. و این کار او را جرئت داد که شخصا با ناو گروهی که زیاده بر صد فروند کشتی بزرگ و کوچک بود حرکت کند، و کرد و بدهانه نهر ابله رسید.

سپاه اسماعیل با تعدادی کشتی بر سپاهیان ابی سعد زبون گردید، از نماینده خلیفه (در بصره) که امور دیوانی را در آنجا عهده دار بود بخواست که درباره صلح بین او و ابی سعد بذل مساعی نماید و نامه ای در این باره بوی نوشت. نماینده خلیفه هم در جوابی که باو داد، قبیح رفتار او را که مرتبه ای پس از مرتبه دیگر با او کرده بود، ذکر کرد. ارسال نامه میان اسماعیل و نماینده خلیفه تکرار شد تا اینکه پاسخ مساعد برای صلح داده شد و با ابی سعد صلح کرد و با یک دیگر دیدار نمودند و ابی سعد به بلاد خود برگشت و هر کدام از طرفین پیشکشهای گرانقدری از همدیگر بهمراه بردند.

### **بیان درگذشت کربوقا و تصرف موصل بوسیله موسی ترکمن و بعد از او جکرش و تصرف پناهگاه بوسیله سقمان**

در ذی قعدة این سال، قوام الدوله کربوقا، نزدیکی شهر خوی در گذشت.

در سال پیش سلطان برکیارق چنانکه گفتیم او را به آذربایجان فرستاده بود و بر قسمت عمده آن استان چیره شده و به خوی آمد و سیزده روز در آنجا بیمار بود. اسپهبد صباوه پسر خمارتکین و سنقرجه با وی بودند. سنقرجه را بجانشینی خود وصیت کرد، و ترکان را به طاعت از او امر کرد و از سپاه برای سنقرجه عهد و پیمان گرفت و در چهار فرسنگی خوی درگذشت و بسبب فقدان کفن او را در زیلوئی

پیچیده و در خوی بخاک سپردند.

سنقرجه و اکثر سپاهیان بموصل رفته، و آنجا تسلیم او شد و سه روز در موصل اقامت کرد. پیش از آن اعیان موصل با موسی ترکمن که در حصن کیفا بنمایندگی کربوقا اقامت داشت مکاتبه کرده و از وی خواسته بودند که بسوی آنها بیاید تا شهر را تسلیم او کنند. موسی با شتاب رو بموصل رفته، سنقرجه از وصول او آگاه شد و گمان کرد که آمده است تا خدمتی برای او انجام دهد و بیرون شد تا با اهالی شهر از او پیشواز کرده باشد. همینکه بهم نزدیک شدند، هر یک از آنها از اسب بزیر آمد و همدیگر را در آغوش گرفته و بر مرگ قوام الدوله گریستند و سپس دوش بدوش براه افتادند.

در جمله گفتگوهائی که سنقرجه با موسی حین حرکت داشت گفت: مقصود من در مورد آنچه که سرور ما (کربوقا) از مسند و منصب و اموال و ولایات داشت مال شما و در حکم شماست.

موسی باو گفت: ما کی هستیم که مناصب و جایگاهها از ما باشد؟ در این امور فرمان با سلطانست که هر ترتیب که میخواهد میدهد و هر کس را که برمیگزیند سرپرست امور میکند.

در این باره بین آنها بگو مگوها شد، سنقرجه شمشیر خود گرفته بر سر موسی زد و او را زخمی کرد. موسی خود را از اسب بزمین انداخت و سنقرجه را بر زمین انداخت. پسر منصور بن مروان که پدرش حکمران دیاربکر بود با موسی همراه بود، دشنه ای را قبضه نموده و بر سر سنقرجه زد و آن را از بدنش جدا کرد. موسی وارد شهر شد و یاران سنقرجه را خلعت بخشود و دلهاشان بدست آورد و ولایت از آن او شد.

چون شمس الدوله جکرش حکمران جزیره ابن عمر این خبر شنید، قصد نصیبین نمود و آنجا تسلیم او شد. موسی هم از این سوی قصد جزیره کرد، همینکه جکرش باو نزدیک شد، سپاهیان نسبت بموسی خیانت کرده و به جکرش پیوستند.

ص: ۳۱۶

موسی بموصل برگشت، جکرمش بدنبال او رفت و موصل را مدتی طولانی محاصره کرد. موسی از امیر سقمان پسر ارتق طلب یاری کرد. سقمان در آن موقع در دیاربکر بود، موسی دژ کیفا و ده هزار دینار بخاطر یاری که باو میکند، بوی داد سقمان بدان صوب عزیمت نمود و جکرمش از محاصره موصل دست کشیده از آنجا رفت.

موسی برای پیشواز از سقمان از شهر بیرون آمد، همینکه نزدیک به روستائی بنام «کراثا» رسید، گروهی از غلامان قوامی (هوادران قوام الدوله کربوقا) بر سرش تاخته او را کشتند: یکی از آنها تیری باو پرتاب کرد و کشته شد یارانش بحال انهزام بازگشتند و جسد موسی در تپه ای در آنجا بخاک سپرده شد که اکنون معروف به «تل موسی» است. امیر سقمان به حمصن (پناهگاه) کیفا برگشته و آنجا را تصرف نمود و تا بامروز که سال ششصد و بیست است در دست فرزندان اوست.

و صاحب آن در این هنگام غازی بن قرار ارسلان بن داود بن سقمان بن ارتق است.

جکرمش دوباره قصد موصل نموده و روزی چند آن را محاصره کرد، سپس با صلح و مسالمت، شهر بوی تسلیم شد و با مردم نیکرفتاری کرد، و قوامیان که موسی را کشته بودند گرفته آنها را کشت. بعد از آن بر خابور و متصرفات اعراب و کردها چیره شده و آنها از او اطاعت کردند.

### **بیان احوال صنجیل فرنگی و ماجرای او در حصار طرابلس**

صنجیل فرنگی، خدا لعنتش کند، با قلج ارسلان بن سلیمان بن قتلش، صاحب قونیه، روبرو شد. صنجیل یکصد هزار جنگجو تحت فرماندهی خود داشت و قلج ارسلان با عده قلیلی با وی بمقابله پرداخت و جنگ کردند و فرنگیان منهزم شدند و گروه زیادی کشته دادند و عده زیادی از آنها هم اسیر شدند و قلج ارسلان با غنائم بسیار و پیروزی که بحسابش در نیامده بود، بمقر حکمرانی خویش بازگشت.

صنجیل با سیصد نفر بحال انهزام به شام رسید، فخر الملک ابن عمار حکمران طرابلس به امیر یاخز، جانشین جناح الدوله در حمص و همچنین به ملک دقاق بن تتش

پیام فرستاد و گفته بود که: صواب چنین است که بشتاب صنجیل را که اکنون با این عده نزدیک رسیده است دریابند. امیر یاخز شخصا بسوی او حرکت کرد و دقاق دو هزار مرد جنگ آور گسیل داشت. نیروهای امدادی هم از طرابلس بآن ها پیوست و پشت دروازه طرابلس اجتماع کردند و در برابر صنجیل صف آراییی نمودند. صنجیل یکصد نفر را برای مقابله با مردم طرابلس و یکصد نفر را بمقابله سپاه دمشق و پنجاه نفر را در برابر سپاه حمص، صف بندی کرد، و خود با پنجاه نفر باقی ماند.

طرابلسی ها با صد نفری که در برابر داشتند، جنگیدند. صنجیل چون پیکار آنها را بدید، با دویست نفر بقیه بر طرابلسی ها حمله ور شد، و طرابلسی ها شکست خوردند و هفت هزار نفر آنها کشته شدند و صنجیل با طرابلسی ها جنگید و آنجا را محاصره کرد. ساکنان کوهستان و اهالی سواد شهر که اکثر آنها مسیحی (نصرانی) بودند، صنجیل را در محاصره یاری کردند. محصورین سخت ترین جنگ ها را با آنها کرده و سیصد نفر از فرنگیان کشته شدند، سپس با مقداری مال و اسب، قرار متارکه گذارد و از حصار طرابلس به شهر طرسوس رفت. طرسوس از توابع طرابلس بود، و آنجا را محاصره کرد و شهر را گشود و هر چه مسلمان در آنجا بود کشت. از طرسوس رو به حصن طوبان واقع در نزدیکی «رفنیه» نهاد.

پیشرو در آن ناحیت شخصی بود که او را ابن العریض میگفتند و او با صنجیل و سپاهش جنگید. مردم حصن (دژ) طوبان بر آنها پیروزی یافتند و ابن العریض، سواری از بزرگان سواران (مقصود از سوار شوالیه است - اصیل زاده - م.) صنجیل را اسیر کرد.

صنجیل برای آزادی او ده هزار دینار و آزادی یک هزار اسیر را بعنوان فدیة پیشنهاد کرد که بدهد و ابن العریض از او پذیرفت

## بیان آنچه که فرنگیان کردند

در این سال «دانشمند» «بیمند» فرنگی صاحب انطاکیه را آزاد کرد، چنانکه پیش از این گفته بودیم «دانشمند» او را اسیر کرده بود و از بیمه یکصد هزار دینار گرفت و شرط کرد که دختر یاغی سیان که صاحب انطاکیه و در اسارت بیمند بود آزاد کند.

بیمند چون از اسارت نجات یافت به انطاکیه برگشت، و از بازگشت او مردم انطاکیه قوی دل شدند. هنوزش برجای خود استوار نشده برای مردمان مراکز (ولایات) و قنسرین و آبادی های مجاور آن ها (ابلاغیه) فرستاده از آنها خراج و مالیات طلب کرد. از این رهگذر بر مسلمین چنان گذشت که آبادی های که «دانشمند» بنا کرده بود روی هم کوبیده شد.

در این سال صنجیل رو به حصن «پناهگاه» کردها گذاشت و آن ناحیه را محاصره کرد. جناح الدوله سپاهیان خود گرد آورد که رو باو نهاده او را در تنگنا گذارد، یک نفر باطنی او را در مسجد جامع کشت. گفته شده است که: ملک رضوان پسر همسر او کس بر او گمارده بود که وی را بکشد. همینکه جناح الدوله کشته شد صنجیل بامدادان فردای همان روز در حمص بود و بجنگ با مردم آن پرداخت و اهالی شهر را محاصره و آبادی های تابعه آن را تصرف نمود.

در جمادی الاخره قمص بر عکه فرود آمد و مردم آن را در تنگنا قرار داد و نزدیک بدان شد که آنجا را بگیرد و منجیق ها و برج ها و پیرامونش نصب کرد.

در دریا شانزده ناو جنگی داشت. مسلمانان از دیگر کرانه ها اجتماع کردند و رو به منجیق ها و برج های منصوبه او نهادند و آنها را بسوزاندند و نیز ناوگان او را با آتش کشیدند، و آن پیروزی شگرف بر مسلمانان را بود که خداوند کفار را سرافکننده کرد.

در این سال قمص فرنگی صاحب رها قصد بیروت از کرانه شام کرد و آنجا را

محاصره نمود و مردم را در تنگنا گذاشت. چون اقامت او در محاصره بیروت بدرازا کشید و طرفی از این کار نسبت از آنجا در گذشت و رفت.

در رجب این سال سپاهیان مصر، به قصد عسقلان بیرون شدند که از فرنگیان در تصرف آنچه از بلاد شام داشتند جلوگیری کنند. بر دوایل، صاحب قدس از حرکت آنها آگاه شد و با هفتصد سوار بمقابله آنها رفت و با مصریان جنگید خداوند مسلمانان را پیروز کرد و فرنگیان شکست خورده رو بهزیمت نهادند، و بسیاری از منزهمین کشته شدند و بر دوایل گریخته و در بیشه ای از نیزار مخفی شد. و سپاهیان مصر آن بیشه را بآتش کشیدند، آتش به بعضی از جسد بردوایل سرایت کرد، و خود را نجات داد به رمله رفت. مسلمانان او را دنبال کرده احاطه اش نمودند.

او متنکرا (بطور ناشناس - م.) از بین آنها بدر رفت و به یافا رفت و کشتار بسیار از یارانش بعمل آمد و اسیر زیادی هم از آنها به بند کشیده شدند.

### **بیان برگشت دژ خفتیذ بر سرخاب بن بدر**

در این سال دژ خفتیذ که قبلا هم تعلق به امیر سرخاب بن بدر بن مهلهل داشت بوی برگردانده شد.

سبب گرفتن آن قلعه از وی این بود که قرابلی که از جمله افراد یکی از قبایل ترکمن که بآنها سلغر میگفتند، به قلمرو سرخاب آمده بود. سرخاب او را مانع شد که در چراگاههای او احشام و رمه خود را بچراند و گروهی از همراهان قرابلی را هم کشت. قرابلی به ترکمن نشین بازگشت و از ترکمانان مدد گرفت و با سپاهی انبوه، رو به قلمرو سرخاب گذارد و با او بجنگید. قرابلی نزدیک بدو هزار نفر از یاران سرخاب را از کردها بکشت و سرخاب با بیست تن از همراهانش بکوهستانهای خود منهزم گردید.

دو نفر نگهبان دژ خفتیذ، چون از آن ماجرا آگاه شدند، هر دو با خود اندیشیدند که بر دژ چیره شوند ذخایر و دارائی سرخاب در آنجا بود و میزان آن زیاده بر دو هزار



هزار (دو میلیون-م.) دینار بود هر دوی آنها قلعه و ذخایر موجود را تصاحب کردند. سلطان برکیارق از آن ناحیت میگذشت و دویست هزار دینار پیشکشی برای او فرستادند. ترکمانان بر تمام بلاد سرخاب بن بدر، باستانی دقوفا و شهرزور چیره گوی پیدا کردند. همینکه این سال فرا رسید یکی از آن دو نگهبان دیگری را بکشت و به سرخاب پیام فرستاد و از او زینهار خواست تا دژ را تسلیم او کند. سرخاب باو تامین داد با شرط اینکه هر چه از دارائی او بجای مانده پس بدهد. آن نگهبان دژ را با هر چه بجای مانده بود تسلیم و سرخاب هم بعهد خویش وفا کرد.

### **بیان کشته شدن قدرخان حکمران سمرقند**

پیش از این گفته بودیم که ملک سنجر با برادرش سلطان محمد به بغداد وارد شد و از آنجا به خراسان برگشت. همینکه به نیشابور رسید در تمام خراسان بنام برادرش محمد خطبه خواند. موقعی که سنجر در بغداد بود قدرخان جبریل بن عمر، حکمران سمرقند، طمع ورزید که در غیاب او بر خراسان چیره شود، و سپاهی انبوه گرد آورد که گفته شده بالغ بر یکصد هزار جنگجو از مسلمانان و کفار بودند و قصد بلاد سنجر کرد.

امیری از امرای سنجر که نامش «کندغدی» بود، به قدرخان نامه نوشت و او را از بیماری سنجر آگاه کرد. بیماری سنجر بعد از بازگشت او از بغداد رویداد و او را مشرف بهلاکت کرده بود. و «کندغدی» طمع قدرخان را با وجود اختلاف بین سلطان برکیارق و محمد و دشمنی سختی که برکیارق با سنجر داشت، تقویت نمود و خاطر نشان قدرخان ساخته بود که برای تصرف خراسان و عراق بشتابد.

قدرخان بجنید و بپاخاست و قصد خراسان نمود. خبر به سلطان سنجر رسید، و در آن موقع از بیماری که مبتلا بدان شده بود بهبود یافته بود و به قصد پیکار و جلوگیری از قدرخان در خراسان رو بسوی او نهاد و از جمله کسانی که با سلطان سنجر همراه بودند، کندغدی مذکور بود. و سلطان او را متهم بآنچه کرده بود نکرده و با شش

هزار سوار رزمجو به بلخ رسید و فاصله بین او و قدرخان پنج روز راه بیشتر نبود، چون بدان ناحیه رسید، کندغدی از اردوگاه سنجر گریخت و به نزد قدرخان رفت و هر دو برای یک دیگر بر اتفاق و مناصحت سوگند یاد کردند و کندغدی از آنجا به ترمذ رفته، ترمذ را تصرف کرد. باعث بر این کار کندغدی رشک و حسدی بود که نسبت به امیر بزغش و جایگاه او میورزید.

پس از آن قدرخان بنای پیشروی را گذاشت و همینکه هر دو سپاه نزدیک بهم رسیدند، سنجر برای قدرخان پیام فرستاد و عهد و موثیق قدیمه را باو یادآوری کرد که فیما بین خود داشتند و قدرخان گوش بدان کار نداد. سنجر جاسوسان تیز بین بر قدرخان گماشت آنچنان که خبری از کارهای او بر سنجر پوشیده نمی ماند.

در آن اثناء خبری باو رسید که قدرخان نزدیک به بلخ فرود آمده و با سیصد سوار برای شکار بیرون شده است. سنجر فرصت از دست نداد و امیر بزغش را مأمور کرد که بیدرنگ قصد او کند. بزغش رو به نخجیر گاه نهاد، باو رسید در حالیکه قدرخان سرگرم شکار بود، حمله و جنگ کرد، همراهان قدرخان نپائیدند و بگریختند و کندغدی و قدرخان اسیر شدند و هر دوی آنها را نزد سلطان سنجر آوردند. قدرخان چون به پیشگاه سنجر رسید زمین ببوسید و پوزش طلبید. سنجر باو گفت: تو چه خدمت بما کرده باشی و چه نکرده باشی سزای تو جز شمشیر نخواهد بود، سپس امر به کشتن او کرد.

چون کندغدی این خبر را شنید خود را نجات داد و در قنات آبی فرود آمده پنهان شد و دو فرسنگ راه را با وجود نفرسی که بدان مبتلا بود در زیر زمین (راه قنات آب) طی کرد و دو مار بزرگ را در آن سفر زیرزمینی خود بکشت و یارانش بیاری او رسیدند و از راه آب بیرونش کشیدند و با سیصد سوار به غزنه رفت. گفته شده که: سنجر سپاه انبوهی گرد آورد و با قدرخان روبرو شد و جنگ و پیکار سختی بین آنان رویداد که در آن کشتاری بسیار شد و در نتیجه قدرخان و سپاهش منهزم شدند و خود او اسیر شد و او را نزد سلطان سنجر برده امر بکشتن او کرد. پس از

آن سنجر ترمذ را محاصره کرد. کندغدی در آنجا بود و زینهار خواست. سنجر باو امان بخشید، و از ترمذ بیرون شد و شهر را تسلیم کرد. سنجر باو امر کرد که ترک بلاد او گوید و کندغدی به غزنه رفت. علاء الدوله حکمران غزنه او را گرامی داشته و نزد او جایگاهی بلند و بزرگ پیدا کرد.

اتفاق چنین رویداد که حکمران غزنه قصد چیره شدن بر «اوتان» کرد و آن ناحیتی کوهستانی با کوههای بلند بود و از غزنه چهل فرسنگ فاصله داشت. مردم آن ناحیت علیه علاء الدوله عصیان ورزیده بودند و در دژهای خود پناهنده شده بودند. راه رسیدن بآنها نیز بس دشوار میبود. سپاهیان علاء الدوله با آنها جنگیده ولی بچیزی دست نیافته بودند. کندغدی منفردا با آنها وارد پیکار شد و و سخت بجنگید و بر آنها پیروزی یافت و غنائم آنان را گرفت و برای علاء الدوله برد. او چیزی از آن غنائم نپذیرفت و بخود او واگذار کرد. لشکریان در خشم شدند و به کندغدی رشک بردند، هم بسبب نزدیک شدن او به سرور خودشان و هم از نفاق و دو روئی او به علاء الدوله مشورت دادند که او را دستگیر کند و گفتند:

ما از او تأمین نداریم که قصد پاره ای از اماکن نماید و در کار دولت عملی انجام دهد که تلافی آن امکان پذیر نباشد.

علاء الدوله گفت: من نیت شما را تحقق میبخشم و لکن آن کس که او را دستگیر کیست؟ من از آن میترسم که بشما امر کنم او را دستگیر کنید و از او بشما صدمه ای برسد که مفتضح شوید. گفتند: صواب چنین باشد که او را بحکومت ولایتی بفرستید، هر گاه بدان صوب برفت، او را دستگیر کنند. علاء الدوله تمشیت امور دو قلعه را که عادتاً کسانیکه موضع ترس و بیم بودند، در آن قلعه زندانی میشدند واگذار کرد و کندغدی بدان ناحیت روی نهاده برفت.

همینکه نزدیک بآن قلعه رسید بدانست که از او چه میخواهند، پس تمام اموال خود را که بهمراه داشت بسوزاند و شتر خود را نیز سربرید و یکه و تنها براه افتاد. در مدتی که در غزنه اقامت داشت از جاده ها و شاخه های آن پرسش کرده

کسب اطلاع مینمود و پشیمان گردید که قصد این جهت را کرد. همینکه مدت زمانی برفت و از چوپانی درباره راهی که میخواست در پیش گیرد پرسید و از ترس اینکه مبادا چوپان باو دروغ گفته باشد او را هم با خود براه انداخت و همچنان میرفت تا به نزدیکی هرات رسید، در آنجا درگذشت و مرد. کنگدغدی از غلامان زر خرید تتش بن الب ارسلان که برادرش ملکشاہ چشمان او را میل کشید و در تکریت زندانش کرده بود، حادثه او را پیش از این بیان کرده بودیم.

### **بیان تصرف سمرقند بوسیله ملک محمد خان**

در این سال سلطان سنجر، محمد ارسلان خان بن سلیمان بن داود بغراخان را از مرو احضار کرد و سمرقند را پس از کشته شدن قدرخان بوی داد. محمد خان از زاد و رود خانهای ما وراء النهر و مادرش دختر سلطان ملکشاہ بود و از ملک نیاکانش رانده شده بود و قصد مرو نمود و تاکنون در آنجا مقیم بود.

همینکه قدرخان کشته شد، سنجر سمرقند را با توابعش باو واگذار کرد و و سپاهیان بسیاری با وی همراه کرد و آنها از رود گذشتند، سپاهیان که در تمام آن بلاد بودند اطاعتش نمودند و شأن او بزرگی یافت و هواخواهانش افزون گردیدند، الا اینکه او امیری که نامش «هاغوبک» و منصوب بکار کرده بود، مزاحم او گردید و در تصرف ملک طمع ورزید. و محمد خان را با او جنگ و پیکارها بود که در پاره ای موارد نیاز به طلب یاری از سپاهیان سنجر کرد.

بخواست خدای بزرگ بعدا رویدادهای آن را خواهیم بیان کرد.

چون محمد خان آن بلاد را متصرف شد بنا بسفارشی که سنجر باو کرده بود، نیکرفتاری با مردم را پیشنهاد خود ساخت و از خونریزی اجتناب ورزید.

و در گاهش مقصد (نیازمندان) و پیشگاهش ملجأ (پناه جویان) گردید

در ربیع الاول این سال، تاج الرؤساء خواهرزاده امین الدوله ابی سعد بن موصلایا به حله سیف الدوله رفته و به سیف الدوله صدقه پناه برد.

سبب آن این بود که وزیر الاغر سلطان برکیارق او را متهم باین امر کرده بود که اوست که خلیفه را متمایل به سلطان محمد مینماید بترسید و دائی او امین الدوله از کار دیوان کنارگذاشته شد و خانه نشین گردید همینکه وزیر الاغر بنمایندگی از جانب برادرش وارد بغداد شد، بگمان اینکه ایلغازی، از حیث اینکه برکیارق و محمد با یک دیگر چنانکه گفتیم اتفاق پیدا کردند مخالف آنها (وزیر و برادرش) نخواهد بود. ایلغازی او را دستگیر کرد و تغییری در ایلغازی از جهت اطاعت از محمد پیدا نشده بود.

در جمادی الاولی این سال پسر تکش بن الب ارسلان وارد بغداد شد. او بر موصل چیره شده ولی کسانی که در آنجا بودند باو نیرنگ زدند. تا اینکه آنجا را ترک گفته و به بغداد آمد. همینکه بآنجا رسید ایلغازی پسر ارتق دختر خود را به زنی باو داد.

در ماه رمضان این سال، خلیفه سدید الملک ابا المعالی بن عبد الرزاق را بوزارت خویش منصوب کرد و او را ملقب به عضد الدین نمود.

در صفر این سال «ربعیون» در هیت قاضی شهر ابا علی بن المثنی را کشتند. او مردی پرهیزکار و فقیه حنفی و از اصحاب قاضی ابی عبد الله دامغانی بود. این قاضی بر عادت جاری که قضاة آنجا در دخول به قبائل داشتند عمل کرد، در این کار او را متهم به حمله علیه خود نموده یکی از آنها او را کشت و بقیه از کشته شدن او پشیمان شدند ولی کار از کار گذشته بود.

در این سال سیف الدوله صدقه بن مزید در حله در جامعین ساختمانی بنا کرد و در آنجا سکنی گزید پیش از آن خود و پدرانیش در مساکن عربی میزیستند.

در جمادی الاولی این سال مؤید بن شرف الدوله مسلم بن قریش امیر بنی عقیل کشته شد، او را بنو نمیر در هیت بکین خواهی کشتند.

در این سال قاضی بندینجی الضریر، فقیه شافعی در گذشت. او بمکه انتقال یافته و چهل سال مجاور آنجا بود و فقه تدریس میکرد و حدیث می شنید و عبادت میکرد.

در این سال ابو عبد الله حسین بن محمد طبری در اصفهان در گذشت. او فقه شافعی را در مدرسه نظامیه تدریس میکرد و سن او از نود سال گذشته بود و از اصحاب ابی اسحاق بود.

در این سال امیر منظور بن عماره الحسینی امیر مدینه که درود بر ساکنانش باد.

در گذشت و فرزندش بجایش بامارت نشست. از فرزندان مهنا بود و معماری را که مجد الملک بلاسانی بمدینه فرستاده بود که گنبدی بر آرامگاه حسن بن علی و عباس رضی الله عنهما بسازد، بکشت. او از مردم قم بود (معمار را گوید) همینکه بلاسانی را کشتند، او بمکه گریخت. امیر منظور باو زینهار داد. بعد از آنکه بوی تأمین داد و امان برایش فرستاد و برگشت، او را کشت!

ص: ۳۲۶

**بیان چیره شدن ینال بر ری و گرفتن آن و رسیدن او به بغداد**

در ری بنام سلطان برکیارق خطبه خوانده میشد، و چنانکه گفتیم همینکه سلطان محمد از اصفهان حرکت کرد ینال پسر انوشتکین حسامی با او بود و اجازت خواست به ری برود و در آنجا خطبه بنام او بخواند. سلطان محمد بوی اجازت داد، پس او و برادرش علی بن انوشتکین رو به ری نهاده و در صفر بآنجا رسیدند. نمایندگان برکیارق که در ری بودند از آنان اطاعت نمودند و در ری خطبه بنام محمد خوانده شد و ینال بر شهر چیره گردید و اهالی را مورد ستم قرار داد و آنها را بدویست هزار دینار مصادره کرد و تا نیمه ربیع الاول در آنجا اقامت داشت. در آن اثناء امیر برسق از جانب سلطان برکیارق به ری رسید و بیرون دروازه شهر ری بین آنها پیکاری انجام شد که منتهی به هزیمت ینال و برادر او علی گردید.

علی به ولایت خود قزوین برگشت، ینال راه جبال را در پیش گرفت و بسیاری از مردم آن ناحیه را کشت و پراکنده نمود و از آنجا با هفتصد مرد به بغداد آمد، خلیفه او را مورد مکرمت قرار داد. ینال در بغداد با ایلغازی و سقمان پسران ارتق در آرامگاه ابی حنیفه گرد هم جمع آمدند و هم پیمان شدند بر مناصحت سلطان محمد.

و نزد سیف الدوله صدقه رفتند او نیز با آنان در این امر هم پیمان گردید و از نزد او برگشتند

## بیان آنچه ینال در عراق کرد

وصول ینال پسر انوشترکین را به بغداد بیان کردیم. چون در بغداد مستقر گردید تمام مردم را در بلاد مورد ستم و بیدادگری قرار داد و آنها را مصادره نمود و دست یارانش به زدن و کشتن و تقسیط بر مردم (باجگیری به اقساط! م.) دراز شده و کارگران را مصادره نمود.

خلیفه قاضی القضاة ابا الحسن دامغانی را نزد او فرستاد و او را نهی از افعال وی کرد و اعمال او را از ستم و دشمنی که با مردم روا داشته است تقبیح کرد، و قاضی القضاة از نزد او بیدار ایلغازی نیز رفت در آن ایام ینال خواهر ایلغازی را به زنی گرفته بود. او همانست که پیش از آن زن تاج الدوله تتش بود.

قاضی القضاة ایلغازی را میانجی قرار داد و باتفاق نزد ینال رفتند و او را به طاعت سوگند داده که ترک ستمکاری نسبت به رعایا کند و یاران خود را نیز از دراز دستی نسبت بمردم باز دارد و از آنها جلوگیری کند. ینال سوگند یاد کرد و لکن بسوگند خویش وفادار نماند و آن را شکست و ستمکاری و بد سیرتی او همچنان دوام پیدا کرد.

خلیفه کس نزد سیف الدوله صدقه فرستاد و او را آگاه کرد که ینال از غارت اموال مردم و کشتار آنها چه ها میکند و از او خواست که شخصا به بغداد بیاید، و ینال را از اعمالش بازدارد. صدقه در رمضان از حله حرکت کرد و در چهارم شوال به بغداد رسید. و چادرهای خود را در نجمی برپاداشت و با ینال و ایلغازی و نمایندگان دیوان خلیفه ملاقات و اجلاسیه ای تشکیل دادند و بگفتگو نشستند. و قرار بر این داده شد که ینال مالی بگیرد و از بغداد برود. ینال مهلتی خواست. صدقه در دهم شوال به حله برگشت و پسر خود دبیس را در بغداد گذاشت تا بنا بقراری که گذاشته شده بود از تعدی و ستم نسبت بمردم جلوگیری کند. ینال تا اول ذی قعدة در بغداد بود سپس از آنجا به «اوانا» رفت و آن ناحیه را غارت کرد. راه برهگذران برید و مردم



را مورد جور و ستم قرار داد. و در ارتکاب افعال زشت افراط روا داشت و روستاهای آن بخش را بیارانش بخشید. خلیفه کس نزد صدقه فرستاده او را آگاه کرد. صدقه هزار سوار برای مقابله با او گسیل داشت. گروهی از یاران خلیفه و ایلغازی شحنه بغداد نیز با آنها بود. چون ینال نزدیک شدن آنها را به محل خود شنید. از دجله گذشت و به باجسری رفت و آنجا را ویران کرد و قصد شهر ابان نمود، مردم آن از ورودش جلوگیری کردند و بآنها جنگید و کشتاری هم در آنجا رویداد و از آنجا کوچ کرده بآذربایجان به قصد رسیدن به سلطان محمد رفت. دیبیس بن صدقه و ایلغازی شحنه بغداد هر کدام به محلهای خود برگشتند.

### **بیان رسیدن کمشتکین قیصری بعنوان شحنه بغداد و فتنه بین او و ایلغازی و سقمان و صدقه**

در نیمه ربیع الاول این سال کمشتکین قیصری بعنوان شحنه بغداد وارد آنجا شد. او را سلطان برکیارق گسیل داشته بود. در رویدادهای سال سال پیش گفته بودیم که سلطان برکیارق از اصفهان به همدان عزیمت نمود. و همینکه بهمدان رسید کمشتکین را بعنوان شحنه بغداد، بدانجا روانه کرد. ایلغازی که از جانب سلطان محمد شحنه گی بغداد را داشت چون شنید، به برادر خود سقمان پسر ارتق که بر حصن کیفا حکومت داشت پیام فرستاد و او را بخواست تا بیاری او از کمشتکین جلو بگیرد، خود ایلغازی به حله نزد سیف الدوله صدقه رفته و با او دیدار کرد و تجدید عهد را در دفع کسیکه از جانب برکیارق قصد او بکند، بخواست. سیف الدوله خواسته او را بپذیرفت و برایش سوگند یاد کرد (بعهد خود پایدار است) و ایلغازی از نزد او برگشت.

سقمان با سپاهیانی وارد شدند و در راه خود تکریت را مورد نهب و غارت قرار دادند و علت اینکه توانست آنجا را غارت کند این بود که گروهی از ترکمنها را

به تکریت فرستاد. با آنها بارهائی از پنیر و روغن و عسل بود، محمولات خود را فروختند و چنین وانمود کردند که سقمان از سرازیر شدن رو بیغداد برگشته است و مردم شهر اطمینان یافتند. همان شب ترکمنها بر تکریت بر نگهبانان حمله برده آنها را کشتند و دروازه های شهر را گشودند و سقمان وارد شهر شد و آنجا را غارت کرد، چون به بغداد رسید در رمله فرود آمد.

و اما کمشتکین، او در اول ربیع الاول به قرمیسین رسید و به هواخواهان برکیارق پیام فرستاد و آنان را آگاه کرد که بآنها نزدیک شده است. گروهی از آنان بیرون شده و او را در بندینجین دیدار کردند و از جریان احوال آگاهش نموده و مشورت به علاج آن احوال دادند. کمشتکین در وصول به بغداد شتاب کرد و در نیمه ربیع الاول به بغداد رسید. ایلغازی خانه خود را ترک کرد و با برادر سقمان گرد هم آمدند و از رمله بالا-رفته و بعضی از روستاهای و جبل را غارت کردند. گروهی از سپاهیان کمشتکین آنها را دنبال نموده و برگشتند. در بغداد بنام سلطان برکیاری خطبه خوانده شد. کمشتکین قیصری کس نزد سیف الدوله صدقه فرستاد. حاجبی از دیوان خلیفه نیز با او همراه بود و از سیف الدوله بخواست که در طاعت برکیارق در آید. و صدقه نپذیرفت. و پرده از مخالفت او در این امر فرو افتاد و مخالفتش با برکیارق آشکار گردید و از حله به پل صرصر رفت. در بغداد هم نام برکیارق از خطبه انداخته شد و در خطبه بر منابر نام احدی از سلاطین برده نشده و خطباء اکتفاء بدعا برای خلیفه میکردند و دیگر هیچکس.

چون سیف الدوله به صرصر رسید، به ایلغازی و سقمان پیام فرستاد. آنها در «حربی» بودند و آنان را آگاه کرد که بسیاری آنان آمده است. آنها برگشتند و و دجیل را تاراج کردند و روستائی از بزرگ و کوچک نماند که مورد نهب و تاراج واقع نشد. و اموال گرفتند و دجیل را تاراج واقع نشد و اموال گرفتند و بکار تهاجم برداشتند، اعراب و کردهائی هم که با سیف الدوله بودند نهر ملک را غارت کردند.

الا اینکه آنها چون ترکمانها زنان را نگرفتند و با آنان به فساد نپرداختند و از

این مقولات چیزی از آنها نقل نشده است و لکن اکتفاء بگرفتن اموال با زدن و سوزاندن نمودند. در اثر این افعال طریق معیشت مردم تعطیل و نرخها گران شد.

نان که هر ده رطل به قیراطی داد و ستد میشد، سه رطل آن بیک قیراط بالا رفت و تمام چیزهای دیگر همینطور خلیفه کس نزد سیف الدوله در اصلاح این امور فرستاد و لیکن قاعده ای استوار نگردید. ایلغازی و سقمان و دبیس بن سیف الدوله صدقه که با آنها بود از دجیل برگشته و رمله را مضرب خیام خود نمودند، گروه بسیاری از مردم عامه قصد آنها کرد با آنان جنگیدند. از عامه چهار نفر کشته شد و گروهی هم دستگیر شدند.

و پس از آنکه آنها را خلع سلاح کردند آزادشان نمودند و کار بر مردم سخت تر شد.

خلیفه قاضی القضاة ابا الحسن بن دامغانی و تاج الرؤساء بن موصلايا نزد سیف الدوله فرستاده و باو امر کرد دست از این کار که خود را بدان آلوده کرده است بکشد و او را از وضع مردم آگاه کرد و کار را بر او بزرگ نمودار ساخت. سیف الدوله از امر خلیفه اطاعت کرده با شرط اینکه قیصری را از بغداد بیرون برانند و گر نه جز شمشیر و برق آن چیزی در میان نخواهد بود.

چون رسولان بازگشتند قرار بر این شد که قیصری از بغداد رانده شود، قیصری در دوازدهم ربیع الاخر بغداد را ترک کرد و به نهر روان رفت. سیف الدوله به شهر خود بازگشت و خطبه بنام سلطان محمد در بغداد اعاده شد. قیصری بواسط رفت مردم ترسیدند و خواستند برای امنیت خود از آنجا رو بنواحی پائین سرازیر شوند قیصری جلوگیری کرد و در واسط بنام برکیارق خطبه خواند و بسیاری از آبادیهای حومه آنجا را غارت کردند.

صدقه چون این اخبار را شنید، بواسط رفت و وارد آنجا شد و به عدالت با مردم رفتار کرد و سپاهیان از آزار مردم خویشتن داری کردند. ایلغازی در واسط باو رسید و قیصری آنجا را ترک کرد و دجله را پناهگاه خود ساخت به سیف الدوله گفته شد که: گداری هست که عبور از آن میسر نیست. وی با سپاه خود

که جامه رزم پوشیده بودند، همینکه سپاهیان قیصری آنها را دیدند از پیرامون او پراکندند، قیصری خود ماند و خواص یارانش، پس از سیف الدوله زینهاری خواست سیف الدوله باو تأمین داد و نزد او حاضر شد و گرامیش داشت و باو گفت: خوب فربه شده ای، قیصری گفت:

تو مگر گذاشتی ما فربه شویم؟ از بغداد بیرونمان کردی، پس از آن از واسط و ما عقلمان نمیرسید.

سپس صدقه بتمام سپاه واسط و هر کس با قیصری بود تأمین داد مگر بدو نفر که آنها نیز باو بازگشتند و بآنها هم تأمین داد. قیصری رو به برکیارق بازگردید.

خطبه بنام سلطان محمد در واسط اعاده شد و بعد از او بنام سیف الدوله و ایلغازی و هر کدام یک پسر خود را بنماینده خویش در آنجا برقرار داشته و در بیستم جمادی الاولی از آنجا برگشتند و مردم واسط از آنچه که میترسیدند امنیت پیدا کردند.

ایلغازی به بغداد رفت و سیف الدوله صدقه به حله برگشت و پسر کهتر خود منصور را با ایلغازی نزد خلیفه المستظهر بالله فرستاد و رضایت خلیفه را طلب کرد، زیرا خلیفه بسبب این حادثه او را مورد سخط قرار داده بود. آنها بغداد رسیدند و در این باره با خلیفه گفتگو شد و خواسته او پذیرفته گردید.

### بیان چیره شدن صدقه بر هیت

شهر هیت از شرف الدوله مسلم بن قریش و آن را سلطان الب ارسلان به اقطاع بوی داده بود و همچنان در دست او بود تا کشته شد. سپس عمیدان بغداد بدان نظر داشتند تا اینکه سلطان ملکشاه درگذشت، آنگاه برادر ملکشاه تتش بن الب ارسلان هیت را گرفت. همینکه سلطان برکیارق استیلاء یافت آن را به بهاء الدوله شروان بن وهب بن وهیب به اقطاع داد و او با گروهی از بنی عقیل در آنجا و نزدیک به سیف الدوله صدقه اقامت گزید و در صفا و خوبی در جوار یک دیگر میزیستند و صدقه بیشتر بدیدار او میرفت، سپس تنافری بین آنها پدید گردید.

سبب آن این بود که صدقه دختری از پسر عم خود را تزویج نمود و که آن دختر را قبلا شروان خواستگاری کرده و پذیرفته نشده بود. عقیل که در حله حوزه حکومتی سیف الدوله سکونت داشتند هم پیمان شدند، و قرار گذاشتند که علیه صدقه دست واحد و یگانه باشند. صدقه زیر بار آنها نرفت. بعد از آن شروان به حج رفت و از آنجا مریض برگشت، صدقه کس بر او گمارد و گفت: ناگزیر هیت باید از آن من باشد شروان حاجب خود را نزد او فرستاد و نامه بخط خود نوشت که شهر را تسلیم او کند.

در آن هنگام در هیت، محمد بن رافع بن رفاع بن ضبیعه بن مالک بن مقلد ابن جعفر میزیست. صدقه پسرش دبیس را با حاجب نزد او فرستاد که شهر را باو تسلیم کند، محمد نپذیرفت و دبیس نزد پدرش برگشت. این مرتبه چون صدقه واسط را گرفت با سپاه خود رو به هیت نهاد. منصور بن کثیر برادر زاده شروان با گروهی از یاران خود بمقابله با او بیرون شد، و با سیف الدوله تلافی کرده و ساعتی بجنگ و ستیز پرداختند.

از آن سوی گروهی از ربیعین شهر را برای سیف الدوله گشودند و یاران او وارد شهر شدند، همینکه منصور وضع را چنان دید شهر را به سیف الدوله تسلیم نمودند و همان روز ورودش آنجا را تصرف کرد و منصور و گروهی از وجوه یاران او را خلعت بخشود و پسر عم خود ثابت بن کامل را بجانشینی خود در آنجا گماشت و به حله برگشت.

### **بیان جنگ میان برکیارق و محمد**

در هشتم جمادی الاخره این سال پنجمین مصاف بین سلطان برکیارق و سلطان محمد رویداد.

گنجه و بلاد اران سراسر از سلطان محمد بود و ارتق با او در آنجا مقیم بوده و سرکرده سپاه امیر غزغلی بود. همینکه اقامت محمد در اصفهان بدرازا کشید و

محصور بودن او در آنجا طولانی شد.

غزغلی و امیر منصور بن نظام الملک و برادرزاده اش محمد بن مؤید الملک بن - نظام الملک بقصد یاری بوی که آنان را به بیند در اطاعت او هستند رو به اصفهان نهادند.

آخرین نقطه که خطبه بنام محمد خوانده میشد زنجان و توابع آن بود. این سپاه در بیستم ذی حجه سال چهار صد و نود و پنج به ری رسیدند. سپاه برکیارق ری را تخلیه کردند و آنها وارد و سه روز در آنجا اقامت کردند.

در ری بآنها خبر رسید که سلطان محمد از اصفهان بیرون آمده و به ساوه رسیده است، پس رو به ساوه نهادند و در همدان باو رسیدند، ینال و علی پسران انوشتکین حسامی با سلطان محمد بودند، عده آنها به شش هزار سوار رسید و تا اواخر محرم در آنجا اقامت داشتند. خبر رسید که سلطان برکیارق رو بآنها نهاده است. آراء آنها در مقابله با او گونه بگونه شد. ینال و علی پسران انوشتکین، چنانکه قبلا یاد کردیم به ری رفتند. سلطان محمد تصمیم گرفت به شروان برود و به اردبیل رسیدند. در آنجا ملک مودود پسر اسماعیل بن یاقوتی حکمران بخشی از آذربایجان پیام فرستاد. حکمرانی این بخش از آذربایجان قبلا با پدرش اسماعیل بن یاقوتی بود.

او دانی سلطان برکیارق و خواهرش همسر سلطان محمد بوده و از سلطان برکیارق خونخواهی پدرش را طلب میکرد. حادثه مقتل پدرش در اول دولت برکیارق یاد شده بود. ملک مودود در پیام خود به سلطان محمد گفته بود: لازم است که نزد ما بیائی تا بر طاعت تو و جنگ با دشمن خودمان یگانه باشیم، محمد بسوی او رفت و در راه بین اردبیل و بیلقان به شکار پرداخت و از سپاه دور افتاد. بناگاه پلنگی بر او حمله ور شد سلطان محمد از بازو مجروح گردید و با دشنه خود شکم پلنگ را دریده او را از اسب خود بزمین افکند و نجات پیدا کرد.

سپس مودود بن اسماعیل در نیمه ربیع الاول در سن بیست و دو سالگی درگذشت چون خبر اجتماع سلطان محمد و ملک مودود به برکیارق رسید. توقف جایز ندانست

بدون درنگ رو بآنها رفت و بعد از مرگ مودود بآنجا رسید. سپاه مودود، جملگی اتفاق بر طاعت سلطان محمد نموده برای سوگند (وفاداری) یاد کردند در بین آنها سکمان قبطی و محمد بن باغیسیان که پدرش انطاکیه را داشت و قزل ارسلان بن-سبع الاحمر میبودند. همینکه برکیارق بآنجا رسید بر دروازه شهر خوی از شهرهای آذربایجان و بهنگام غروب آفتاب پیکار میانشان رویداد و تا شامگاه دیگر دوام داشت.

اتفاق چنین رویداد که امیر ایاز با پانصد سوار که استراحت کرده بودند بهمراه گرفت و بآنها حمله ور شد سپاهیان از دو طرف کوفته و خسته شده بودند، حمله به سپاه سلطان محمد بود و آنها را شکست داد و آنها پشت بمیدان نبرد و رو بفرار نهاده و هیچیک از آنها در بند دیگری نبود.

اما سلطان برکیارق قصد کوهی واقع بین مراغه و تبریز کرد که گیاه و آب فراوان داشت، چند روزی در آنجا زیست و از آنجا به زنجان رفت.

و اما سلطان محمد با گروهی از یارانش به ارجیش از بلاد ارمنستان رفت که چهل فرسنگ با میدان واقعه مسافت و فاصله داشت، آن ناحیت از توابع خلاط و از جمله اقطاع امیر سکمان قبطی بود و از آن نقطه به خلاط رفت و امیر علی حکمران ارزن الروم بدو پیوست و روی به آنی نهاد. حکومت آنی با منوچهر برادر فضلون روادی بود، و از آنی به تبریز از شهرهای آذربایجان رفت. بقیه اخبار آنها را در سال چهار صد و نود و هفت، هنگامی که صلح آنها بخواست خدای بزرگ یاد خواهیم کرد.

امیر محمد بن مؤید الملک بن نظام الملک در این واقعه با سلطان محمد بود. پس از هزیمت بدیاربکر رفت و از آنجا به جزیره ابن عمر سرازیر شد و از جزیره به بغداد رفت. او در زمان پدرش در بازار مدرسه مقیم بود و شکایاتی از وی به پدرش رسید پدرش مؤید الملک به گوهر آئین نامه ای نوشت که او را دستگیر کند. امیر محمد بدار الخلافه پناهنده شد. در سال چهار صد و نود و دو رو به مجد الملک بلاسانی و

پدرش که در آن هنگام در گنجه بودند نهاد و نزد سلطان محمد پیش از آنکه او خود را بخطاب سلطان مخاطب سازد میزیستند، رفت و پس از کشته شدن مجد الملک نزد پدرش که وزیر سلطان محمد شده بود رفته و محمد به سلطنت مخاطب شده بود و بعد از کشته شدن پدرش همانجا بماند و به سلطان محمد پیوست و در این پیکار هم حضور داشته و منهزم گردید.

### **بیان عزل سدید الملک وزیر خلیفه و نظارت ابی سعد بن موصلا یا در وزارت**

در نیمه رجب این سال وزیر سدید الملک ابی المعالی وزیر خلیفه دستگیر و در سرائی در دار الخلافه زندانی شد خانواده اش از اصفهان بر او وارد شده بودند. آنها را نیز بهمان ساختمان نقل مکان دادند، زندان او خوب و زیبا بود:

علت برکناری او، جهل او به قواعد دیوان خلافت بود زیرا که او عمر خود را در کار پادشاهان صرف کرده بود که آنان را چنان قواعدی در کارهایشان نبود. چون دستگیر و زندانی شد امین الدوله بن موصلا یا دوباره امور دیوان را زیر نظر خویش گرفت.

از شگفتیها سخنانی است که بعد از روزی چند جریان پیدا کرد و چنین بود آن حکایت که سدید الملک در خانه عمید الدوله بن جهیر ساکن بود و مجلسی عام تشکیل میداد که مردم برای شنیدن وعظ المؤید عیسی غزنوی در آنجا حضور پیدا میکردند و ابیات زیر را ارتجالاً انشاد کردند که میگوید:

«سدید الملک سدت و خضت مجراً عمیق اللج، فاحفظ فیه روحک»

«و احی معالم الخرات و اجعل لسان الصدق فی الدنیا فتوحک»

«و فی الماضین معتبر فاسرج سروحک فی السلامه او جموحک» مفاد این ابیات بزبان فارسی چنین است:



سدید الملک تو در دریائی بس ژرف غوطه ور شده ای روح خود را در ژرفای (این غرقاب) حفظ و معالم خیرات را زنده کن و زبان براستی (در دهان) بگردان که در دنیا (راستی) اسباب پیروزی تو باشد، گذشتگان را معتبر شمار و سلامت (نفس) را در رفتن و یا افتادن نگاه دار ...

سپس سدید الملک گفت: هر کس از پیاله سلطان بنوشد لبانش بسوزد، گو اینکه زمانی از آن بگذرد، پس از آن اشارت بدان سرا (خانه عمید الملک بن جهیر) کرد و این آیه (شریفه) را بخواند:

(و سَكَنْتُمْ فِي مَسَاكِنِ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ وَ تَبَيَّنَ لَكُمْ كَيْفَ فَعَلْنَا بِهِمْ) [ (۱) ] ترجمه آیه شریفه:

«در مساکنی سکنی گزیدید که ساکنان (قبلی آن) بخود ستم روا داشتند و بر شما آشکار گردید که چگونه با آنها رفتار کردیم» پس از چند روز وزیر را دستگیر کردند.

### بیان تصرف شهر رجه بوسیله ملک دقاق

در شعبان این سال ملک دقاق پسر تتش حکمران دمشق شهر رجه را تصرف کرد. رجه در دست شخصی قایماز نام از مملوکان سلطان الب ارسلان بود. و همینکه کربوقا کشته شد بر آنجا چیره گردید. دقاق و طغتكین اتابک او (لله او) بدان صوب رفته آنجا را محاصره و سپس از آنجا رفتند.

در صفر این سال قایماز درگذشت و غلام ترکی بنام حسن جای او را گرفت.

بسیاری از لشکریان از او دور شدند و بنام خود خطبه خواند و از دقاق بترسید و خویشان آشکارا و خود را نشان داد که کیست و گروهی از سالاریه که از آنان بیمناک بود، دستگیرشان کرد و گروهی از اعیان شهر را کشت و سایرین را زندانی و مصادره کرد. دقاق متوجه بدان صوب گردید و رجه را محاصره کرد. عامه شهر

---

[ (۱) ] قرآن مجید سوره ۱۴ آیه شریفه ۴۵ م

را باو تسلیم نمودند و حسن در دژ پناهنده شد. دقاق باو تأمین داد. قلعه را تسلیم کرد و اقطاعات بزرگ در شام باو داد و کارها را در رجه استوار داشته و نسبت بمردم نیکرفتاری کرد و در آنجا کسی را گذاشت که شهر را حفظ کند و بدمشق برگشت.

### بیان اخبار فرنگیان در شام

افضل امیر لشکریان در مصر مملوکی از غلامان پدر خود که لقب او سعد الدوله و شهرتش طواشی بود به شام گسیل داشت که با فرنگیان بجنگد. او بین رمله و یافا با آنها روبرو شد. سرکرده فرنگیان که لعنت خدا بر او باد، بغدوین شناسا شده بود. هر دو سپاه با یک دیگر مصاف دادند. فرنگیان حمله ای صادقانه نموده مسلمانان منهزم شدند.

منجمین به سعد الدوله گفته بودند که در اثر سرکشی مرکوب در حال سواری میمیری. او از سوار شدن بر اسب میترسید، حتی موقعی که بحکومت بیروت تعیین شد و زمینهای آن سنگفرش بود از ترس اینکه مبادا اسبش به لغزد، دستور داد سنگفرش را برچینند. این کار هنگام فرا رسیدن سرنوشت برای او سودی نبخشید.

چون این واقعه رویداد و منهزم گردید اسبش سکندری خورد و بزمین افتاد و مرد و فرنگیان چادر و تمام آنچه مسلمانان داشتند تصرف کردند.

پس از آن افضل پسرش شرف المعالی را با جمع بسیاری گسیل داشت. این سپاه در یازور نزدیک به رمله با فرنگیان تلاقی پیدا کردند و فرنگیان منهزم شده و کشتاری عظیم از آنها و کسانی هم که سالم برگشتند دست و پاگیر بودند.

بغدوین چون سختی کار بدید، از کشته شدن و اسارت بترسید و خود را در پوشالها در آن ناحیه بینداخت و پنهان شد. همینکه مسلمانان از آنجا دور شدند، بیرون آمد و به رمله رفت. شرف المعالی پسر افضل از آن معرکه به رمله آمد و در کاخ رمله فرود آمد. در رمله هفتصد نفر از اعیان فرنگیان وجود داشتند و بغدوین هم بین آنها بود، از آنجا مخفیانه به یافا رفت و با کسانی که با او باقی مانده بودند پانزده

روز با ابن افضل جنگید، سپس ابن افضل آنها را گرفته، چهار صد نفرشان را با شکنجه کشت و سیصد نفر را اسیر کرده بمصر فرستاد.

سپس اختلاف رأی بین همراهانش رویداد. گروهی میگفتند: قصد بیت المقدس کنیم و آنجا را تصرف نمائیم و جماعتی میگفتند: به یافا برویم و آنجا را تصرف کنیم.

در اثنائی که آنها درباره مقصد خود اختلاف داشتند گروه زیادی از فرنگیان از راه دریا بقصد زیارت بیت المقدس رسیدند. بغدوین آنها را برای جنگ بسیج کرد و به عسقلان رفتند. شرف المعالی در آنجا بود، و توانائی جنگ با آنها را نداشت.

خداوند بزرگ نسبت به مسلمانان لطف کرد و فرنگیان دریا نورد استحکامات عسقلان بدیدند و از ماندن در آنجا بترسیدند و به یافا رفتند. پسر افضل نزد پدر برگشت.

پس از آن افضل شخصی که او را تاج العجم مینامیدند، از راه خشکی بسوی فرنگیان گسیل داشت. این مرد از بزرگترین مملوکان پدرش بود.

و چهار هزار سوار رزمجو زیر فرماندهی او مجهز و همراه او کرد. و از راه دریا مردی که او را قاضی ابن قادوس مینامیدند، با ناوگانی مجهز گسیل داشت. این این ناو گروه بر یافا فرود آمد. و تاج العجم در عسقلان رحل اقامت افکند. ابن قادوس کس نزد او فرستاد تا هر دو اتفاق بر جنگ با فرنگیان کنند. تاج العجم در جواب او گفت: نمیتوانم نزد تو فرود آیم مگر با امر افضل و نزد ابن قادوس نرفت و کمکی هم باو نکرد. قادوس کس نزد قاضی عسقلان روانه کرد که قاضی آنجا و اعیان شهر را به بیند و از آنها گواهی بخطشان بگیرد باینکه بیست روز در یافا اقامت کرد و تاج العجم را به (یاری) بخواست و او نه خود حاضر شد و نه مردی را فرستاد.

همینکه افضل آگاه از آن احوال شد کس فرستاد که تاج العجم را دستگیر کرد و مردی که لقب او جمال الملک بود بجای او روانه کرد و مقیم در عسقلان شد و افضل او را سر کرده و پیشرو سپاه شام نمود.

در این سال فرنگیان که لعنت خدا بر آنها باد. بیت المقدس و فلسطین را بااستثنای عسقلان بدست داشتند بیرون شدند. علاوه بر متصرفات نامبرده شده، یافا و ارسوف و قیساریه و حیفا و طبریه و لاذقیه و انطاکیه را نیز در تصرف داشتند.

و جزیره و رها و سروج هم در دست آنها بود.

صنجیل سرگرم محاصره شهر طرابلس شام بود و مواد لازم باو میرسید.

در طرابلس فخر الملک بن عمار حکومت داشت و او یاران خود را سوار بر کشتی نموده بر بلادی که در دست فرنگیان بود میتاختند و هر کس که میدیدند میکشتمند.

قصه ابن عمار از این کار این بود که شهر را از کشت کاران و زارعان خالی کند تا مواد کاهش یافته فرنگیان (ناگزیر شوند) از آنجا کوچ کنند.

### بیان پاره ای از رویدادها

در ششم محرم این سال، دختر امیر المؤمنین القائم بامر الله که همسر سلطان طغرل بیک بود، درگذشت. این زن موصوف به دینداری و کثرت دادن صدقه بود.

خلیفه المستظهر بالله او را ملزم کرده بود، خانه نشین باشد زیرا که باو خبر داده بودند که در زوال دولت او کوشش میکند.

و نیز در شعبان این سال، المستظهر بالله زعیم الرؤساء ابا القاسم بن جهیر را بوزارت خویش برگزید و او را که نزد سیف الدوله صدقه بنا بآنچه که در سال پیش بیان کردیم و علت رفتن او را بدانجا گفته بودیم از حله بخواست و چون وارد بغداد شد. تمام ارباب دولت از او پیشواز کردند و خلعت های تامه او را پوشاندند.

در دیوان به نشست و ملقب به لقب قوام الدین گردید.

و نیز در این سال ابو المظفر بن خجندی در ری کشته شد. او مردم را موعظه میکرد و هنگامی که از کرسی وعظ بزیر آمد. مردی علوی او را کشت. و علوی هم کشته شد. و خجندی را در جامع (مسجد) بخاک سپردند.

اصل دودمان خجندی از شهر خجند در ما وراء النهر بود و منسوب به مهلب بن

ابی صفره میشدند. نظام الملک ابا بکر محمد بن ثابت خجندی در مرو وعظ میکرد.  
وعظ او را شنید و از سخنانش در شگفت شد و جایگاه او را در فقه و دانش بدانست.

پس او را با خود باصفهان برد و مدرس در مدرسه او شد و منزلتی بلند پایه یافته و از رفاه و وسعت معیشت دنیوی برخوردار بود، و نظام الملک با او رفت و آمد داشت و بدیدارش میرفت.

در این سال ساغر بیک، در ما وراء النهر گروه انبوهی گرد آورد. او از زاد و رود خانان بود و قصد محمد خان کرد که سلطان سنجر سمرقند را باو داده بود.

و با محمد خان بجنگ و ستیز بمنظور تصرف سمرقند پرداخت. محمد خان در پیش او ضعیف شد و برای سلطان سنجر پیام فرستاد و طلب یاری کرد. سنجر رو به سمرقند نهاد.

ساغر بیک را آزاد و دور کرد. ساغر بیک از سلطان سنجر بیمناک شد و کس فرستاد و از سنجر زینهاری خواست و طلب عفو نمود. سلطان سنجر خواسته او را پذیرفت و ساغر بیک نزد سلطان حاضر شد و صلح میان او و محمد خان برقرار و هر کدام برای دیگری سوگند یاد کردند که وفادار بقرار صلح باشند و سلطان سنجر به خراسان برگشت و در ربیع الاول سال چهار صد و نود و هفت بمرو رسید.

در این سال ابو المعالی الصالح ساکن باب الطاق (در بغداد) درگذشت. از دنیا به کم آن قناعت کرده بود و دارای کراماتی آشکارا بود

**بیان تصرف شهر عانه بوسیله بلک بن بهرام بن ارتق**

در محرم این سال، بلک بن بهرام بن ارتق، برادرزاده ایلغازی بن ارتق، شهر عانه را متصرف و بر آن چیره شد. شهر سروج در دست او بود و فرنگیان آن را از او گرفتند و او از آنجا به عانه رفت و عانه را از بنی یعیش بن عیسی بن خلط بگرفت.

بنو یعیش رو به سیف الدوله صدقه بن مزید نهادند. مشایخ آنها نیز با آنان بودند، و از سیف الدوله درخواست کردند که با آنها همراهی کرده و به فراز آن سرزمین بروند و آنجا را بآنها تسلیم نماید. سیف الدوله خواسته آنها را اجابت کرد و بآنها رو به عانه بالا رفتند.

ترکمانها و بهرام از عانه کوچ کرده رفتند، و صدقه گروگانهای آنها را بگرفت و به حله خود بازگشت. پس از آن بلک باتفاق دو هزار ترکمن بدان محل برگشت. یارانش اندکی او را منع کردند. او بر مخاصمه و جنگ استدلال کرد و وارد معرکه شد و سرزمینهای بنو یعیش را تصرف و آنها را غارت و تمام زنان حرم شان را اسیر کرد و از آنجا از سمت شام رو به هیت سرازیر شد که آنجا را هم بگیرد و نزدیک بدان ناحیه رسید، سپس همان روز برگشت. چون صدقه آن اخبار شنید، سپاهیان خود را مجهز ساخت. و بهنگام بازگشتن بلک، آنها (بنو یعیش) را بآن نقطه بازگرداند.

## بیان غارت رقه و قلعه جعبر بوسیله فرنگیان

در صفر این سال، فرنگیان از رها حرکت کردند و رو به چمن زار رقه و قلعه جعبر نهادند. موقعی که دسته جمعی از رها بیرون آمدند، بدو گروه تقسیم شدند، یک ستون از یک گروه، بسمتی و ستون دیگر در سمتی دیگر، بنحوی که یک روز فاصله از یک دیگر بدور باشند عزیزت نمودند، و بنا را به غارت گذاشتند و رمه ها و گله های مواشی را بسمت مقصد مطلوب خویش براندند و هر کس از مسلمانان بر سر راه خود دیدند به بند کشیده اسیر نمودند. قلعه جعبر و رقه تعلق به سالم بن مالک بن بدران بن مقلد بن مسیب داشت و سلطان ملکشاه بسال چهار صد و هفتاد و نه هر دو ناحیه را بوی سپرده بود.

## بیان صلح میان سلطان برکیارق و محمد

در ربیع الاخر این سال، صلح میان دو پادشاه برکیارق و محمد فرزندان ملکشاه تحقق پیدا کرد.

سبب آن اینکه جنگهائی که میان آنان رویداد بدرآزا کشیده شده بود، و فساد گسترش یافته، اموال غارت، خونها ریخته، و بلاد ویران و روستاها سوزانده شده بودند. و سلطنت مورد مطامع و محکوم واقع شده و پادشاهان که توانا و قدرتمند بودند مقهور گردیده، امراء و بزرگان نیز دوام چنان وضعی را خواهان بودند و پسندشان بود که تحکیماتشان دوام داشته و نفوذشان توسعه یافته و خود کامگی شان ارضاء شود.

سلطان برکیارق، در آن هنگام در ری بود و خطبه بنامش در آنجا و در جبل و طبرستان و خوزستان و فارس و دیاربکر و جزیره و در حریمین شریفین خوانده میشد.

سلطان محمد، در آن موقع در آذربایجان و در آنجا خطبه بنام او در بلاد ارانیه و ارمنستان و اصفهان و عراق بالتمام، باستثنای تکریت، خوانده میشد.

و اما در آبادیهای بطایح در بعضی نقاط بنام برکیارق و در برخی دیگر بنام محمد خطبه خوانده میشد.

و اما در بصره در سراسر آن برای هر دوی آنها خطبه میخواندند.

و در خراسان، در سراسر آن خطبه بنام سلطان سنجر خوانده میشد، بعلاوه برادرش محمد و حدود آن از گرگان تا ما وراء النهر بود.

چون سلطان برکیارق ملاحظه نمود که مالی در دست ندارد (خزانه تهی شده) و آزمندی سپاهیان بیش گردیده است. قاضی ابا المظفر گرگانی حنفی و ابا الفرج بن عبد الغفار همدانی معروف به صاحب قراتکین را به رسالت برای تقریر قواعد صلح نزد برادرش محمد فرستاد، و آن دو نفر بصوب مأموریت خویش رفتند، سلطان محمد نزدیک به مراغه اقامت داشت.

رسولان چون بحضورش رسیدند، رسالت خود را بیان کردند و او را ترغیب در امر صلح و فضیلت آن نمودند و متذکر شدند که چگونه ویرانی بلاد را در بر گرفته و دشمنان اسلام در اطراف زمین طمع ورزیده اند. محمد سخنانشان پذیرفت و رسولانی «متقابلا» از جانب خود فرستاد، و کار میان آنان استوار گردید. و هر یک برای دیگری سوگند یاد کرد و قاعده بر این قرار شد که: سلطان برکیارق در نواختن کوس اعتراض نکند. و بلادی که از آن او گردیده، یاد نکند و هیچیک از طرفین برای دیگری مکاتبه نکند، و مکاتبات بین دو وزیر باشد. و هیچکس از افراد سپاهی را که قصد یکی از آنها که میخواهد بکند و باو به پیوندد، هیچکدام معارض او نباشند (آزادی عمل در اختیار تبعیت از یکی از دو طرف م.) و سلطان محمد راست مرز از رودخانه معروف به سپید رود تا باب الابواب و دیاربکر و جزیره و موصل و شام و از بلاد عراق بلاد سیف الدوله صدقه.

برکیارق این شرایط و قرار را پذیرفت، و اختلاف میانشان برطرف گردید و سلطان محمد کس به اصفهان گسیل داشت و بهواخواهان خویش امر کرد اصفهان را ترک گویند و آن را به یاران برادرش تسلیم کنند و سلطان برکیارق باصفهان



رفت و همینکه هواخواهان برادرش آنجا را تسلیم او نمودند، برکیارق آنان را دعوت کرد با او و در خدمت او باشند و آنان پذیرفتند و لزوم خدمت نسبت به سرور خود را یاد کردند و تمام سپاهیان از هر دو طرف آنان را وفادار خواندند و ستودند و آنها از اصفهان حرکت کرده و اهل حرم سلطان محمد با آنها بود و برکیارق آنان را گرمی داشت و مال زیادی برای آنان فرستاد، و از چارپایان سیصد شتر و یکصد و بیست استر در اختیارشان گذاشت که بار و بنه خود را حمل کنند و سپاهسانی همراهشان کرد که بآنها خدمت کنند.

چون رسولان سلطان برکیارق برای آگاه ساختن خلیفه المستظهر بالله به بغداد رسیدند و خلیفه را از قرار و قواعدیکه صلح بر بنیاد آنها استوار گردید، آگاه کردند، ایلغاری در دیوان حضور پیدا کرد، و درخواست نمود درباره خطبه خواندن بنام برکیارق، درخواستش پذیرفته شد و روز پنجشنبه نوزدهم جمادی الاولی در دیوان (خلافت) و فردای آن روز در مساجد و نیز در واسط بنام برکیارق خطبه خوانده شد.

همینکه ایلغازی در بغداد بنام برکیارق خطبه بخواند، و جزء گروه او گردید امیر صدقه برای خلیفه پیام فرستاد و گفته بود که: امیر المؤمنین آنچه را که از اخلال در امور از جانب ایلغازی تکرار و تجدید میشد منسوب بمن مینمود در حالیکه او به وظیفه خدمت و شرط طاعت، نپرداخته، و مراقبت (در کار را) بدور افکنده و اکنون ورق را برای سلطانی که به نیابت او برقرار شده برگردانده است و من بر این کار او شکیبائی نتوانم کرد، بلکه برای بیرون راندن او از بغداد بدان صوب حرکت میکنم.

ایلغازی چون این خبر را شنید شروع بگرد آوردن ترکمنها کرد. صدقه وارد بغداد شد و در برابر التاج رسید فرود آمد و زمین ببوسید و داخل چادرهای خود در جهت غربی گردید. ایلغازی از بغداد به بعقوبا رفته و از آنجا برای صدقه پیام فرستاد و از او درباره طاعتش از برکیارق پوزش خواست و طاعت خود را بر بنیاد

صلحی که واقع شده بود یاد کرد و متذکر شد که اقطاع او در حلوان و غیرها در جمله بلاد اوست و بغداد که او در آنجا شحنه است از سلطان برکیارق شده است و همین امر سبب بود که داخل در طاعت او بشود. با این پیام صدقه از ایلغازی راضی شد و به حله برگشت.

در ذی قعدة خلعتهای خلیفه برای سلطان برکیارق و امیر ایاز و وزیر برکیارق که همان خطیر بود با فرمان سلطنت فرستاده شد و همگی برای خلیفه سوگند یاد کردند و رسولان برگشتند.

### **بیان تصرف جبیل و عکا از بلاد شام بوسیله فرنگیان**

در این سال کشتی هائی از بلاد فرنگیان به شهر (بندر) لاذقیه رسید. بازرگانان و سپاهیان و حجاج (مقصود زائران بیت المقدس است. م.) سرنشینان آن کشتیها بودند. صنجل فرنگی از آنان برای محاصره طرابلس از جهت خشکی و دریا طلب یاری کرد و آنها باو یاری کردند و از خشکی و دریا طرابلس را محاصره نموده و بر محصورین فشار آوردند و چند روزی جنگ کردند ولی بمقصود نرسیدند.

پس از آنجا به شهر جبیل رفته آنجا را محاصره کردند. و جنگ کردند جنگ آنها در این نقطه شدت پیدا کرد. اهالی شهر زبون از برابری با آنها بودند. پس از فرنگیان امان گرفتند و شهر را بآنها تسلیم نمودند. فرنگیان به تامینی که بمردم داده بودند وفا نکردند و اموال آنها را گرفته و مردم را بانواع شکنجه و زجر و عقوبت گرفتار کردند.

همینکه از کار جبیل فارغ شدند رو بشهر عکا نهادند. ملک بغدوین، پادشاه فرنگیان، صاحب قدس در محاصره عکا بیاری آنان شتافت. و بجنگ و ستیز پرداخته و از راه خشکی و دریا آنجا را محاصره نمودند.

والی عکا نامش «بنا» بود و به زهر الدوله جیوشی، منسوب به فرمانده کل لشکریان افضل داشت. او سخت ترین جنگها را با فرنگیان کرد و یکباره دسته جمعی

باو هجوم بردند. و عاجز از حفظ شهر شد و از آنجا بیرون شد و فرنگیان شهر را با شمشیر قهرا تصرف کردند و با اهالی شهر اعمالی شنیع روا داشتند. والی آنجا به دمشق رفته و در آنجا اقامت کرد، پس از آن بمصر برگشت و از افضل پوزش طلبید و عذرش را پذیرفت.

### بیان جنگ سقمان با جکرش با فرنگیان

چون کار فرنگیان که خدا سرافکنده شان کند، در تصرف بلاد اسلام بدرازا کشید و از پیش آمد اشتغال سپاهیان اسلام و پادشاهان او در جنگ و ستیز بعضی با بعضی دیگر سود بردند، در آن هنگام بود که آراء مسلمانان پراکنده گی یافته و اهواء گونه بگونه گردید و اموال پاشیدگی یافته بود.

حران از آن مملوکی از بندگان ملکشاه و نامش قراجه بود، او از جانب خویش شخصی را بنام محمد اصفهانی در آنجا گمارد. و در سال گذشته از آنجا بیرون شد و اصفهانی علیه قراجه عصیان ورزید و اهالی شهر هم بسبب ستمکاری قراجه نسبت بآنها او را یاری کردند.

اصفهانی مردی چست و چالاک و با شهامت بود. و در حران کسی را از هواخواهان قراجه بجای نگذاشت مگر غلام ترکی بنام جاولی (جاولی) و او را سپهسالار سپاه کرد و با وی مأنوس گردید. روزی با او به باده گساری نشست، جاولی با خدمتگزاری که داشت، همدست شده اصفهانی را در حال مستی کشتند. در این موقع رو به حران نهاده آنجا را محاصره کردند.

همینکه معین الدوله سقمان و شمس الدوله جکرش این ماجرا شنیدند، با آنکه میان آنها جنگ و ستیز بود و سقمان خونخواهی برادرزاده اش را طلب میکرد و من سبب کشته شدن او را بوسیله جکرش بخواست خدای بزرگ یاد خواهم کرد.

با وجود این ستیزه جوئی که داشتند هر یک برای دیگری پیام فرستاد که با هم اجتماع کنند و درباره تلافی کار حران گفتگو کنند و یادآور شده که در راه خدای

بزرگ و ثواب او جانبازی مینماید، هر یک از آنها برای دیگری پاسخ موافق دادند و در خابور با هم دیدار کرده و هم پیمان شدند و رو به فرنگیان نهادند.

سقمان هفت هزار سوار رزمجو از ترکمنها به همراه داشت. جکرمش سه هزار از ترک و ایرانی و عرب و کرد زیر فرماندهی خود داشت و در کنار رود بلیخ با دشمن روبرو شدند. مصاف بین آنها در آن نقطه رویداد. و جنگیدند. مسلمانان چنین وانمود کردند که منهزم شده اند. فرنگیان حدود دو فرسنگ آنها را دنبال کردند. در این موقع مسلمانان برگشته، چنانکه میخواستند بکشتار آنها پرداختند.

دستهای ترکمنها پر از غنائم گردید و باموالی بزرگ رسیدند زیرا که آبادیهای حومه متصرفی فرنگیان نزدیک بود. بیمند حکمران انطاکیه و طنکری حاکم کرانه (ساحل) هر یک منفردا با گروه خود پشت کوه در انتظار بودند که اگر جنگ شدت یافت از پشت سر بمسلمانان حمله ور شوند. همینکه از جایگاه خود بیرون آمدند فرنگیان را منهزم و آبادیهایشان را غارت شده دیدند و تا شب هنگام در آنجا پائیدند و در تاریکی شب گریختند. مسلمانان سر در پی آنها نهاده و بسیاری از یاران آنها را کشته و همچنین اسیر کرده و آنان با شش نفر از آن معرکه جان بدر برده گریختند.

قمص بر دویل حکمران رها با گروهی از قمصیان خود، منهزم شده بودند و در رودخانه بلیخ، بهنگام عبور از آن اسبهایشان پایها در گل فرو رفته بود، ترکمنی از یاران سقمان آمده آنها را دستگیر کرد و بر دویل را به چادر سرور خود سقمان برد.

او هم با همراهانش به بیمند در بند پیوستند. همراهان جکرمش دیدند که یاران سقمان بر مال فرنگیان چیره شده اند و از غنیمت آنچه بدست میفتد خود بی حساب میبرند به جکرمش گفتند: هر گاه اینها با این همه غنائم پی کار خود رفتند، ما را چه منزلتی نزد مردم و ترکمن ها خواهد بود؟ و گرفتن قمص را در نظر جکرمش خوشایند جلوه گر نمودند پس جکرمش کس فرستاد و قمص را از چادرهای سقمان گرفته نزد او بردند. چون سقمان برگشت، این کار بر او گران آمد یارانش برای

قتال سوار شدند آنان را بجای خود بازگرداند و بآنها گفت: مسلمانان در این جهاد و غمهای شان باختلاف ما، خرسند نمیشوند و من نمیخواهم خشم خود را با شماتت دشمنان مسلمین فروشانم. و همان موقع از آنجا حرکت کرد، و سلاح فرنگیان و پرچم های آنها را گرفت و لباس های فرنگیان را بر تن همراهان خود پوشاند و آنها را بر اسب های فرنگیان سوار کرد و بنا گذارد که بدژهای شیخان که فرنگیان در آنها بودند برود و رفت و فرنگیان گمان کردند یاران خودشان هستند که با پیروزی برگشته اند. پس آنها را کشته دژ را متصرف میشد. و چندین دژ را بهمین ترتیب از آنها بازگرفت.

و اما جکرمش، رو به حران نهاد و آنجا را گرفت و از یاران خود یکی را در آنجا گمارد و به رها رفت و پانزده روز آنجا را محاصره کرد، و بموصل برگشت. قمص را هم که از چادرهای سقمان گرفته بود بهمراه داشت. قمص به سی و پنج دینار فدیة و آزاد کردن یکصد و شصت اسیر از مسلمانان خود را با خرید کرد. شماره مقتولین از فرنگیان نزدیک بدوازده هزار کشته بود.

### **بیان درگذشت دقاق و جانشینی پسرش**

در ماه رمضان این سال، ملک دقاق پسر تتش بن الب ارسلان فرمانروای دمشق درگذشت. و اتابک او طغتكین خطبه بنام پسر خردسالش خواند. سن او یک سال بود و نام مملکت بر او نهاد، سپس خطبه بنام او را قطع کرد و بنام بکتاش پسر تتش عم این طفل، در ذی حجه خطبه خواند، این یکی دوازده ساله بود.

پس از آن طغتكین برای او صلاح اندیشی کرد که بکتاش قصد رحبه کند.

و چنان کرد و رحبه را تصرف نمود و در برگشتن بدمشق، طغتكین از ورود او بشهر جلوگیری کرد. بکتاش به دژهایی که تعلق بخودش داشت رفت و طغتكین دوباره بنام فرزند خردسال دقاق خطبه خواند.

درباره علت دوری جستن بکتاش از طغتكین، چنین گفته شده که مادرش او را

از وی ترسانده و باو گفته بود: طغتكين شوهر مادر دقاق است و زنش او را ترك نميكنند تا اينكه تو را بكشد و ملك بر پسرش بي منازع استوار گردد. پس بكتاش ترسيد، و ديگر اينكه كسانيكه به طغتكين رشك ميبردند، جدائي او را از دمشق بنظرش مستحسن وانمود كردند كه از آنجا دور شود و قصد بعلبك نمايد. و مردان گردآورد و از فرنگيان طلب ياري كند و بدمشق برگشته و آن را از طغتكين بگيرد.

بكتاش در صفر سال چهار صد و نود و هشت پنهاني از دمشق بيرون رفت و امير ايتكين حلبى هم كه از جمله كساني بود كه با بكتاش قرار كار را گذاشته بود باو پيوست.

امير ايتكين صاحب بصرى بود. آنها در نواحى حوران بنا را به تباه كاري گذاردند و هر كس هم كه خواهان تباهكاري و فساد بود بآنها پيوست. و به بغدوين نامه نوشته از او طلب ياري كردند. بغدوين پادشاه فرنگيان تقاضاي آنها را پذيرفت و رو بآنها نهاد و با هم جمع آمدند و قواعد كار را ميان خود، معين نمودند و مدتي را نزد بغدوين اقامت نمودند و از او جز برانگيختن آنها به تباهكاري در آباديهاي دمشق و ويرانگري آنها چيزي نديدند. همينكه از ياري او مأيوس شدند، از نزد او بازگشته و توجه بدشت و بيابان و از آنجا قصد رجه نموده، بكتاش آنجا را تصرف کرده و برگشت.

كار طغتكين در دمشق استقرار يافت و زمام همه امور را قبضه نمود و با مردم نيكرفتاري كرد و عدل و داد گسترده داشت و مردم بسي از او خشنود و خرسند شدند.

### **بيان چيره شدن صدقه بر واسط**

در شوال اين سال سيف الدوله صدقه بن مزيد از حله با سپاهي انبوه بواسط رفت و دستور داد در بين تركها ندا در دهند، هر كس اقامت گزيند، ذمه او نسبت بوي بري خواهد بود. گروهى از تركها رو به بركيارق نهاده و جماعتي از آنها به بغداد رفتند و گروهى هم با صدقه بجاي ماندند. سپس سيف الدوله، مهذب الدوله بن ابى الجبر

را احضار کرد. او صاحب بطیحه بود. و برای مدتی که آخر آن آخر سال بود، شهر را به پنجاه هزار دینار، از او تضمین گرفت و به حله برگشت و مهذب الدوله تا ششم ذی قعده در واسط اقامت کرد و سپس بشهر خود سرازیر شد و برگشت.

### بیان پاره ای از رویدادها

در ربیع الاول این سال سدید الملک ابو المعالی از بند آزاد گردید و همو بود که وزیر خلیفه بود و چون آزاد شد به حله گریخت و از آنجا نزد سلطان برکیارق رفت و او سرپرستی ممالکش را بوی واگذار کرد.

در این سال امین الدوله ابو سعد علاء بن الحسن بن موصلایا، بناگهان درگذشت او نایبنا شده بود، مردی بلیغ و فصیح میبود. آغاز کارش از خدمت به القائم بامر الله بسال چهار صد و سی و دو شروع شد و شصت و پنج سال بخلفاء خدمت کرد. و هر روز جایگاهش بلندتر میشد، تا جائی که نایب وزیر گردید. او نصرانی بود و در سال چهار صد و هشتاد و چهار اسلام اختیار کرد، و صدقه بیشتر میداد، خوش محضر و با نیت نیک بود، املاک خود را وقف امور خیریه کرد، مکاتباتش مشهور و خوبست و چون درگذشت، خواهرزاده اش ابی نصر خلعت پوشید و ملقب بنظام الحضرتین شد و متصدی دیوان انشاء گردید.

در این سال در بغداد، فتنه و آشوب گری بین عامه افزون بود و عیاران همه جا پخش شدند.

در این سال ابو نعیم بن ساوه طبیب واسطی کشته شد و در طب بسیار حاذق بود.

و موارد خوبی در درمانهای او وجود داشت.

در این سال سلطان سنجر وزیر خود مجبر ابا الفتح طغرائی را عزل کرد و سبب آن این بود که امیر بزغش که سپهسالار سپاه سنجر بود، نامه سربسته ای بوی رسید که: کار تو با این سلطان فرجامی نخواهد داشت. و به سنجر نیز تویعی رسید که:

کار تو با امیر بزغش با کثرت سپاهی که زیر فرمان دارد، بسامان نرسد. بزغش

صاحبان دستار را (مقصود اهل قلم است. م) گرد آورد و آن هر دو نامه سر بسته را بر آنها عرضه داشت. و اتفاق رأی بر این بود که نویسنده اش طغرائی است. و باو ارائه و کشته شد. سنجر طغرائی را (گویا مقصود ابا الفتح پسر طغرائی باشد. م.) دستگیر و خواست او را بکشد. بزغش او را از این کار منع کرد و گفت: حق خدمت دارد. پس او را به غزنه تبعید کردند و در این سال بزغش بسیاری از سپاهیان خراسان را گرد آورد. و عده زیادی هم داوطلب باو پیوستند و بجنگ با اسماعیلیه رفت و قصد طبس کرد که از اسماعیلیه بود و از آنجا و قلاع و آبادیهای مجاور آن را ویران کرد و بسیاری از آنها را کشت و دارائی شان را غارت کرد و زنانش را اسیر نمود. و بسی کارهای بزرگ دیگر با آنها کرد، سپس یاران سنجر باو مشورت دادند بآنها تأمین و زینهارى داده شود مشروط بر اینکه دژى بنا نکنند و سلاحى خریدارى نکنند و احدى را دعوت بقبول عقاید خویش نکنند. بسیاری از مردم از چنان تأمینی در خشم شدند و از چنان صلحی تنفر. و از سنجر (آن سخت گیری) را بدل گرفتند. پس از آن بزغش بعد از مراجعت از این جهاد (!) درگذشت و پایان کار او همین جهاد بود، خدایش رحمت کند.

در رجب این سال ابو بکر علی بن احمد بن زکریا طریثی درگذشت. او صوفی و محدثی مشهور بود.

در رجب این سال قاضی ابو الحسین احمد بن محمد تقفی قاضی کوفه درگذشت.

مولد او در ربیع الاول سال چهار صد و بیست و دو بود. وی از زاد و رود عروه بن مسعود و از شاگردان قاضی دامغانی بود. بعد از او پسرش ابو البرکات تصدی قضاء کوفه نمود.

در ربیع الاخر این سال ابو عبد الله الحسین بن علی بن بسری بنداری محدث درگذشت. مولد او بسال چهار صد و چهار بود



### بیان درگذشت سلطان برکیارق

در دوم ماه ربیع الاخر این سال، سلطان برکیارق پسر ملکشاه درگذشت، در اصفهان مبتلا به بیماری سل و بواسیر شد. او را در محفه ای حمل کرده ببرند بغداد. همینکه به بروجرد رسید، از حرکت درماند و چهل روز در آنجا اقامت و بیماریش شدت پیدا کرد و چون مأیوس از زندگی خود شد. فرزند خویش ملکشاه را بجانشینی خود، برقرار کرد. ملکشاه در آن هنگام چهار سال و هشت ماه از سنش میگذشت و امیر ایاز را بسرپرستی وی برقرار کرد و گروه امیران را بخواست و آنان را آگاه کرد که پسر خود را ولیعهد خویش در سلطنت برقرار کرده است و امیر ایاز را اتابک (لّه) او نموده است و بآنها امر کرد که از آنان اطاعت و بآنها در حفظ سلطنت برای فرزندش یاری و دفاع و دفع شر از آنان کنند.

همه امیران فرمانش را پذیرفته و بر دیده نهادند که در راه حفظ فرزندش و سلطنت او از بذل جان و مال دریغ نخواهند کرد. و آنان را سوگند داد و سوگند بوفاداری یاد کردند. و فرمان داد که به بغداد عزیمت کنند و حرکت کردند و چون دوازده فرسنگ از بروجرد دور شدند، خبر درگذشت او بآن ها رسید. برکیارق تصمیم گرفته بود به اصفهان برگردد و لکن مرگ او را بر بود.

همینکه امیر ایاز از درگذشت او آگاه شد به وزیر او خطیر بلیدی (گمان می رود

یلبدی با ضم باء باشد و یلبدی اشتباه چاپی باشد-م.) و غیره دستور داد که با جنازه او به اصفهان بروند. جنازه اش به اصفهان برده شد و در آرامگاهی که سوگلی حرم او تجدید بنایش کرده بود و خود او نیز پس از روزی چند درگذشت. برکیارق را در برابر مزار او بخاکش سپردند. امیر ایاز پوشها (ی سلطنتی) و چادرها و چترها و سایبانها و هر چه را که سلطان نیاز بدانها داشت برپا و فراهم و بنام ملکشاه فرزندش برقرار داشت.

## بیان زندگی و پاره ای از سیرت او

روزی که برکیارق درگذشت، بیست و پنج سال از سن او گذشته بود، و مدت وقوع نام سلطنت بر او دوازده سال و چهار ماه بود. و از جنگ ها و اختلاف و- ستیزه جوئیها آنقدر متحمل رنج شد که قیاس با احدی نتوان کرد. احوال او بین رفاه و شدت و زوال ملک، و مشرف شدن بدان بچندین بعد از سلامت نعمت، و رفتن آنچه داشته اختلاف و فراز و نشیب داشت.

در این موقع که کارش قوتی یافت و مخالفان اطاعتش را گردن نهادند و منقاد او شدند مرگش فرا رسید. در جنگها جز یکبار، منهزم نگردید. امیرانش بسبب اختلافات موجوده بوی طمع ورزیدند، تا جائی که نواب او را طلب میکردند که بکشند و امکاناتی برای دفع (شر) آنها نداشت. و هر زمان که در بغداد خطبه بنام او خوانده میشد، گرانی پدید میگردد و امور معاشی و داد و ستد متوقف میشد، با وجود این مردمش او را دوست داشتند و او را سلطان بر خود گزین میساختند.

از دگرگونیهای احوال او بنا بآنچه که بیان کردیم آگاه شدید و از جمله شگفتی های آن دگرگونیها ورود به اصفهان در حال گریختن از عم خود تنش بود.

و سپاه برادرش محمود امکانات ورود او را بشهر اصفهان فراهم آوردند که پس از آنکه وارد شد او را دستگیر کنند. اتفاق چنین رویداد که برادرش محمود درگذشت و سپاه ناگزیر شدند بیادشاهی برگزینند و این پیش از بهترین گشایش

کار پس از سختی بشمار آید.

برکیارق مردی شکیبیا و بردبار، با دهش، خردمند و با نرمش و مدارای بسیار و حسن قدرت بود. و در کیفر دادن افراط روا نمیداشت. عفو او بیشتر از عقوبتش میبود.

### **بیان خطبه بنام ملکشاه پسر برکیارق**

روز پنجشنبه سلخ ربیع الاخر در دیوان (دیوان خلافت در بغداد. م.) بنام ملکشاه پسر برکیارق خطبه خوانده شد و فردای آن روز که جمعه بود در جوامع (مساجد) بغداد نیز خطبه خوانده شد.

سبب آن این بود که ایلغازی شحنه بغداد، در محرم نزد سلطان برکیارق رفته که در اصفهان بود و او را برانگیخت که زودتر به بغداد برسد و با برکیارق حرکت کرد. همینکه برکیارق در گذشت، با فرزندش ملکشاه و امیر ایاز رو بیغداد نهادند و در هفدهم ربیع الاخر بانجا رسیدند. در راه با آنچنان سرمائی روبرو شدند که بمانند آن ندیده بودند، بطوریکه بسبب یخ بستن آبها، قادر بتحمیل آب نبودند.

هنگام رسیدن به بغداد، وزیر ابو القاسم علی بن جهیر به پیشواز آنها شتافته و در دیالی آنها را دیدار کرد. آنها پنج هزار سوار همراه داشتند. ایلغازی و امیر طغایرک در دیوان حضور یافتند و درباره خطبه بنام ملکشاه بن برکیارق گفتگو کردند و پذیرفته و بنام او خطبه خوانده شد و بالقب نیاش ملکشاه که جلال الدوله و القاب دیگر بود ملقب گردید و بهنگام خواندن خطبه زرافشانی کردند.

### **بیان محاصره جکرش در موصل بوسیله سلطان محمد**

چون میان سلطان برکیارق و سلطان محمد، در این سال چنانکه بیان کردیم صلح برقرار شد و محمد شهر اصفهان تسلیم برکیارق کرد و برکیارق بدانجا رفت.

ص: ۳۵۵

محمد در تبریز، در آذربایجان ماند تا اینکه هواخواهان او که در اصفهان بودند باو پیوستند. و همینکه آنجا رسیدند، سعد الملک ابا المحاسن را که حفظ اصفهان در اثر حسن تدبیر او، تأثیر در محمد گذاشته بود، بوزارت خویش منصوب نمود.

و تا صفر این سال در تبریز اقامت داشت و از آنجا به مراغه رفت و سپس به اربیل روی آورد که میخواست قصد جکرمش حکمران موصل را کرده و آنجا را از او بگیرد.

همینکه جکرمش حرکت سلطان محمد را بقلمرو خود شنید، باروی موصل را تجدید بنا کرد و آنچه نیاز باصلاح داشت ترسیم نمود و مردم آبادی های نواحی شهر را بداخل شهر فراخواند و بیاران خود امر کرد هر کس تخلف کند او را غارت کنند.

محمد شهر را محاصره کرد و به جکرمش پیام فرستاد و او را متذکر صلحی که بین او و برادرش واقع شده بود نمود باینکه از جمله قرارها که گذارده شده یکی هم این بوده است که موصل و بلاد جزیره از آن او گردیده و نامه برکیارق را در این باره بجکرمش ارائه نمود و سوگند یاد کرد که تسلیم او شود و باو گفت: اگر طاعت کردی من آن (موصل) را از تو نخواهم گرفت. بلکه آن را بدست تو خواهم داد و خطبه بنام من بایستی خوانده شود. جکرمش در پاسخ گفته بود: نامه های سلطان بعد از صلح بمن رسیده است که امر کرده شهر را جز باو تسلیم نکنم.

چون محمد امتناع او را بدید، دست بکار جنگ با او شد، و با نقب زنان و ارابه های جنگی بشهر حمله ور شد، مردم شهر سخت ترین پیکارها کردند و بسبب محبتی که نسبت به جکرمش برای حسن سلوک و نیکرفتاریش داشتند خلق زیادی را کشتند. جکرمش دستور داد در باروی شهر درهائی را باز کنند که پیادگان از آنها بتوانند بگذرند. آن پیادگان بیرون رفته و کشتار بسیار در اردوگاه (محمد) میکردند. سپس محمد یورش دیگری برده، یارانش در باروی شهر نقب زدند و شب فرا رسید. چون صبح شد، اهل شهر، آنچه را که نقب زده بودند، با مردان

جنگی پر کرده بودند. نرخها در حصار ارزان بود. هر سی مکوک گندم بیک دینار [ (۱) ] و جوهر پنجاه مکوک به یک دینار بود.

قسمتی از سپاه جکرمش در تل یعفر اجتماع کرده بودند. و به اطراف اردوگاه دستبردها زده و مانع از وصول سیورسات باردو میشدند. جنگ تا دهم جمادی الاولی دوام کرد. در این موقع خبر درگذشت سلطان برکیارق به جکرمش رسید. پس او اهالی شهر را (وجوه مردم را) نزد خود خواند و با آنها مشورت کرد که بعد از درگذشت سلطان چه بایستی کردن؟

آنها گفتند: جان و مال ما در اختیار تو و بدست تو است و تو داناتری که چه باید کرد. و با لشکریان مشورت کن. آنها در این امور آگاه ترند. جکرمش با امرای خود مشورت کرد باو گفتند: چون سلطان زنده بود ما بر خودداری (از تسلیم) پا برجا بودیم و احدی نمیتوانست در شهر ما را بکوبد. و اینک که او در گذشته است مردم را پادشاهی جز این نباشد. و وارد شدن به طاعت او اولی میباشد.

پس جکرمش کس نزد محمد فرستاده بذل طاعت نموده و خواهشمند شد که وزیر او سعد الملک نزد او بیاید. وزیر نزد جکرمش حاضر شد. و از دست او بگرفت و گفت: مصلحت آنست که الساعه نزد سلطان حضور پیدا کنی، زیرا که او آنچه را که تقاضا کنی در انجامش مخالفت نخواهد کرد. و دست جکرمش را گرفته از جای بلندش کرد و به همراه هم براه افتادند. همینکه مردم موصل دیدند که او به نزد سلطان میرود، بنای گریستن و ضجه و شیون نهاده خاک بر سر میفشاندند. جکرمش چون بر سلطان وارد شد، محمد استقبالش کرد و گرامیش داشت و در آغوشش کشید و معانقه کردند و امکان نشستن بوی نداد و گفت: زود به نزد رعایای خود بازگرد که که دلهایشان بسوی تو است و آنها برای بازگشت تو دیده براه دارند. جکرمش زمین ببوسید و بازگشت و گروهی از خواص سلطان به همراه او بود. فردای آن روز جکرمش از سلطان تقاضا کرد بشهر وارد شود تا اینکه شهر را آذین بندی و چراغان

---

[ (۱) ] هر مکوک برابر با ۷۶۷ / ۷۰ گرم است.

کنند. سلطان از رفتن بشهر خودداری کرد و جکرمش در خارج از شهر خوان و سفره ای بزرگ بمهمانی بگستراند و خدمت میزبانی بسزا کرد و برای سلطان ارمغان ها و تحفه ها و برای وزیر او اشیاء گرانقدر فرستاده و تقدیم کرد.

### **بیان ورود سلطان بغداد و صلح او با برادرزاده اش و امیر ایاز**

چون خبر درگذشت سلطان برکیارق به برادرش سلطان محمد رسید. و او موصل را در محاصره داشت، بماتم برادر نشست و چنانکه بیان کردیم با جکرمش حکمران موصل صلح کرد. پس از استقرار صلح رو ببغداد نهاد، سکمان قطبی با او بود. وی منسوب به قطب الدوله اسماعیل بن یاقوتی بن داود میبود و اسماعیل پسر عم ملکشاه بود. در این سفر محمد به بغداد جکرمش و سایر امراء همراه او بودند.

سیف الدوله صدقه، حکمران حله، سپاهی انبوه گرد آورده بود عده آنها پنج هزار سوار و ده هزار پیاده بود و پسران خود بدران و دبیس را نزد سلطان محمد فرستاده او را به آمدن به بغداد ترغیب کرده بود. پس در عزیمت سلطان محمد ببغداد سیف الدوله با سپاهش نیز همراه اردوی سلطانی بود.

همینکه امیر ایاز از عزیمت سلطان محمد بسمت بغداد آگاه شد، خود و سپاهی که بهمراه داشت از بغداد بیرون شد و چادرها در «الزاهر» بیرون شهر بغداد بر پا داشتند. امیر ایاز اسیران را جمع کرد و با آنها بمشورت و گفتگو نشست که چه بایستی کرد. آنان اطاعت از وی را تقدیم و سوگند یاد کردند که با طرف دیگر نبرد خواهند کرد و او را منع نمیکنند که به سلطنت دست یابد و سوگند باتفاق با او و طاعت ملکشاه بن برکیارق یاد کردند.

سختگیرترین آنها در این امر ینال و صباوه بودند که در مطامع سلطان محمد و منع او از دست یافتن به سلطنت مبالغه کردند. چون اجتماع آنها پراکنده شد، وزیر او الصفی ابو المحاسن بامیر ایاز گفت: سرور من زندگی من بستگی به ثبات نعمت و دولت تو دارد و الزام من (در مشورت) بیشتر از این گروه است. و رأی آن نباشد

که آنها ریزدند زیرا که سخن آنان به قصد آنست که راهی در پیش گرفته شود و خود در آن راه بوسیله تو سوق شوند و بیشترین آنها با تو در منزلتی که داری سر همسری دارند و آنچه که تو را (در مقابل طرف) از منازعت باز می‌نشانند کمی عده سپاه و قلت مال است. صواب چنانست که با سلطان محمد از در مصالحت و طاعت او در آئی و او تو را بر اقطاع مستقر و استوار نگهدارد و زیاده بر آن هر چه خواستی خواهد داد.

رأی امیر ایاز بین صلح و مخالفت دستخوش تر گردید، الا اینکه حرکت او ظاهرا در مخالفت نمودار بود و کشتیهائی که در بغداد میبود نزد خود گرد آورد و راههائی که منتهی بشهر و اردوی او میشد، ضبط کرده زیر نظر گرفت.

سلطان محمد روز جمعه هشت روز مانده بجمادی الاولی بیغداد رسید و در سمت غربی، در جهت علیای بغداد فرود آمد و در سمت غربی بنام او و در جهت شرقی بنام ملکشاه بن برکیارق خطبه خوانده شد و اما در جامع منصور، خطیب آن مسجد گفت:

خداوندا، سلطان عالم را اصلاح کن و سکوت کرد! مردم از امتداد شر و غارت بترسیدند، ایاز سواره در اردوگاه که تصمیم بچنگ گرفته بودند، حرکت کرد و برفتند، تا اینکه مشرف بر اردوی سلطان محمد شدند. ایاز بچادر خود برگشت. امیران بار دوم دعوت شدند که برای اخلاص نسبت بملکشاه سوگند یاد کنند، بعضی پذیرفتند و برخی توقف نمودند و گفتند: ما یکبار سوگند یاد کرده ایم و اعاده سوگند فایده ندارد. زیرا چنانچه بسوگند اول وفادار بمانیم در سوگند ثانی هم وفا داریم و اگر بسوگند اول وفادار نمانیم بسوگند دوم هم وفادار نمیانیم.

در این هنگام ایاز الصفی ابا المحاسن وزیر خویش را دستور داد با عبور از دجله نزد سلطان محمد برود و درباره صلح و تسلیم سلطنت باو و ترک منازعت بگفتگو پردازد. ابا المحاسن روز شنبه هفت روز باقیمانده از ماه به اردوگاه محمد رفت و با وزیر او سعد الملک ابی المحاسن سعد بن محمد دیدار کرد. و او را آگاه نمود که

برای چه مقصودی آمده است و هر دو بحضور سلطان رسیدند. و الصفی رسالت سرور خود ایاز را انجام داد و از آنچه در ایام برکیارق رفته پوزش او را تقدیم داشت پاسخ سلطان محمد پاسخی نرم بود که دل او را آرام و خوش داشت و آنچه از سوگند یاد کردن تقاضا شده بود بپذیرفت.

فردای آن روز قاضی القضاة و هر دو نقیب و الصفی وزیر ایاز بحضور سلطان محمد رسیدند وزیر او سعد الملک گفت: ایاز از آنچه در گذشته رفته است بیمناک است.

و عهد و پیمان برای ملکشاه برادرزاده شما و خودش و امیرانی که با او هستند میخواهد. سلطان گفت: اما ملکشاه او فرزند خود من است و میان من و برادرم تفاوتی نیست و اما ایاز و امیران برای آنان سوگند یاد میکنیم. مگر ینال حسامی و صباوه. کیهراس مدرس نظامیه بر آنچه گفته بود او را سوگند داد. و آن گروه حاضر گواه آن سوگند بودند. همینکه فردای آن روز فرا رسید، امیر ایاز نزد سلطان محمد رفت. وزیر سلطان او را دیدار کرد. و همچنان همگان او را بدیدند. در همان موقع سیف الدوله صدقه نیز برسید و همگی شان بر سلطان وارد شدند، و سلطان آنان را گرامی داشت و بآنان نیکی نمود. و گفته شده است که سلطان سوار شد و آنان را دیدار کرد و یکی از آنان در سمت راست و دیگری در سمت چپ او بایستادند. سلطان تا شعبان در بغداد اقامت داشت و از آنجا به اصفهان رفت و کارها کرد که بخواست خدای بزرگ یاد خواهم کرد.

### **بیان کشته شدن امیر ایاز**

در سیزدهم جمادی الاخره این سال امیر ایاز کشته شد. سلطان محمد او را کشت.

سبب آن این بود که چون ایاز سلطنت را به سلطان محمد تسلیم نمود. با سوگند دادن او بخاطر (امنیت) خود در جمله (هواخواهان) سلطان محمد قرار گرفت.

روز هشتم جمادی الاخره دعوت بزرگی (به ضیافت) در سرای مسکونی خویش که



همان خانه (سابق) گوهر آئین بود بعمل آورد و سلطان را دعوت کرد و بسی چیزهای گرانقدر که گردن بند بلخش که از ترکه مؤید الملک بن نظام الملک در جمله آنها بود و بیان آن گذشت، تقدیم نمود. سیف الدوله صدقه بن مزید هم در این مجلس ضیافت با سلطان حضور پیدا کرد.

اتفاق بد چنین رویداد که ایاز غلامان خود را گفت که صلاح از خزانه خودش بپوشند تا آنها را به سلطان عرضه نماید. بر آن گروه از غلامان مردی از اهالی ابهر وارد شده بود که با آنها مطایبه میکرد و آنان را با آنکه پشمینه پوش بود، میخندانند باو گفتند: تو بایستی بناچار زرهی پوشی تا تو را هم نزد سلطان عرضه کنند. وزیر- پیراهنش زرهی باو پوشاند، و او را بدستهای خود گرفتند و هر چه التماس کرد دست از او بردارند، برنداشتند و از سختی رفتاری که نسبت باو روا داشتند، از دستشان گریخت و داخل گروه خواص سلطان و دست بدامن آنان شد. سلطان او را ترسناک بدید. و جامه بزرگ بتن داشت. و مشکوک گردید و به غلامی به زبان ترکی گفت:

بی آنکه کسی آگاه شود او را لمس کند. غلام همان کار را کرد و دید که زیر پیراهنش زره بتن دارد و سلطان را از وضع پوشاک او آگاه کرد. سلطان گفت: جائی که مردم دستار بسر سلاح میپوشند. پس افراد لشکری چگونه باشند! و این احساس در او قوت گرفت که فی الحال در خانه (ایاز) است. و در قبضه او. پس از جای برخاست و سرای ایاز را ترک کرد و بخانه اش برگشت.

همینکه روز سیزدهم ماه فرا رسید، سلطان امیر صدقه و ایاز و جکرمش و غیر- هم را احضار کرد. و چون حاضر شدند. کس نزد آنان فرستاد و گفت: بما خبر رسیده است که قلج ارسلان بن سلیمان بن قتلش قصد دیاربکر نموده که آنجا را تصرف کند. و رو به جزیره برود، لازم است که در این باره رایزنی کنید و به بینید آراء شما متفق بر که خواهد بود که از پیشروی او جلوگیری و با او جنگ کند. آن جماعت گفتند: این کار جز از امیر ایاز ساخته نیست. ایاز گفت: لازم است در این کار من و سیف الدوله صدقه بن مزید، با یک دیگر جمع آمده. و باین قصد دفع او کنیم. این سخن را به

سلطان عرضه داشتند. جواب سلطان احضار ایاز و صدقه و وزیر سعد الملک بود که بحضور برسند و در پیشگاه او فرمان این کار نوشته شود.

سلطان گروهی از خواص خویش را گمارده بود که هر گاه ایاز وارد شد او را بکشند. آن جماعت چون وارد شدند، یکی از آنها سر ایاز را بزد. صدقه با آستین لباس صورت خود پوشاند که نه بیند. وزیر غش کرد و از پا درآمد. ایاز را در پارچه ای پیچیده، در بیرون از دار المملکه سر راه انداختند سپاه ایاز سوار شده آنچه میتوانستند و بدان دسترس یافتند خانه اش را غارت کردند. سلطان گروهی گسیل داشت که سرای او را از نهب و غارت حمایت کنند و همان روز هواخواهانش پراکنده شدند و آن نعمت عظیم و دولتی بزرگ، در لحظه ای زوال پیدا کرد و محو شد. آنهم بخاطر یک شوخی و هزل. همینکه فردای آن روز فرا رسید، گروهی داوطلبانه به تکفین او همت گماردند و در گورستان مجاور آرامگاه ابی حنیفه رحمه الله بخاکش سپردند.

عمر ایاز از چهل متجاوز بود و از جمله مملوکان سلطان ملکشاه بشمار میرفت. بعد از درگذشت ملکشاه در جمله هواخواهان امیر آخر بدر آمد و ایاز را بفرزند خویش پذیرفت. و رادمرد و شجاع و با حسن رأی در جنگ و پیکار بود و اما وزیرش الصفی پنهان گردید، سپس او را پیدا و دستگیر کردند و بخانه وزیر سعد الملک بردند، سپس در رمضان او را کشتند و از سن او سی و شش سال سپری شده و از خاندان ریاست در همدان بود.

### **بیان درگذشت سقمان پسر ارتق**

فخر الملک بن عمار، حکمران طرابلس با سقمان مکاتبه کرده، او را بیاری خود علیه فرنگیان دعوت و بذل مال و مردان (سپاهی) نموده بود. در اثنائی که سقمان تدارک میدید که مجهز شده بدان صوب برود نامه ای از طغتكین حکمران دمشق

باو رسید و باو اطلاع داده بود باینکه مریض مشرف بموت است و از آن میترسد که هر گاه بمیرد کسی در دمشق نیست که از فرنگیان در تصرف آن جلوگیری کند. و سقمان را خواسته بود که بدمشق بیاید و باو وصیت کند و اینکه باو در حفظ شهر اعتماد دارد. سقمان چون آگاه از مطالب نامه شد. پس شتاب کرد که هر چه زودتر بدمشق رفته آنجا را بگیرد و سپس قصد فرنگیان در طرابلس نماید و آنها را از آنجا براند و به «قریتین» برسد.

خبر وصول او بدان ناحیه به طغتكین رسید. و از فرجام کاری که کرده بترسید قوت اندیشه اش در این باره موجب افزودگی ناخوشی او شد. یارانش او را سرزنش کردند که در تدبیر کار زیاده روی کرده، و از فرجام آنچه کرده است او را ترسانند و باو گفتند: تو سرور خود تاج الدوله را دیدی که چون او را بدمشق برای دفاع دعوت کرد چگونه پس از آنکه چشمش بر او افتاد او را کشت.

در اثنائی که آنان گفتگو و تبادل آراء مینمودند که به چه نیرنگی او را (سقمان) برگردانند، بآنان خبر رسید که سقمان به «قریتین» رسید و درگذشت. و همراهانش جنازه او را برداشته و برگشتند. و برای دمشقیان فرجی که به حسابشان نمیآمد بود.

بیماری که سقمان بسبب آن درگذشت. خناق (تنگ نفس) بود، که پیوسته او را میگرفت و از پا درش میآورد. همراهانش باو گفتند که به دژ کیفا برگردد، نپذیرفت و گفت: به حرکت ادامه میدهم اگر بهبود یافتم آنچه آهنگ آن کردم بانجام رسانم. و خدا مرا نخواهد دید که در قتال با کفار و بخاطر ترس از مرگ تن آسائی کرده باشم و چنانچه اجلم فرا رسید، شهید در راه جهاد خواهم بود پس بحرکت ادامه دادند، دو روز زبانش از گفتار بازماند و در صفر درگذشت. پسرش ابراهیم با یاران او بجای ماندند، و جنازه اش را در تابوتی قرار داده و به دژ بردند.

سقمان مردی دوراندیش و داهی و صاحب رأی و با خیر بسیار بود، علت تصرف دژ کیفا را قبلا بیان کرده بودیم. تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران/ ترجمه ج ۲۳ ۳۶۴ بیان درگذشت سقمان پسر ارتق ..... ص : ۳۶۲

و اما ملک متصرفی او «ماردین» بود. چه آنکه موقعی که کربوقا از موصل بیرون شد، قصد «آمد» نمود و با حکمران آن جنگ کرد، حاکم آنجا یک ترکمن بود، از سقمان طلب یاری کرد. و سقمان بیاری او رفت و با کربوقا مصاف داد.

عماد الدین زنگی بن آقسنقر، در آن هنگام نوجوانی بود که با کربوقا (در آن مصاف) حضور داشت و گروه زیادی از یاران پدرش با او همراه بودند، همینکه نبرد شدت پیدا کرد، سقمان وارد عرصه شد. آنگاه یاران آقسنقر زنگی فرزند سرور خود را (مقصود عماد الدین است) میان دست و پا اسبان رها کرده بانگ زده و گفتند: از فرزند سرور خود دفاع کنید، در این هنگام بود که هواخواهان آقسنقر نبرد سختی کردند که منتهی به انهزام سقمان و اسارت برادرزاده اش یاقوتی بن ارتق گردید. کربوقا او را در «ماردین» زندانی کرد، ماردین سپرده به کسی بود که خنیاگر سلطان برکیارق میبود و ماردین را از سلطان درخواست کرد و برکیارق آنجا را باو داده بود. یاقوتی مدتی در زندان او بود. همسر ارتق نزد کربوقا رفته و تقاضا کرد یاقوتی را آزاد کند و آزادش کرد، پس یاقوتی نزدیک به ماردین فرود آمد. و ماردین مورد شگفتی و اعجاب او واقع شده و برای تصرف و چیره شدن بر آنجا اقدام کرد.

در ماردین اکرادی وجود داشتند که نسبت به صاحب آن که همدان مرد خنیاگر (مغنی) باشد طمع ورزیدند و چند بار بر آبادیهای ماردین تاخته بودند. یاقوتی باو نامه نوشت و گفته بود: بین ما دوستی و راستی استوار باشد و من میخوام شهر تو را آبادان سازم و از کردها جلوگیری کنم و بر اماکن آنان بتازم و اموال از آنها گرفته بتو سپارم که در شهر خود صرف کنی و خود در مرغزار اقامت خواهی کرد.

صاحب ماردین پیشنهادهای او را پذیرفت و اجازه داد، و یاقوتی بنای ایلغار را از باب خلاط تا بغداد گذارد. بعضی از سپاهیان دژ برای کسب (غنیمت) فرود آمده با او همراه میشدند و او آنها را گرامی شمرده متعرض آنها نمیشد و از جانب او امنیت یافتند.

اتفاق چنین روی داد که در یکی از اوقات بیشتر لشکریان که در ماردین بودند فرود آمدند و با یاقوتی به ایلغار پرداخته و چون از غارت برگشتند، دستور بدستگیری و به بند کشیدن آنها داد و خود برساندن به دژ بر آنها پیشی جست و به اهالی دژ بانگ زد که: در را بکشایید و گر نه گردن همه آنها را میزنم، ساکنان دژ خودداری کردند، یاقوتی یکی از آنها که دستگیر شده بودند کشت، دژ را باو تسلیم کردند و در آنجا بماند.

سپس او گروهی را گرد آورد و رو به نصیبین نهاد، و شهر جزیره ابن عمر را بباد غارت گرفت که تعلق به جکرش داشت، همینکه یارانش با غنیمت باز می گشتند، جکرش خود را بآنها رساند، یاقوتی مبتلا به بیماری شده بود که عاجز از پوشیدن جامه رزم و سوار شدن بر اسب بود، او را بر اسبش سوار کرده بودند، در آن گیر و- دار تیری باو اصابت کرد و از اسب بر زمین، افتاد جکرش بالای سر او رسید در حالیکه نفسهای واپسین را میکشید و بر حال او گریست و باو گفت. یاقوتی چه چیز تو را وادار باین کار کرد؟ یاقوتی باو پاسخی نداد و درگذشت. همسر ارتق نزد پسرش سقمان رفت و ترکمنها را گرد آورد. و بخونخواهی نواده اش بپاخواست، سقمان نصیبین را که تعلق به جکرش داشت محاصره کرد، جکرش برای سقمان، پنهانی مال بسیاری فرستاد و گرفت و رضایت داد و گفت: او (یاقوتی) در جنگ کشته شده و قاتل او شناخته نشده است.

ماردین را بعد از یاقوتی برادرش علی تصرف کرد و به طاعت جکرش درآمد و امیری بجانشینی خود در آنجا گمارد که نام او نیز علی بود. علی والی ماردین به سقمان پیام فرستاده و گفته بود: برادرزاده ات میخواهد ماردین را تسلیم جکرش کند. سقمان شخصا به ماردین رفت و آنجا را گرفت. علی برادرزاده اش آمد و اعاده دژ را از او برای خود خواست، سقمان باو گفت: من آن را گرفتم تا مبادا این خاندان خرابی به بیند. و «جبل هور» را باو واگذار کرد و بدانجا نقل مکان نمود.

جکرش سالانه بیست هزار دینار به علی میداد. و همینکه عمویش سقمان

ماردین را از او گرفت. علی از جکرش آن مال را که سالانه باو داده میشد مطالبه کرد. جکرش باو پیام فرستاد که: من این مال را به احترام در دست داشتن ماردین و ترس از مجاورت تو، میدادم اکنون هر چه خواهی بکن و زورت بمن نمیرسد.

### **بیان حال باطنیه در خراسان در این سال**

در این سال گروه بسیاری از اسماعیلیه از «طریث» از بعض توابع بیهق، بجنش در آمدند و غارت در آن نواحی شیوع پیدا کرد و کشتاری بسیاری از مردم و غارت اموال و اسارت زنان بوسیله آنان صورت گرفت و برقرار متارکه پیشین استوار نماندند.

در این سال کار اسماعیلیه شدت و قوت شان شوکت یافت و به سبب اشتغال سلاطین (بکار خود) دست از کشتن آن کس که میخواستند کوتاه نداشتند، کاروانهای حج در این سال از ما وراء النهر و خراسان و هند و بلاد دیگر گرد آمده حرکت کردند و به «خوار» ری رسیدند. باطنیان سحرگهان بآنها رسیدند و شمشیر میانشان گذاشتند. و آنگونه که خواستند آنها را کشتند و اموال و چارپایانشان به غنیمت گرفته، چیزی بجای نگذاشتند.

در این سال اسماعیلیه ابا جعفری نشاط را که از شیوخ شافعی بود کشتند. او فقه را از خجندی فرا گرفته و در ری تدریس و وعظ میکرد. هنگام کرسی (تدریس) یک باطنی خود را باو رسانده و او را کشت.

### **بیان حال فرنگیان در این سال با مسلمانان شام**

در شعبان این سال نبردی میان طنکری فرنگی صاحب انطاکیه و ملک رضوان صاحب حلب رویداد که رضوان در آن منهزم گردید.

سبب آن بود که طنکری دژ ارتاج را محاصره کرد. نماینده ملک رضوان در آنجا بود. فرنگیان مسلمانان را در تنگنا گذاردند. نماینده مذکور در دژ رسولی نزد

رضوان روانه کرد و او را از وضع خویش آگاه نمود که در حصار چه سختی میکشید بطوریکه دچار ضعف شده و طلب یاری کرد. رضوان با سپاهی انبوه از سواره و هفت- هزار پیاده که سه هزار نفرشان داوطلب بودند بدان صوب عزیمت کردند و به قنسرین رسیدند. در این محل بین آنها و فرنگیان مسافت کمی در میان بود. طنکری چون کثرت مسلمانان بود، پیام به رضوان فرستاد و خواهان صلح شد. رضوان خواست بپذیرد، اسپهبد صباوه مانع شد. صباوه پس از کشته شدن ایاز نزد ملک رضوان آمده و مانع از صلح او با طنکری شد. برای جنگ صف آرائی کردند، فرنگیان بدون جنگ منهزم شدند، سپس گفتند: برمیگردیم و بآنها حمله میکنیم، یکجا و دسته جمعی اگر جنگ را بردیم فیها المراد و گر نه میگریزیم، و با این تصمیم بر مسلمانان حمله ور شدند. مسلمانان پایداری نکرده رو بهزیمت نهادند و بسیار از آنها کشته و اسیر شدند.

و اما پیادگان، چون منهزم شد خود را به اردوگاه فرنگیان زده، سرگرم تاراج شدند. فرنگیان آنها را هم کشتند و کسی از آنها نجات نیافت. مگر آن کس که فرار میکرد و اسیر میشد. در ارتاج هر کس بود به حلب گریخت. و فرنگیان خدا لعنت شان کند آنجا را گرفتند. اسپهبد صباوه گریخته و نزد طغتكین اتابک به دمشق رفت و در شمار یاران بدر آمد.

### **بیان جنگ میان فرنگیان و مصریان**

در ذی حجه این سال، نبردی میان فرنگیان و مسلمانان رویداد که هر دو طرف برابری داشتند.

سبب آن این بود که افضل وزیر فرمانروای مصر، پسر خود شرف المعالی را در این سال بصوب فرنگیان گسیل داشته بود و او آنها را مقهور کرد و رمله را از آنها بگرفت و سپس میان مصریان و اعراب اختلاف پدید گردید و هر کدام از آنها مدعی شدند که آن فتح را او کرده است. در آن اثناء گروهی از شبگردان فرنگی

بر آنها زدند، هر یک از دو گروه مصری و اعراب، از مقابله با آنها باز نشست.

تا اینکه نزدیک بود فرنگیان بر آنها برتری یابند. در این موقع بود که شرف المعالی نزد پدرش بمصر بازگشت و افضل فرزند دیگر خود را که سناء الملک حسین بود.

با گروهی از امیران و منجمه جمال الملک بدان صوب گسیل داشت. جمال الملک نماینده مصریان در عسقلان بود. به طغتكین اتابک در دمشق پیام فرستادند و از او خواستند سپاهی روانه نماید او اسپهبد صباوه را با یک هزار و سیصد رزمجو گسیل داشت.

مصریان پنج هزار نفر بودند، و قصد بغدوین فرنگی کردند، قدس و عکه و یافا در دست بغدوین بود. یک هزار و سیصد سوار و هشت هزار پیاده نیروی سپاهی او را تشکیل داده بود. نبرد بین عسقلان و یافا روی داد. در این نبرد هیچیک از دو طرف بر دیگری برتری نیافت. از مسلمانان یک هزار و دویست نفر کشته شد و از فرنگیان نیز بهمین تعداد تلفات داشتند. جمال الملک امیر عسقلان در این پیکار کشته شد.

مسلمانان چون دیدند، تلافی ضربتی که فرنگیان بآنها وارد کرده بودند، بدر آوردند، جنگ را موقوف نموده و به عسقلان بازگشتند، صباوه هم بدمشق برگشت.

با فرنگیان گروهی از مسلمانان از جمله بکتاش بن تتش همراه بودند. طغتكین چنانکه ذکر کردیم، از سپردن مملکت بوی، عدول کرده آن را به فرزند برادرش (برادر بکتاش) دقاق که طفلی صغیر بود استوار داشت این کار او را رو به فرنگیان برده و با آنها یکی شد.

### **بیان پاره ای از رویدادها**

در این سال فساد و تبهکاری ترکمنها در راه خراسان که منتهی به عراق میشود، گسترش یافته بزرگ شد. پیش از این هم غارت و راهزنی میکردند.

الا اینکه خودشان هم حدودی را مراقبت مینمودند. در این سال آن مراقبت حدود را



بدور افکندند و مرتکب اعمال شنیعه شدند. ایلغازی بن ارتق شحنه بغداد، برادرزاده خود بلک بن بهرام ابن ارتق را بر آن بلد بگمارد و امر به حفظ و حیطة آن تحت اقتدار او و جلوگیری از فساد و تباهکاری نمود. او نیز به بهترین وجه اقدام کرد و بلاد را حمایت و دست متجاوز و دراز دستان را کوتاه ساخت. بلک به دژ خانيجار از متصرفات سرخاب بن بدر رفته آنجا را محاصره و تصرف کرد.

در شعبان این سال، سلطان محمد قسیم الدوله سنقر برسقی را بسمت شحنه در عراق تعیین کرد. او مردی موصوف به نیکوکاری و متدین و با حسن عهد بود.

و در تمام جنگها از محمد جدا نبود و با وی همراه بود.

در این سال سلطان محمد کوفه را به امیر قایماز به اقطاع داد و به صدقه سفارش کرد که او و یارانش را از خفاجه حمایت کند و او پذیرفت.

در ماه رمضان این سال سلطان محمد به اصفهان وارد شد و بمردم آن امنیت داد و مردم اطمینان پیدا کردند که آنچه از خبط و خطا کاری گذشته شامل حال آنها میشد برطرف گردیده و فشار و مصادره در کار نخواهد بود. چه بسا تفاوت بود بین بیرون شدن محمد از اصفهان مخفیانه و بحال گریختن و فرار، و بازگشت دوباره او بانجا بعنوان سلطان با اقتدار و بین مردم عدل و داد بگستراند. و آنچه مکروه میداشتند از دلهايشان به زدود. و دست متجاوزین را از لشکریان و غیرهم کوتاه ساخته و سخن مرد عامی بانگش رساتر از کلمه لشکری شد و دست سپاهی از هیبت سلطان و عدل او کوتاهتر از دست مرد عامی شد.

در این سال، بیماری آبله در بسیاری از شهرها شیوع پیدا کرد بویژه در عراق که کانون بیماری همه از آنجا بود و از کودکان عده ای بی شمار مردند و در پی آن وباء و مرگ و میری بزرگ رویداد.

در شوال این سال احمد بن محمد ابو علی بردانی حافظ درگذشت. مولد او در سال چهار صد و بیست و شش بود. از ابن غیلان و برمکی و عشاری و غیرهم (حدیث) شنیده بود.

ابو المعالی ثابت بن بندار بن ابراهیم بقال هم در این سال در گذشت، مولد او در سال چهار صد و شانزده بود و از ابا بکر برقانی و ابا علی بن شاذان (حدیث) شنیده و در گذشت او در جمادی الاخره این سال رویداد.

در چهارم جمادی الاولی ابو الحسن محمد بن ابی الصقر، فقیه شافعی در گذشت. مولد او بسال چهار صد و نه بود، او مردی ادیب و شاعر بوده و از گفته های اوست:

«من قال لی جاه و لی حشمهو لی قبول عند مولانا»

«و لم يعد ذاك بنفع علی صدیقه لا- کان من کانا» مفاد آن بفارسی چنین است: هر آن کس که گوید مرا جاه و حشمتی و پذیرشی نیک نزد سرورمان است. سودی از آن بدوستش هر که خواهد باشد برنگرداند.

و نیز در این سال ابو نصر خواهرزاده ابن موصلایا در گذشت. او نویسنده خلیفه بود و نیک مینوشت. عمر او هفتاد سال بود، و وارثی پشت سر نگذاشت زیرا که اسلام آورده بود، و بستگانش نصاری بودند و از او ارث نمیدادند. و بخل داشت الا اینکه صدقه بسیار میداد. ابو المؤید عیسی بن عبد الله بن قاسم غزنوی هم در این سال در گذشت.

او مردی واعظ، شاعر و نویسنده بود و به بغداد آمد و در آنجا وعظ کرد و مذهب اشعری را یاری کرد و قبولی عظیم (نزد مردم) داشت. و از بغداد رفت و در اسفرائین در گذشت

بیان عصیان منکبرس علیه سلطان محمد

در محرم این سال، منکبرس پسر ملک بور برس بن الب ارسلان، پسر عم سلطان محمد، اظهار عصیان و خلاف بر سلطان محمد نمود.

سبب چنین بود: او در اصفهان اقامت داشت. دچار تنگی و سختی گردید، رسیدن مواد از وی بریده شد. از اصفهان بیرون آمد و به نهاوند رفت. گروهی از سپاهیان گرد او جمع آمدند. ظاهر کارش چنین مینمود که گروهی از امیران با او هستند و بر نهاوند چیره شد و بنام خود خطبه خواند و با امراء خاندان برسق نامه نوشت و آنان را به طاعت و یاری خود فرا خواند.

از آن سوی سلطان محمد زنگی بن برسق را بازداشت کرده بود. زنگی به برادرانش نامه نوشت و آنان از اطاعت از منکبرس بر حذر و از آزار و خطری که در این کار هست آگاهشان نمود و به آنان دستور داد در دستگیری منکبرس تدبیر کنند.

همینکه نامه برادرشان به آنان رسید، به منکبرس پیام فرستادند و پذیرای طاعت و موافقت با وی شدند. منکبرس بسوی آنان رهسپار گردید و با آنان جمع آمده و دیدار کرد و آنان او را در نزدیکی حوزه متصرفی خویش که خوزستان بود، دستگیر کردند و یارانش از پیرامون او پراکنده شدند. آنها منکبرس را گرفته به اصفهان بردند سلطان او را با پسر عمش تکش به بند کشید، و زنگی بن -

برسق را آزاد کرد و بمنزلی که داشت بازگرداند و او و برادرانش را و اقطاعاتی داشتند، باز ستاند. و آن اقطاع عبارت بودند از لیشر و شاپور خواست و غیرهما بین اهواز و همدان و در عوض دینور و غیرها را بآنان به اقطاع داد.

و همچنین در این سال، مردمی از سواد شهر نهاوند پیدا شد و دعوی نبوت کرد، گروه زیادی از مردم آبادیهای آن ناحیه از او پیروی کردند و املاک خود را فروختند و بهای آنها باو دادند و او تمامش را خرج میکرد و چهار نفر از یاران خود را به نامهای: ابا بکر، عمر، عثمان و علی نامید و در نهاوند کشته شد. مردم نهاوند میگفتند در مدت دو ماه دو نفر در بین ما مردم این نقطه پیاخاست که یکی دعوی پیغمبری کرد و دیگری ادعای مملکت (سلطنت) داشت و کار هیچیک از آنها فرجامی نداشت.

### **بیان جنگ میان طغتكین و فرنگیان**

در صفر این سال، نبردی میان طغتكین اتابک فرمانروای دمشق و قمص بزرگ از قمصان فرنگ رویداد.

سبب چنین بود: جنگها و ایلغارها میان سپاه دمشق و بغدوین مکرر رخ داد، گاه آنها و گاه اینها یکی بر دیگری ظفریاب میشد، بغدوین، باستانی بین خود و دمشق که دو روز با دمشق فاصله مسافت داشت بنا کرد. طغتكین از فرجام آن کار بیمناک شد، و دریافت وجود چنان استحکامات و دژچه زیانها ممکن است بیار آورد.

آورده و به جنگ آنان رفت. بغدوین که در قدس فرمانروا بود و عکا و غیرهما را بدست، به این قمص خواست یاری کند و او را علیه مسلمان مساعدت نماید. قمص باو فهماند که از یاری او بی نیاز است و خود توانای بر پیکار با مسلمانانست، پس بغدوین به عکا باز گشت.

طغتكین رو به فرنگیان نهاده و سخت ترین پیکارها رویداد. دو تن از امرای طغتكین رو بهزیمت نهادند طغتكین آنان را دنبال کرده، هر دو تن را کشت. فرنگیان

به دژ خود منهزم شده در درون آن گرد هم آمدند، طغتكين گفت: هر كس بهتر با آنها جنگ كند و كارى از من بخواهد از او دريغ نخواهم كرد و هر كس پاره سنگى از اين دژ برايم بياورد پنج دينار (جايزه) باو ميدهيم. پيادگان تلاش كردند و از (ديوار) دژ بالا رفته آن را ويران كردند، و سنگهاي آن را نزد طغتكين بردند، آنچه نويد داده بود، بدان وفا كرد و جوايزشان را بداد و امر كرد سنگها را بدشت و هامون بيفكنند و افكنند. و آنها كه در دژ بودند. اسير كردند و امر كرد، آنها را تمامي كشتند، و امرى سواران كه دويست تن بودند، آنها را بازداشت كرد. و كسى جز عده كمى از ساكنان آن باستيان و دژ نجات پيدا نكرد.

طغتكين پيروزمندان به دمشق برگشت، شهر را بافتخار او چهار روز آذين - بسته، چراغان كردند. طغتكين از دمشق به رفتيد كه از دژهاي شام و فرنگيان بر آن چيره شده بودند، روى نهاد. حكومت آنجا با خواهر زاده صنجيل كه طرابلس را در محاصره داشت، بود. طغتكين رفتيد را محاصره و آنجا را تصرف كرد و پانصد فرنگى را كه در آن بودند كشت.

### بيان جنگ ميان عباد و خفاجه

در اين سال جنگ سختى بين عباد و خفاجه رويداد.

سبب آن اينكه مردى از عباد، در برخورد با گروهى از خفاجه، دو شتر آن مرد را گرفتند، آن مرد نزد خفاجه رفته شترها را كه ربوده بودند بخواست، چيزى باو ندادند، پس آن مرد به غارت چهارده شتر از خفاجه ربود، خفاجه خود را باو رسانده، از ياران آن مرد دو نفر را كشتند، دست يك تن را هم بريدند. اين واقعه نزديك به حله سيفيه (منسوب به سيف الدوله) رويداد. اهالى آن ناحيه، آن دو گروه را از يك ديگر جدا كرد و پراكنده شدند.

عباده (مقصود قبيله عباد است. م) از ماجرا آگاه شد، و تهديدكنان براى كينخواهى سرازير به عراق شد. آنها (قبيله) با گروهى از امرى خود حركت

کردند، عده شان بالغ بر هفتصد سوار میشد، خفاجه عده شان کمتر بود، خفاجه پیام فرستادند، و حاضر بدادن ديه شدند که صلح کنند، عبادہ نپذیرفتند، سیف الدوله - صدقه هم مشورت داد قبول ديه کرده صلح کنند، عبادہ قبول نکرده و نزدیک به کوفه با هم روبرو شده جنگیدند، با عبادہ شتران و گوسفندان شان با (ابه هاشان) بهمراه بود، خفاجه سیصد سوار در کمینگاه گذاشته، و بنا را بجنگ و گریز و نبردی غیر جدی گذاشته و سه روز بکار جنگ مداومت دادند، سپس قتال بین آنها شدت یافت نیزه ها بدور افکنده و با شمشیر جنگیدند.

در اثنائی که آنها در حال جنگ و ستیز بود. و نبرد طرفین را کوفته و خسته کرده بود. خفاجه که در کمینگاه استراحت کرده بودند، از کمینگاه بیرون آمدند.

و بتاختند و عبادہ منهزم و خفاجه پیروزی پیدا کردند. از وجوه افراد عبادہ دوازده مرد کشته شدند و از خفاجه هم جماعتی، خفاجه اموال عبادہ را از اسب و شتر و گوسفند و بردگان و زنان خدمتکار به غنیمت بردند.

امیر صدقه بن مزید خفاجه را به پنهانی یاری کرده بود، همینکه منهزمین باو رسیدند. صدقه آنها را بسلامت ماندن تهنیت گفت. یکی از آنها گفت: من همچنانکه مشغول بیکار و زدن بدم و بر پیروزی بر آنها چشم داشتم اسب سرخ موی تو را زیر ران یکی از آنها دیدم و دریافتم که آنها از اسبان و مردان شما علیه ما جلب کرده اند و ما را یارای برابری نبود، و با یاری تو بآنها بر ما پیروز شدند، و با دم شمشیر تو ما را گریزانند. صدقه جوابی باو نداد.

### **بیان تصرف بصره بوسیله صدقه**

در جمادی الاولای این سال، سیف الدوله از حله به بصره رهسپار شد و آنجا را تصرف کرد.

پیش از این بیان کرده بودیم که اسماعیل بن ارسلانجق بر بصره و نواحی آن چیره شده بود و ده سال با آمریت نافذ حکومت کرد. و با بهره برداری از اختلاف

موجود بین سلاطین بیزد و قدرت مالی او افزوده شد، و اموال سلطانی را گرفت.

با صدقه نیز نامه نوشته بود و چنان وانمود کرده بود که در طاعت و موافقت اوست.

همینکه کار بر پادشاهی سلطان محمد استوار و مستقر گردید. خواست بصره را به اقطاع بیکی داده و آن را از اسماعیل بگیرد. در این باره با صدقه گفتگو کرد تا اینکه مقرر شد بصره جزء (مستملکات) سلطان محمد باشد. سلطان عمیدی را بانجا گسیل داشت که آنچه متعلق به سلطان (دولت) است سرپرستی و نظارت کند. اسماعیل از او جلوگیری کرد و او نتوانست وظایف خود را انجام بدهد، و سلوک او با عمید اعزامی سلطان از حدود مجامله بیرون شد. پس سلطان به صدقه فرمان که قصد او کرده و بصره را از اسماعیل بگیرد، و صدقه بدان صوب رهسپار شد.

در این اثناء ظهور منکبرس و خلاف او علیه سلطان صورت گرفت و (شایع شد) که او قصد واسط دارد. اسماعیل از این خبر خرسند شد و بر انبساط خاطرش افزود.

صدقه حاجبی را نزد او فرستاد که پیش از آن پیدر و نیای او خدمت کرده بود و به اسماعیل دستور داده بود که (کارهای) شرطه و توابع آن را به مهذب الدوله ابن ابی الجبر تسلیم نماید زیرا که در ضمان او میباشد. آن حاجب به شرطه رسید و چهار صد دینار وصول کرد. اسماعیل او را بخواست و حاضر شد و زندانش کرد و دینارها را از او گرفت. صدقه چون کار اسماعیل بر او مکشوف گردید، از حله حرکت کرد و چنان وانمود کرد که قصد رجه دارد. سپس به شتاب رو به بصره رفته و اسماعیل از رسیدن او آگاه نشد مگر زمانی که او را نزدیک بخود یافت. پس یاران خود را در قلاعی که در مطارا و نهر معقل و غیرهما مجهز و مستحکم ساخته بود، تقسیم کرد. وجود عباسیان و علویان و قاضی بصره و مدرس و اعیان اهالی را به بند کشید.

صدقه به پیکار با آنها پرداخت جنگ بین گروهی از سپاه او و گروهی از بصریان درگیر شد، در آن گیر و دار ابو النجم بن ابو القاسم و رامی کشته شد. او پسر دائی سیف الدوله صدقه بود.

(در اینجا مؤلف فاضل سه بیت شعر در مدح سیف الدوله و رثای ابو النجم نقل کرده

که در ترجمه آن فایده ای بنظر نرسید. م.) صدقه اسماعیل را در بصره محاصره کرد. بعضی از یاران او به سیف الدوله صدقه مشورت دادند که از آنجا بازگردد. و او را آگاه کردند که در این امر به چیزی دست نخواهند یافت. او اشارت کرد که باید همینجا بمانیم. و گفتند: اگر کوچ کنیم، کسر ما خواهد بود. رأی سیف الدوله هم در اقامت بود و گفت: اگر فتح بصره بر من دشوار گردید، دیگر کسی از من اطاعت نخواهد کرد و مردم مرا زبون خواهند دانست.

پس از آن اسماعیل از شهر بیرون آمد و با صدقه بجنگید. بعضی از یاران صدقه به نقطه دیگری از شهر رخنه کرده وارد شهر شدند و از مردم سوار شهر که اسماعیل آنها را گردآوری کرده بود گروه زیادی کشته شدند و اسماعیل به قلعه ای در جزیره فرار کرد. یکی از یاران سیف الدوله خود را باو رساند و خواست او را بکشد. یکی از غلامان اسماعیل خود را فدای او کرد و ضربتی که حواله اسماعیل شده بود به آن غلام خورد و او را از پای درآورد. بصره مورد تاراج و غارت واقع شد و اعراب بادیه که همراه صدقه بودند و غیرهم آنچه در آن به غنیمت بردند، و هیچ کوی و برزنی سالم از تاراج گری آنها نماند مگر محله ای که مجاور مزار طلحه و مرید بود. زیرا که عباسیه وارد مدرسه نظامیه (آنجا) شده و در آنجا پناهنده شدند و مرید را تحت حمایت خود گرفتند. و جز آنچه گفتیم مصیبت نسبت بمردم شهر همگانی و گسترش داشت. و اسماعیل در قلعه خود متحصن گردید.

در آن اثناء مهذب الدوله بن ابی الجبر، با کشتیهای بسیار بدان ناحیت رسیده و دژی را که تعلق به اسماعیل در مطارا داشت گرفت و گروه بسیاری از هواخواهان اسماعیل را کشت. و بسیاری از آنها را نیز نزد صدقه برد او آنان را آزاد کرد.

چون اسماعیل از آن پیش آمد آگاه شد، برای صدقه پیام فرستاد و از او برای خود و خانواده اش و دارائیش امان خواست. تقاضای او پذیرفته شد و هفت روز باو



مهلت داد، پس او هر چه را که توانست با خود بار کند و نزد او عزیز بود گرد آورد و آنچه را هم که نمیتوانست بار کند در آب و غیره تلف و نابود کرد، و نزد سیف الدوله فرود آمد. سیف الدوله مردم بصره را از هر گونه تجاوزی امنیت داد و شحنة ای برای آنها معین نمود و در سوم جمادی الاخره به حله برگشت. توقف او در بصره شانزده روز بود.

و اما اسماعیل، همینکه صدقه به حله برگشت او هم به باسیان رفت تا اینکه دارائی او در مراکبی که بار کرده بود باو رسید و رو به فارس نهاد و یاران و همسر خویش را مورد پرخاشگری و نکوهش و خشونت رفتار قرار داد. و گروهی از خواص یاران خویش را دستگیر کرد و بآنها گفت: شما پسر من افراسیاب را زهر خوراندید تا بمرد. او در صفر همین سال مرده بود. بسیاری از یارانش از او جدا شدند.

حتی همسرش هم از وی جدا شده و به بغداد رفت.

اسماعیل مبتلا به تب گردید و تب او شدت پیدا کرد، همینکه به رامهرمز رسید، در چادر خود تنها بزیست و نه روز و نه شب بر یارانش بیرون نمیآمد.

بر آنها چنین وانمود شد که مرده است، پس دارائی او را غارت کرده پراکنده شدند. امیری که در رامهرمز بود، کس در پی آنها فرستاد و اموالی که رבוده بودند از آنها گرفت و اسماعیل را که در گذشته بود نزدیک ایذج دفن کردند.

عمر او از پنجاه گذشته بود و اخیرا سلوک با مردم بصره بخوبی گرایش پیدا کرده بود.

### **بیان محاصره نصیبین بوسیله ملک رضوان و بازگشت او از آنجا**

در ماه رمضان این سال، ملک رضوان بن تتش نصیبین را فتح کرد.

سبب چنین بود: او تصمیم به جنگ با فرنگیان گرفت و امرائی که گرد او جمع آمدند. ایلغازی بن ارتق که شحنة سابق بغداد بود، و اسپهبد صباوه، والی بن ارسلان تاش، حکمران سنجار که او داماد جکرمش حکمران موصل بود، میبودند

ایلغازی گفت: رأی من بر آنستکه (نخست) قصد بلاد جکرش و آنچه پیوستگی بدانها دارد کنیم و آنجا را متصرف شویم و از این راه بر تعداد لشکریان و اموال خویش بیفزائیم. البی با رأی او موافقت کرد. و در آغاز رمضان با ده هزار نفر رو به نصیبین نهاد.

جکرش دو امیر از یاران خود را با سپاه در آنجا مستقر ساخته بود. آنها در شهر متحصن شدند، و از پشت باروی شهر جنگیدند. در گیر و دار جنگ تیری به البی بن - ارسلان تاش اصابت کرد و او را بشدت زخمی و بسنجر مراجعت کرد.

و اما جکرش چون خبر فرود آمدن آنها بر نصیبین شنید، در آن موقع او در «حامه» نزدیک به «طنزه» بود و از آب (معدنی) آن ناحیه، سرگرم مداوای بیماری خویش بود، با شنیدن آن خبر بموصل عزیمت کرد. مردم سواد شهر در تهب و حیرت ماند. و بیرون شهر و بر دروازه آن چادر زد و تصمیم بجنگ با رضوان گرفت.

و خدعه را بکار برد، و با اعیان سپاه رضوان مکاتبه نمود و آنها را ترغیب کرد تا آنجا که نیات شان را فاسد نمود و با یاران خود در نصیبین برای رسیدن به خدمت ملک رضوان، رهبری را عهده گرفت و با احتراز از او بیرون شد و به ملک رضوان پیام فرستاد و خدمت خود را نسبت باو عرضه داشت. در پیام خود گفته بود: سلطان محمد مرا محاصره کرد و لکن مقصود خود نرسید و با قرار صلح از اینجا رفت.

و چنانچه ایلغازی را که تو آگاه از مقصود او هستی و همچنین سایرین از فساد و تباہکاری او آگاهند، و تو را با مردان و اموال و سلاح دستیار تو است. دستگیر کنی من تو را خدمتگزار بوده طاعت خواهم کرد.

این پیام اتفاقاً موافق آمد، با تغییر نیتی که رضوان نسبت به ایلغازی بهمرسانده بود و پیام مذکور آن تغییر نیت را بیفزود و تصمیم گرفت ایلغازی را دستگیر کند، پس چند روزی او را بخواست و باو گفت: ابن بلاد غیر قابل تسخیر است. و شاید در اثناء فرنگیان بر حلب چیره شوند و مصلحت آنست که با جکرش مصالحه کنیم و او را با خود یار و همراه داشته باشیم چه آنکه او با سپاه زیاد و آرایش آشکار با ما حرکت میکند و برمیگردیم و با فرنگیان جنگ میکنیم و

این کار اسباب اجتماع همه مسلمانان خواهد شد. ایلغازی باو گفت: تو بحکم و اراده خود آمده ای اینجا و اکنون تو در زیر حکم من هستی و من امکان حرکت را بدون تسخیر این بلاد بتو نخواهم داد. چنانچه بجای خودمانی (فیها المراد) و گرنه آغاز بجنگ با تو خواهم کرد.

ایلغازی با کثرت عده ای ترکمانها که گرد او جمع آمده بودند خود را نیرومند می یافت. ملک رضوان با گروهی از یاران خود قرار گذاشته بود که او را دستگیر کنند. همینکه آن گفتگوها که بیان کردیم میانشان رفت، رضوان دستور داد او را دستگیر کرده به بند بکشند. همینکه ترکمنها شنیدند که چه رویداده است، اظهار مخالفت و بد آمدن از آن کار نمودند و از رضوان جدا شده و به باروی شهر پناه بردند.

ایلغازی را به قلعه شهر بردند. در نصیبین آنچه از سپاهیان بودند بیرون آمده رضوان را یاری نمودند. چون ترکمن ها چنان دیدند متفرق شدند و آنچه توانستند از مواشی و غیره غارت کردند. و رضوان درنگ جایز ندانسته و رو به حلب رفت.

جکرمش از موصل به قصد جنگ با آن گروه حرکت کرده بود و همینکه به «تل یعفر» رسید. مبشران باو رسیده و مژده دادند که رضوان در اثر اختلاف و افتراق منصرف گردیده و برگشته است. آنگاه جکرمش به سنجار عزیمت کرد. در آنجا رسولان رضوان باو رسیده و تقاضای یاری کرده و آنچه نسبت به ایلغازی انجام داده بودند، خاطر نشان او کرده بود.

جکرمش در جواب به مغالطه پرداخت و بوعده ای که داده بود وفا نکرد، و با مردم سنجار بجنگ و ستیز اقدام کرد تا خشم خویش را از دامادش البی بن ارسلان که بدشمنی او اقدام و با دشمنانش همراهی کرده بود فرونشاند.

البی از شدت بیماری بسبب همان تیری که در گیرودار نصیبین باو اصابت کرده بود بخود می پیچید، همینکه جکرمش بر سنجار فرود آمد. البی دستور داد که یارانش او را نزد جکرمش ببرند. پس البی را در محفه ای نزد جکرمش برده و او از جکرمش پوزش طلبید و گفت: من گناهکار نزد تو آمدم، آنچه خواهی بمن بکنی.

بکن. جکرش بحال او رقت کرد و او را بشهر بازگرداند. همینکه بشهر رسید درگذشت. چون البی درگذشت مردم سنجار علیه جکرش عصیان ورزیدند و شهر را نگهداشتند. جکرش بقیه رمضان و شوال را با آنها در جنگ و ستیز گذراند. و دست یابی بچیزی پیدا نکرد.

در این اثناء تمیرک برادر ارسلان تاش، عموی البی بانجا رسید، وضع خود را با جکرش اصلاح کرد و بذل خدمت باو نمود و جکرش به موصل برگشت.

### **بیان تصرف بصری بوسیله طغتکین**

در بیان رویدادهای سال چهار صد و نود و هفت وضع بکتاش بن تتش و خروج او را از دمشق و پیوستن او را به فرنگیان ذکر کرده بودیم، آیتکین حلبی حکمران بصری هم با او بود و گفته بودیم که آنان به رجه رفته و دوباره از آنجا برگشتند، و همینکه ضعف در حال آنها پدید گردید، طغتکین به بصری رفته آنجا را محاصره نمود. در بصری یاران آیتکین اقامت داشتند و با طغتکین مکاتبه نموده، قرار گذاشتند پس از مدت معینی شهر را باو تسلیم کنند، طغتکین موافقت کرد و بدمشق برگشت، چون مدت مقرر در این سال پایان یافت، شهر را تسلیم او نمودند و او هم بمردم شهر نیکرفتاری کرد و آنچه را که بآنها وعده داده بود وفا کرده و در تکریم آنها بیش از اندازه کوشید، و آنها نیز زیاده از حد او را ستایش کرده دعا کردند، و دلها بدو گرایش یافته او را دوست داشتند.

### **بیان تصرف دژ افامیه بوسیله فرنگیان**

در این سال فرنگیان دژ افامیه از شهر شام را تصرف نمودند.

سبب این بود: خلف بن ملاعب کلابی بر حمص مسلط بود و وجود او زیانی بزرگ ببار آورده بود. و مردانش راهزنی میکردند. دزدان نزد او کثرت یافته بودند، تتش بن الب ارسلان حمص را از چنگ او بدر آورد و او را از آنجا براند، و

دگرگونیها در وضع خلف پدید آمد تا اینکه وارد بمصر شد، در آنجا نیز کسی باو التفاتی نکرد و مدتی در مصر اقامت داشت.

اتفاق چنین رویداد که متولی امور افامیه که از جانب ملک رضوان در آنجا تعیین شده بود. به فرمانروای مصر پیام فرستاد. او تمایل بمذهب آنها (مقصود خلفای فاطمی است. م.) بود و تقاضا کرده بود، کسی را بفرستند تا دژ را تسلیم او کند. و آن از منيعترین دژها بود. ابن ملاعب خواست که او در آنجا مقیم باشد و گفت: من بسی مایل به قتال با فرنگیان هستم و جهاد را بر هر کار ترجیح میدهم، پس گروگان از او گرفته، دژ را باو تسلیم کردند، همینکه دژ را تصرف کرد، سر از طاعت آنها به پیچید و حق آنان را رعایت نکرد. برای او پیام داده تهدید کردند که چه بر سر فرزندش که نزد آنها (گروگان) است خواهند آورد پاسخ داده بود:

من از اینجا که هستم فرود نمیآیم، پاره ای از اعضای تن پسر من را برایم بفرستید تا آن را بخورم، پس در مصر از بازگشت او به طاعت مأیوس شدند. او در افامیه اقامت کرده رهگذران را همی ترساند و راهزنان گرد او جمع آمدند، و انبوهی از مفسدین نزد او جمع شدند، و دارائی او افزون گردید.

از آن سوی فرنگیان، «سرمین» از توابع حلب را تصرف نمودند، مردم آنجا از غلامت شیعیان بودند (مقصود گویا شیعه اسماعیلیه باشد. م.) همینکه آنجا به تصرف فرنگیان در آمد مردمش متفرق شدند، قاضی آنجا نزد ابن ملاعب رفت او وی را بسی گرامی و دوست داشت و باو اطمینان پیدا کرد. قاضی بنا را به فریبکاری گذاشت و نامه ای به ابی طاهر معروف به صالح که از اعیان یاران ملک رضوان و جوه باطنیه و دعاه آنها بود، نوشت، و موافقت آنها را در از بین بردن ابن ملاعب جلب کرد با شرط اینکه افامیه را تسلیم ملک رضوان کند، از فریبکاری چیزی آشکار شد، فرزندان ابن ملاعب که از مصر به پنهانی بیرون آمده خود را بآنجا و نزد پدر رسانده بودند و باو گفتند: ما آگاه شده ایم که این قاضی چنان و چنین کرده است. و رأی ما بر آنست که بر او پیشدستی کنی و احتیاط جان خود را داشته باشی، و کار او

شهرت یافته و آشکارا شده است.

ابن ملاعب قاضی را بخواست. قاضی با قرآنی که در آستین لباس خود داشت نزد ابن ملاعب حضور پیدا کرد و آثار شر را در چهره اش بدید. ابن ملاعب آنچه درباره او شنیده بود بازگو کرد. قاضی باو گفت: ای امیر همه کس دانای این امر است که من ترسناک و گرسنه نزد تو آمدم، تو بمن امنیت بخشیدی و توانگرم کردی و عزیزم داشتی، پس من صاحب جاه و مال شدم، چنانچه یکی بر من رشک برده و بر جایگاه من نزد شما حسد ورزیده نسبت بآنچه مرا غرقه در نعمت خود کردی پس من تمنا میکنم آنچه که دارم از من بازستانی و همانطور که آمدم (گرسنه و بیمناک) بیرون میروم و بر او سوگند وفاداری و نصیحت گوئی یاد کرد. ابن ملاعب عذرش پذیرفت و او را ایمنی بخشید.

قاضی مکاتبه با ابی طاهر بن صائغ را دوباره از سر گرفت و مشورت داد که ملک رضوان موافقت کند سیصد مرد سواره از مردم سرمین را بدین سوی روانه کند، و با آنها اسبانی باشد از اسبهای فرنگیان و سلاحی از سلاحهای آنها و رؤسائی (درزی) رؤسای فرنگیان و بیایند نزد ابن ملاعب و چنین وانمود کنند که مجاهداتی هستند که از سوء رفتار ملک رضوان و یارانش بجان رسیده بودند و از وی جدا شدند، و در بین راه گروهی از فرنگیان با آنها برخوردند، و آنها بر فرنگیان ظفریاب شدند، و تمام آنچه را که در آن پیروزی از آنها بدست آورده اند، تقدیم او میکنند، هر گاه اجازت داد نزد او اقامت کنند، و آراء آنان در اعمال نیرنگ یکی شده بمقصود میرسیم.

ابن صائغ (این برنامه را) اجراء کرد و آن گروه به افامیه رسیدند و آنچه از اسبها و و غیره بهمراه داشتند تقدیم او نمودند. ابن ملاعب آنها را پذیرفت و دستور داد نزد او اقامت کنند و آنها را در چمنزار افامیه فرود آورد.

در یکی از شبها، پاسداران دژ در خواب فرو رفتند. قاضی با کسانی از مردم سرمین که در دژ اقامت داشتند پیاخواستند و طنابها از بالای باروی دژ پائین فرو انداخته و آن گروه که آمده بودند بداخل دژ بالا کشیدند، و قصد فرزندان ابن ملاعب

و پسر عم و یارانش نموده آنها را کشتند، سپس قاضی و گروهی که بهمراهش بودند بسر ابن ملاعب رفتند، او با همسرش بود، وجود آنها را حس کرد و گفت: تو کیستی؟

گفت: ملک الموت و آمده ام روح تو را قبض کنم، او را بخدا سوگند داد برگردد، برنگشت و زخمیش کرد و او را کشت. دو فرزندش گریختند، یکی از آنها کشته شد، و دیگری خود را به ابی الحسن بن منقذ حاکم شیراز رساند و او وی را بسبب پیمانی که با ابن ملاعب داشت حفظ کرد.

چون ابن صائغ ماجرای افامیه را شنید بدان صوب رهسپار شد، و تردید نداشت که آنجا را از آن او خواهد بود. قاضی باو گفت: اگر با من موافقت کنی و نزد من بمانی خوش آمدی و جایت گشاد و راحت هستی و ما هم در حکم تو خواهیم زیست و گر نه از جایی که آمده ای برگرد. ابن صائغ از او مأیوس شد. یکی از فرزندان ابن ملاعب در دمشق، و نسبت به پدر خود خشمگین نزد طغتكین میزیست. طغتكین دژی را باو سپرد و تضمین کرده بود که امنیت راهها را حفظ کند ولی نکرد و راهزنی و گرفتن کاروانها پیشه خود ساخت. به طغتكین شکایت بردند، کس فرستاد و او را بخواست وی گریخته نزد فرنگیان رفت و آنها را دعوت بگرفتن افامیه نمود و گفت: در آنجا فقط برای یک ماه خواربار وجود دارد.

فرنگیان افامیه را محاصره کردند. مردم مبتلا بگرسنگی شده، فرنگیان آنجا را تصرف نمودند و قاضی که بر آنجا چیره شده بود کشتند و ابن صائغ را هم گرفته کشتند، و او بود که مذهب باطنیه را در شام آشکارا کرد.

بدین ترتیب گفته اند که ابا طاهر صائغ را فرنگیان در افامیه کشتند و آورده که ابن بدیع رئیس حلب او را در سال پانصد و هفت بعد از درگذشت رضوان او را کشت و ما این را هم یاد کردیم و خدا داناتر است.

### **بیان غارت بصره بوسیله اعراب**

چیره شدن صدقه را بر بصره پیش از این بیان کرده بودیم. او مملوکی که

زرخرید نیای او دبیس بن مزید بود به نیابت خود در آنجا گماشت. نام او التونتاش بود و یکصد و بیست تن سوار رزمجو هم باختیار او قرار داد.

پس از آن ربیعه و منتفق (دو طایفه از طوایف عرب) گرد هم جمع آمدند.

از اعراب هم گروهی بآنها پیوست و با گروه انبوهی قصد بصره نمودند. آلتونتاش با آنها بجنگید، و او را اسیر کرده یارانش منهزم شدند و دیگر کسی یافته نمیشد که توانا بر حفظ شهر باشد، و در اواخر ذی قعدة با شمشیر به بصره ریختند و بازارها و اماکن زیبا را بآتش کشیده سوزاندند و آنچه توانستند تاراج کردند. سی و دو روز آنها سرگرم غارت و آتش زدن شهر بودند و مردم بصره در آبادیهای اطراف پراکنده شدند. و گنجینه کتب موقوفه را که قاضی ابو الفرج بن ابی البقاء وقف کرده بودند، غارت کردند.

خبر این پیش آمد به صدقه رسید، سپاهی بدان صوب گسیل داشت. این سپاه چون بآنجا رسید اعراب آنجا را ترک کرده بودند. پس از آن سلطان محمد شحنه و عمیدی برای بصره تعیین کرده و بصره را از صدقه گرفت و مردم آن دوباره بشهر برگشتند و شروع بساختن بناهای آن نمودند.

### **بیان وضع طرابلس شام با فرنگیان**

صنجیل فرنگی، که خدا لعنتش کند، شهر جبله را تصرف نمود و طرابلس را چون نتوانست متصرف شود، آنجا را محاصره کرد. و نزدیک بدان درژی ساخت وزیر دژ چراگاهی بوجود آورد. و در آنجا اقامت گزید و طرابلس را زیر نظر گرفت و در انتظار یافتن فرصتی بود که بمقصود خود نائل شود. فخر الملک ابو علی بن عمار حکمران طرابلس از شهر بیرون شد و آن چراگاه و بناهای آن که برای اغنام و احشام ساخته شده بود، بسوزاند. صنجیل بر یکی از بامهای سست و لرزان آن بناها با جماعتی از قمصها و سواران ایستاده بود، سقف زیر پای او دهان باز کرد و صنجیل در اثر آن ده روز مریض شد و درگذشت، جنازه اش را به قدس برده دفن کردند.



سپس پادشاه روم به یاران خود در لاذقیه دستور داد برای فرنگیان که طرابلس را در محاصره داشتند از راه دریا سیورسات حمل کنند و کردند. فخر الملک - بن عمار ناو گروهی بمقابله کشتیهای حامل سیورسات روانه کرد و بین آنها و رومیان پیکار سختی رویداد و مسلمانان ظفریاب و پیروز شدند و قسمتی از کشتیهای رومیان را گرفتند و هر کس از سرنشینان در آنها بود اسیر کردند.

جنگ همچنان میان مردم طرابلس و فرنگیان تا این موقع پنج سال دوام داشت.

مواد غذایی در آن بخش نایاب گردید، مردم بر جان خود و فرزندان و خانواده خویش ترسیدند. فقراء جلای (وطن) کردند و توانگران فقیر شدند. ابن عمار شکیبائی و شجاعت عظیم با رأی سدید از خود، در این واقعه نشان داد.

آنچه که به زیان مسلمانان تمام شد این بود که صاحب طرابلس از سقمان بن ارتق طلب یاری کرد و او سپاهیان گرد آورد و بدان صوب رهسپار شد. و چنانکه گفتیم، در بین راه درگذشت. خداوند چون اراده اش تعلق بامری گیرد اسباب آن فراهم آورد.

ابن عمار، بر لشکریان و ضعفا عوارض وضع کرد. چون دارائی کاهش یافت بنا را به گرفتن مال به اقساط گذاشت که در راه جهاد خرج کند. از دو تن از توانگران با سایرین مالی بگرفت. آن دو تن نزد فرنگیان رفتند و گفتند: حاکم ما ما را مصادره کرد. ما بسوی شما آمدیم که با شما باشیم و گفتند که سیورسات از عرقه و کوهستان به طرابلس میرسد.

فرنگیان گروهی را در آن جهت گماردند که راه را بگیرد و از ورود چیزی بشهر جلوگیری کند. ابن مال زیادی به فرنگیان پیشنهاد کرد که بدهد و آن دو نفر را تسلیم او کنند، و نکردند. او هم یکی را (مخفیانه) گماشت، و آن دو تن را کشت.

طرابلس از اعظم بلاد اسلام و ثروت و تجمل آن از همه بلاد بیشتر بود. مردم آن در این واقعه آنچه از زیور آلات و ظروف شگفتی انگیز داشتند، بی حساب فروختند تا جائی که هر یکصد درهم سیم بدیناری فروخته شد. چه بسا تفاوت است بین این وضع

و اوضاع روم در روزگار سلطان الب ارسلان. ما پیروزی او را در سال چهار صد و شصت و سه بیان کردیم. یکی از یارانش کمشتکین دوانی عمید الملک. وقتی دوست او عمید الملک دستگیر شد، از ترس فرار کرد و به رقه رفت و آنجا را تصرف کرد و عده زیادی از ترکمنها با او همراه بودند در میان آنها: افشین و احمد شاه دیده میشدند، و آن دو تن کمشتکین را کشتند و اموال او را برای الب ارسلان فرستادند. افشین وارد بلاد روم شد و با فردوس صاحب انطاکیه جنگید و او را منهزم کرد و گروه زیادی از رومیان را کشت.

پادشاه روم از قسطنطنیه به ملطیه رفت. افشین وارد بلاد او شد و به عموریه رسید و در غزوات خود یکصد هزار نفر را کشت و چون به بلاد اسلام بازگشت و سپاهیان که بهمراهش بودند پراکنده شدند، سپاهی که در رها بود علیه او بپاخواست.

رها در آن هنگام از رومیان بود و بنو نمیر از اعراب هم با سپاه رها بودند. افشین با یکصد سوار که بهمراه داشت با آنها جنگید و آنها را شکست داده غارتشان کرد.

و بلاد روم را بباد غارت گرفت پادشاه روم رسولی نزد القائم بامر الله گسیل داشت و درخواست صلح کرد و رسولی هم نزد الب ارسلان در این باره فرستاد و با روم به یکصد هزار دینار و چهار صد هزار دست از انواع و جامه ها و سیصد رأس استر صلح کرد. تفاوت بین این دو وضع (از زمین تا آسمان است!).

و گویم تفاوت بین حال آن مردولین که بزبونی در افتاده بودند، و احوال مردم این زمان ما که سال ششصد و شانزده است، نیز با فرنگیان و تاتارها. و بخواست خدای بزرگ مشروح (رویدادها) آن را خواهیم دید که تا آگاه از این تفاوت شویم و از خدای بزرگ مسئلت مینمائیم که گشایش حالی برای اسلام و اهل آن فراهم آورد و بیاری آنها بذل عنایت کند، و از خلقی که دوست دارد دفع (شر) نماید و این امر برای خدای بزرگ گرانبار نخواهد بود.

### **بیان پاره ای از رویدادها**

در این سال یکی از ملثمین، ملوک غرب وارد بغداد شد، و قصد دار الخلافه کرد

او را گرامی داشتند، و شخص دیگری با او بود که او را فقیه می‌گفتند و او نیز از ملثمین بود. فقیه در جامع قصر بمنبر بوعظ نشست. و اجتماعی عظیم شد و وعظ میکرد در صورتی که چهره پوشانده بود (ملثم بود) و جز دو چشمانش چیز دیگری از سیمای او دیده نمیشد. و این نقابدار (ملثم) با ابن افضل امیر لشکریان مصر، در گیر و داری که او با فرنگیان داشت حاضر معرکه بود و شجاعانه پیکار میکرد.

سبب آمدن او به بغداد چنین بود که مغاربه به علویان در مصر اعتقاد داشتند.

اعتقاد زشت، و هر گاه میخواستند به حج بروند، از مصر نمیگذشتند و از آن عدول میکردند. امیر لشکریان بدر پدر افضل خواست آنها را اصلاح کند باو میل و گرایش پیدا نکردند و نزدیک باو نشدند. پس او دستور داد بهر کس از آنها دست یافتند او را بکشند. و همینکه پسرش افضل زمام امور را قبضه کرد، نسبت بآنها نیکرفتاری کرد، و از آنها که بوی نزدیک میشدند برای جنگ با فرنگیان یاری میجست، و این یکی از جمله آنها بود که با افضل شرکت در جنگ با فرنگیان داشت و چون با مصریان آمیزش پیدا کرده بود ترسید به بلاد خود برگردد و به بغداد آمد، سپس به دمشق رفت، و مصریان را با فرنگیان جنگی نبود که این مرد در آن شاهد معرکه نباشد و در یکی از معارک شهید گشته شد. و مردی شجاع و پیشرو و درنده بود.

در ربیع الاخر این سال ستاره دنباله داری در آسمان همچو رنگین کمان پدید گردید، که از سمت غرب تا دل آسمان پیشآمده، و پیش از ظهورش در آسمان در شامگاه نزدیک بافتاب دیده میشد و چند شبی بیاید و سپس ناپدید شد.

در این سال، ملک قلیج ارسلان بن سلیمان بن قتلش، صاحب بلاد روم به رها آمد که آنجا را محاصره کند. در رها فرنگیان اقامت داشتند. یاران جکرمش که در حران میزیستند باو نامه نوشتند که آنجا را تسلیم او کنند، قلیج ارسلان به حران رفت و شهر تسلیم او شد و مردم بخاطر جهادی که با فرنگیان کرده بود، خرسند

بوجود او در میان خود شدند و چند روزی در حران بماند و مبتلا به بیماری سختی شد که موجب شد به ملطیه برگردد و یارانش در حران ماندند.

در این سال شیخ ابو منصور جناط مقری، امام مسجد ابن جرده در گذشت.

او مردی خیر و صالح بود.

در این سال قاضی ابو العلاء صاعد بن ابی محمد نیشابوری حنفی در جامع اصفهان کشته شد. او را یک باطنی کشت.

در این سال ابو الفواری حسین بن علی بن الحسین بن خازن صاحب خط خوب (خوشنویس) در گذشت. عمر او هفتاد سال بود و آورده اند که پانصد کتاب را نوشته و ختم کرده بود.

در محرم این سال، قاضی ابو الفرج عبید الله بن الحسن قاضی بصره در گذشت و هشتاد و سه سال از سنش گذشته بود و از فقهای مشهور شافعی بود و فقه را نزد ماوردی و ابی اسحاق خوانده و نحو را ازرقی و دهان و ابن برمان فرا گرفته و مردی عقیف و نزد خلفاء و سلاطین از پیشوایان بشمار میرفت.

در محرم این سال سهل بن احمد علی ارغیانی، ابو الفتح الحاکم در گذشت، فقه را نزد جوینی فرا گرفته و برجستگی خویش نشان داد، سپس ترک مناظره کرد و رباطی بنا نمود و به عبادت و قرائت قرآن روزگار گذراند.

در صفر این سال امیر مهارش بن مجلی در حدود سن هشتاد سالگی در گذشت.

و همو بود که خلیفه القائم در حدیثه نزد او میزیست. و بسیار نماز خوان و روزه دار و دوستدار خیر و اهل خیرات بود. پس از در گذشت او حدیثه را فرزندش سلیمان متصرف شد.

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه

اول

وب سایت: [www.ghbook.ir](http://www.ghbook.ir)

ایمیل: [Info@ghbook.ir](mailto:Info@ghbook.ir)

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹





مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

# گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

**[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)**

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

